

مردم هزاره و خراسان بزرگ

محمد تقی خاوری



تهران، ۱۳۸۵



ناشر: محمدابراهیم شریعتی افغانستانی

مردم هزاره و خراسان بزرگ

محمدتقی خاوری

ویرایش و صفحه‌آرایی: محمدکاظم کاظمی

طرح روی جلد: محسن حسینی

چاپ اول، بهار ۱۳۸۵

لیتوگرافی، چاپ و صحافی: سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی

۳۰۰۰ نسخه

قیمت: ۲۵۰۰ تومان

مراکز پخش و فروش:

کابل - شهرنو - موسسه انتشارات عرفان

تهران - خیابان سمیه بین مفتح و خ رامسر پلاک ۳۳ - واحد ۴

تلفن ۸۸۸۱۱۰۵، همراه ۰۹۱۲۳۱۳۱۴۳۵

حقوق چاپ و نشر انحصاراً محفوظ است

شابک: ۵-۳۳۱۶-۰۶-۹۶۴ - 5 - 4316 - 06 - 964 ISBN

۷	یادداشت اول
۱۳	یادداشت دوم
۱۵	هزارستان
۲۷	موقعیت جغرافیایی هزارستان
۳۱	چشم اندازهای دور
۳۶	دیوار چین
۳۸	جاده ابریشم
۴۰	حکومت کونی شوانگ
۴۱	تخار
۴۱	هنر دوره کوشان
۴۲	هزارستان در زمان کوشانی‌ها
۴۳	هیاطله
۴۷	تخاری‌ها
۴۹	ترکان
۵۲	ترکان اساطیری
۵۵	جدایی ترک از مغول
۵۶	ترکان تخاری
۶۳	طلوع اسلام و آغازی دیگر ...
۷۳	وجه تسمیه هزاره
۹۰	پیدایش اصطلاح هزاره
۹۷	انساب هزاره
۱۰۳	نظریه‌هایی بر اساس «شمایل و اسکلت‌شناسی»
۱۰۹	سهم ترکها و اقوام دیگر در تشکل هزاره
۱۱۱	نتیجه‌گیری
۱۱۵	پیدایش هزاره

۱۲۲	ارتباط کلمه آزره با نهفت‌ها
۱۲۷	جدول اقوام هزاره
۱۲۸	نام‌های طوایف هزاره
۱۳۹	نسب‌شناسی اقوام هزاره
۱۴۶	اتا انساب آنها
۱۶۵	هزاره‌های ایرانی
۱۷۴	ریشه‌یابی نامهای هزاره در ایران
۱۸۲	صولت‌السلطنه هزاره
۱۹۷	حملة عبدالرحمان خان به هزاره‌جات
۲۰۸	آغاز قیام از مناطق اشغال شده
۲۱۰	اعلام جنگ عمومی و قیام سیاسی
۲۱۱	اعلام جنگ از طرف عبدالرحمان خان
۲۲۵	شکست شورشیان و آغاز مهاجرت
۲۲۹	هزاره و تشیع
۲۴۱	زبان هزارگی
۲۴۸	مختصات صوتی لهجه بخارایی؛ ابدال در حرکات
۲۴۹	مختصات صوتی (ابدال در حروف)
۲۵۳	مختصات دستوری
۲۶۰	بعضی اصطلاحات در گویش هزارگی
۲۶۶	صرف افعال در زبان هزارهای
۲۷۲	دوره دوم در زبان هزارگی
۲۷۵	فولکلور هزاره
۲۷۹	مراسم، اعیاد و جشنهای مذهبی
۲۸۰	مراسم عید نوروز
۲۸۸	خصوصیات اخلاقی هزاره‌ها
۲۹۱	سرگذشت میر یزدان‌بخش
۲۹۷	منابع
۳۰۳	نامنامه
۳۰۵	نام کسان
۳۱۶	نام جایها
۳۲۸	نام اقوام و قبایل

یادداشت اول

تا به امروز که مشغول نوشتن این سطور می‌باشم، هیچ کتابی در باب تاریخ مردم هزاره در *ایران* به قلم نیامده یا من از وجود آن بی‌اطلاعم؛ گو این‌که در قرن حاضر در کشورهای اتحاد شوروی سابق و همچنین در *افغانستان* و *پاکستان* کتابهایی در این باره نگاشته شده است. از این‌رو سالها پیش که قصد نوشتن کتابی دربارهٔ مردم هزاره داشتم، هیچ نوع مأخذ یا سندی که روشنگر این مطالب باشد در دسترس نبود؛ در نتیجه سالها از وقت من صرف جست‌وجو در کتابها و متون قدیم شد.

اگر پژوهنده‌ای قصد تحقیق در فلان دورهٔ تاریخی در پیوند با اقوام و طوایف داشته‌باشد - فی‌المثل در باب اقوام *گُرد* یا *بلوچ* و یا سایر اقوام - مأخذ بسیاری در دسترس وی قرار خواهد گرفت، حال آن‌که اگر پژوهشگری

درباره هزاره خیال تحقیق داشته باشد، این کار در حد همان خیال باقی خواهد ماند، چون هیچ‌گونه مأخذی در باب مردم‌شناسی هزاره در *ایران* وجود ندارد. البته از دوره ایلخانیان به بعد گاه‌گذاری جسته‌گریخته اسم هزاره در کتابهای تاریخ به چشم می‌خورد، اما مسئله مهم، قبل از دوره ایلخانی (مغول) است که قضیه مبهم مانده و همین، سبب شده که برخی محققین به نظریه‌ای واهی استناد کنند و هزاره را از اعقاب چنگیز بپندارند، حال آن‌که ساختار قومی هزاره را ششصد و به روایتی هفتصد طایفه شکل می‌دهد و این همه طوایف متنوع غیرممکن است که نشأت گرفته از یک سلسله قومی یعنی مغول باشد. استناد جستن به همین نظرگاه، که باعث پیچیده‌شدن قضیه می‌شود، گو این‌که در زمینه مردم‌شناسی نیز تاکنون توسط مردم‌شناسان کاری صورت نگرفته است. در نتیجه هرگاه کتابی درباره مردم *خراسان* نوشته شود، چون در باب هزاره مطلب و یا اطلاعی در دسترس نیست، کار به سامان نمی‌رسد.

هزاره یا به گفته خود این مردم «آزره» لهجه‌ای از زبان کهن دری - که از زبانهای پهلوی شمالی است و در این کتاب بدان اشاره شده - دارد و نشان می‌دهد که این قوم از خراسانیان کهن شرق *ایران* به‌شمار می‌آید.

در این متن به منشأ این مردم نیز پرداخته شده که از قدیم یعنی قبل از اسلام ساکن شرق *ایران* بوده‌اند و جای شگفتی است که تاکنون چنین مردمی برای هموطنان عزیز ناشناخته مانده‌اند، و این ناشناختگی حتی شامل خود این مردم نیز می‌شود، که تاکنون شناختی از خویش ندارند، با این‌که نسل اندر نسل در *خراسان* زاده شده‌اند و از دیدگاه محققان خارجی به هزاره‌های ایرانی معروفند و به گفته برخی پژوهشگران اروپایی به هزاره‌های غربی مشهورند و در *خراسان ایران* به نام «خاوری» نیز از آنان یاد می‌شود.

این کتاب زمینه‌ای است برای مردم‌شناسی و درک و دریافت منشأ مردم هزاره که طی سالها پژوهش تدوین گردیده است. هزاره‌ها نیز مانند دیگر

اقوام ایرانی چون کرد و ترک و بلوچ و ترکمن که در برخی از کشورهای همسایه ساکن‌اند، در کشورهای *ایران* و *پاکستان* و *افغانستان* و آسیای میانه پراکنده‌اند. از این روی نخست بر آن شدم که نام این کتاب را «هزارگان پریشان» بگذارم. اما چون اینان مانند برخی از اقوام خراسانی برخاسته از شرق *ایران* اند - هر چند با چهره آسیای میانه‌ای - و ناگزیر پیوندی فرهنگی تاریخی با مشرق *ایران* دارند، کتاب نام «مردم هزاره و خراسان بزرگ» به خود گرفت، که مردم هزاره نه از دیرباز که هم‌اکنون نیز در بخشهایی از *خراسان* بزرگ پراکنده‌اند.

این کتاب نتیجه سالها تلاش و پژوهش است. البته بر آن نیستم که اثری کامل و بی‌عیب و نقص نگاشته‌ام، چون نگارنده بر مبنای تقدیر، در کار شعر است و کار تحقیق از سنخ دیگری است. در کار شاعری، هر شعر در حکم مأخذی است، اما در کار تحقیق هر سطر باید دارای مأخذ باشد؛ در نتیجه کار تحقیق برای یک شاعر کاری بس توانفرساست و من ناگزیر بودم به چنین پژوهشی دست یازم چون سماجت مضمون در اندیشه‌ام خانه کرده بود و ناخودآگاه گاهی در شعرها نیز هنگام سرودن رخ می‌نمود.

به یادم هست، یک بار قبل از دوران انقلاب در این فکر شدم و باز از آن درگذشتم، تا این‌که در سال ۱۳۶۲ شعری به نام «هزارگان پریشان» سرودم و بعد از آن مغلوب تحقیق شدم. پس از چندی تحقیق بی‌حاصل، یک روز بر حسب اتفاق فرهنگ معین را ورق می‌زدم، ناگهان کلمه «هزارستان» نظرم را جلب کرد، با شرحی مختصر در باب هزاره‌فرو. دیگر همین و همین، و بعد از مدتی تنها نکته‌ای که به فکرم خطور کرد، ساختار طوایف هزاره بود با تیره‌های مختلف که چندانایی از آن در تاریخهای کهن مشاهده می‌شد مانند خلیج، قزلق، دایه، نیمان و غیره. پس، تحقیق را از نامهای هزاره شروع کردم که از متن‌ها کم و بیش در نظرم بود با ارجاع مجدد به متون تاریخی به جمع‌آوری فیشها پرداختم.

در حین اسباب‌کشی فیشها و تعدادی از غزلهایی که سروده بودم، گم

شد، مدت‌ها به جست‌وجو پرداختم و دستم به جایی نرسید.

سرانجام باز دست به کار شدم تا توانستم اطلاعاتی جمع کنم. خوشبختانه پس از چندی به طور تصادفی سه جلد کتاب در باب هزاره از نویسندگان *افغانستان* به دستم رسید که مبنای کار آنها پژوهشهای محققین اروپایی و روسی بود در باب هزارگان و تا حدودی راهگشا. اما شیوه تحقیق نگارنده این سطور چشم‌اندازهای دور است، یعنی سرمنشأ تاریخ و زبان هزاره که به دوران باستان می‌رسد و یکی از شاخه‌های زبانهای پهلوی شمالی و یا پهلوی اشکانی است. بر مبنای چنین اصولی در تحقیق، ناگزیر به دوران ساتراپ‌نشین‌های اسکندر رسیدم و تا حدودی زمان اسکندر که آن نواحی *نیمروز* یاد می‌شد و *هزارستان* نیز *ستاگیدیا*، که پس از چند تحول در طول تاریخ در شمار *خراسان* بزرگ درآمد.

هر پژوهشگری ناگزیر هنگام تحقیق دارای موضع‌گیری است. سعی کردم در طول این پژوهش دچار موضع‌گیری خارج از اصول تحقیق نشوم، گو این‌که سرنوشت پریشان این مردم نیز تراژدی غم‌انگیزی است که هر پژوهشگری را تحت تأثیر قرار می‌دهد؛ مردمی که به خاطر توطئه سکوت تاکنون در حاشیه تاریخ زیسته‌اند؛ مردمی از *خراسان* بزرگ که خاستگاه اقوام و نژادهای مختلف ایرانی است با فرهنگ اصیل و کهن خراسانی، و گویشی از اصالت نجیب زبان دری. خراسانیان پاک‌نهاد ایرانی را می‌گویم، نه ایرانی‌ت رضاخانی را که با حذف هزار و چهارصد سال از تاریخ اسلامیت ایرانی و قطع شاخه‌های نژادهای مختلف این سرزمین، بر آن بود تا ناسیونالیسم بریده و کوری در کوران تاریخ پدید آورد. باری سخن از *خراسان* بزرگ است که *هزارستان*‌اش شاهد هزاره‌زرتشت بوده و بعد طلوع تمدن اسلام و *سیستان* و *ماوراءالنهر*ش خاستگاه قیامهای بزرگ مردمی در پی الگوی عدالت مولا علی علیه‌السلام، علیه حاکمیت جبار بنی‌امیه و خودکامگان سلسله عباسی صورت گرفته با سیاه‌جامگان و سرخ‌جامگانش، با دلاور سرشتانی همچون یعقوب لیث و گردان سجستانی و ابومسلم خراسانی

و حمزه بن آذرک میستانی و چه بسیار دلاوران دیگر که در سایه فرهنگ بی‌تبعیض و مترقی اسلام، اندیشه برادری و مساوات را طلب می‌کردند؛ اسلامی که چهارده قرن پیش به انکار نژادپرستی برخاست و سیاه و سفید و زرد را به حیطه برادری فراخواند و همین، مبنای کشمکش و رستاخیز در خراسان بزرگ گردید. اکنون پس از چهارده قرن، از فرهنگهای متمدن دنیا صدای نژادپرستی به گوش می‌رسد که دود آن چشم دنیا را تیره و تار نموده است. این فرهنگ مقطع‌نگر غرب است که بر فرهنگ و تاریخ اینای زمان خط بطلان کشیده و جهان را به صورت دهکده‌ای جهانی پنداشته تا در سیطره خویش درآورد. هم از این‌روست که مولانا جلال‌الدین محمد بلخی و رودکی سمرقندی و سنایی غزنوی و ابوالی سینای بخارایی و ابونصر فارابی (فاریابی) و امیرخسرو دهلوی هزاره را جزو افتخارات سرزمین خویش می‌دانیم و به وجود آنها افتخار کنیم، اما همشهریان پارسی‌گوی آنان از محدوده شناخت‌مان حذف می‌شوند.

اما رند شیراز در آن زمان حواسش جمع بوده است که از «ترکان پارسی‌گوی» به‌خود می‌بالد و شغف‌آلود می‌سراید: «شگرشکن شوند همه طوطیان هند / زین قند پارسی که به بنگاله می‌رود» و یا از سر و جد به شوق آمده و اشاره می‌کند: «به شعر حافظ شیراز می‌رقصند و می‌خوانند / سیه‌چشمان کشمیری و ترکان سمرقندی». خواجه در فکر جذب است نه در بند حذف. او در فکر آن است که قلمرو زبان را هر چه بیشتر گسترش دهد. زنده‌یاد مهدی اخوان ثالث خراسانی هم معنا را چه خوب دریافته بود که شعرهایش جهان زبان فارسی را درنوردید، کاری که امروز جهان غرب بدان می‌اندیشد و بر آن است با هجوم ماهواره‌ها جهان را تحت سیطره زبان خویش در آورد، گذشته از آب و لعاب فرهنگی.

و دریفا که ما با جغرافیای زبان فارسی ناآشنایم، تا بدان حد که مردم عزیز این مرز و بوم در دوران رسانه‌ها و روزگار اطلاع‌رسانی با اقوام مختلف ایرانی چندان آشنایی ندارند و به همین گونه در باب هزاره نیز، حتی در

برخی کتابهایی که درباره اقوام مختلف اظهار شده، اسمی از این مردم مشاهده نمی‌شود و گاه‌گذاری هم اگر اسمی از آنها در برخی کتابها مشاهده شود، نامهای دیگری ست که به این طایفه اطلاق می‌شود.

مقوله هزاره در زمینه مردم‌شناسی مبحث بسیار مهمی است که طوایف گوناگونی را شامل می‌شود. در این کتاب به این تنوع اشاره شده است. مبنای این کتاب در اصل هزاره‌شناسی است و *هزارستان (هزاره‌جات)* در بستر *خراسان بزرگ* و شرق *ایران* با غنای اقوام مختلف و تمدن خراسانی که یادگار دوران باستان است و در *فا خراسان بزرگ* که مانند پیکری قطعه‌قطعه شده است.

لازم به توضیح است که در این متن تا حدودی از تمام مستندات و نظریه‌های گوناگون پژوهشگران که در باب هزاره اظهار شده نیز استفاده شده است که مبنای این کتاب هزاره‌شناسی است.

امید که با این قلم ناچیز دین کوچک خود را در این کار بزرگ ادا کرده باشم. این نگارنده در برابر صاحب‌نظران و استادان گرانقدر مدعی کار بی‌خلل نیست و مسلم است که هر کتابی را نیاز به نقد و بررسی است.

تقی خاوری

۷۷ / ۷ / ۵

یادداشت دوم

و اما درباره این کتاب توضیحاتی به نظر می‌رسد که به شرح آن پرداخته خواهد شد. از جمله، بخش اول کتاب مربوط به وضعیت جغرافیایی هزارستان (هزاره‌جات) است و بعد بخش چشم‌اندازهای دور، پرداختن به جغرافیای تاریخی این سرزمین و همچنین حضور اقوام ترک (زردپوست) در این منطقه است که همزمان با تحولات تاریخی این سرزمین و جابه‌جایی اقوام از زمان کوشانیان تا دوره بعد از اسلام صورت می‌پذیرد. در این حوادث، اقوامی از طوایف هزاره نیز در این دوران مشاهده می‌شوند. این اقوام هسته‌های قومی هزاره را از آن زمان تاکنون تشکیل می‌دهند که به تدریج -به‌ویژه از دوره ایلخانی به بعد- اقوامی دیگر به این مجموعه قومی اضافه می‌شود.

بخش «نگاه نزدیک» شناخت منشأ این مردم، یعنی هزاره‌شناسی است که به‌طور مفصل مورد تجزیه و تحلیل قرار گرفته است. در بخشهای دیگر

جدول اقوام هزاره، وضعیت هزاره‌های ایرانی، واقعه صولت‌السلطنه و مذهب، فرهنگ، و زبان هزاره و همچنین یک حادثه تاریخی طرح می‌شود. در این بخش، حمله عبدالرحمان خان به هزاره‌جات هم آمده است که تأثیر بسیاری بر سرنوشت این مردم گذاشت. در پایان، سرگذشت یکی از سرداران هزاره به نام میر یزدان را نقل کرده‌ام.

و اما داستان کتاب هم مثل سرنوشت هزارگان پریشان است. از زمانی که آن را به پایان برده‌ام، تاکنون پنج سال می‌گذرد. سه سال از این پنج سال، در «مرکز خراسان‌شناسی» در پیچ‌وخم کارهای اداری گذشت که در این مدت یک ارزیاب ایرانی این کتاب را ارزیابی کرد و درگذشت؛ که خدایش بیامرزد و دیگر یک ارزیاب تاجیکستانی و سه ارزیاب افغانستانی، هر کدام نظراتی در باب مطالب کتاب اظهار داشتند که نقدهای آنها را تا حد لازم با کمال دقت به اجرا درآوردم و بعد، کتاب به نظر کارشناسان «مرکز خراسان‌شناسی» رسید. بعد از سه سال به من گفتند «کتاب از نظر علمی هیچ‌گونه اشکالی ندارد، اما...» و این اماها، در همه جا هست. ای کاش این اما را روز اول به من می‌گفتند و من سه سال در این مؤسسه سرگردان نمی‌شدم. خلاصه در میان این کش‌وقوس‌ها و اماها، ناگهان مرکز خراسان‌شناسی برای همیشه تعطیل شد^۱ و ناچار، من ماندم و بلا تکلیفی. فقط به این فکر افتادم که هر طور شده لااقل کتاب را به دست بیاورم؛ که به دست آوردم. به هر حال، تنها مزیتی که خراسان‌شناسی داشت، همین ارزیابی کتاب توسط این ارزیابهای محترم بود که به قول بعضی از این عزیزان، این متن خوب و با دقت از کار درآمد.

والسلام

تقی خاوری

۸۰/۱۲/۱۰

۱. بعداً این اداره در مرکز پژوهشهای خراسان مستقر شد.

که او راست تا هست زابلستان
همان پُست و غزنین و کابلستان^۱

هزارستان

هزارستان یا هزاره‌جات در مرکز افغانستان کنونی واقع شده است. از طرف غرب به غور و دولتیار و هرات؛ از جنوب به قندهار و نواحی گرشنک و توابع قراه و اسفزار؛ از مشرق به غزنین و کابل و قلات؛ و از شمال به قلعن و بلخ محدود است. پس از حمله عبدالرحمان خان در حدود سالهای ۱۸۹۲ میلادی و شکست هزاره‌ها، اکثر محل سکونت این قوم به سایر طوایف سنی مذهب داده شده و هزاره‌ها به خراسان، ترکستان، بلوچستان و هندوستان (پاکستان فعلی) مهاجرت کرده‌اند.

هزارستان قبلاً بخشی از خراسان بزرگ بوده است. هم‌چنین با پیشینه‌ای

۱. فردوسی، شاهنامه، ج ۶ ص ۲۲۴ (رستم و اسفندیار)

کهن از دیرباز در تاریخ ایران مطرح بوده و حتی در بعضی از داستانها و افسانه‌ها نیز به تصویر درآمده است، به ویژه در شاهنامه حکیم فردوسی به نام زاولستان و سیستان که خاستگاه رستم دستان شاهنامه است. هم‌چنین در تاریخ از این سرزمین به نام سکستان نیز نام برده شده، چرا که سرزمین سکاهای بوده است. در کتاب مقدس نام آن ارسات بوده که از کابل و غزنه تا هرات و از قندهار تا بلخ امتداد داشته است. این سرزمین، در حدود ۲۵۰۰ سال پیش، ستاگیدیا خوانده می‌شده است. بطلیموس جغرافیاینگار یونانی در قرن دوم میلادی این سرزمین را به نام پارویانیزوس یاد کرده است. قسمتهای جنوب و غرب هزارهجات از حدود ارغنداب گرفته تا مالستان و جاضوری و تمام دای پولاد قبل از اسلام به نام آراکوزیا خوانده می‌شده است. زاول و زاولستان منطقه وسیعی را شامل می‌شد که از تخارستان تا جنوب غزنی و تمام هزارهجات را در بر می‌گرفت و شامل سراسر ولایت غزنی، زمین داور، قندهار، ولایت زابل فعلی، بهسود، دایزنگی، دایکندی و تمام ارزگان می‌شد. نام زابلستان، تا زمان امیر تیمور به هزارهجات اطلاق می‌شد، چنان که در ظفرنامه تیموری آمده است، تفویض فرمودن حضرت صاحبقرانی (امیر تیمور) ولایت زابلستان را به امیر پیرمحمد جهانگیر^۱. زابلستان در آن زمان شامل کابل، قندهار، غزنی و هزارهجات می‌شد. زابلستان جامع‌ترین نام برای هزارهجات بوده است.

زمین داور. بلد داور غرب هزارهجات در گذشته به نام زمین داور یاد می‌شده است.

غرجستان. شمال غرب هزارهجات از حدود دایزنگی تا ولایت بادغیس و تمام ولایت غور فعلی در دوران اسلامی به نام غرجستان و غرستان یاد می‌شده است (غر یا گر در زبان فارسی قدیم و زبان پهلوی به معنی کوه بوده

۱. پژوهشی در تاریخ هزاره‌ها، حسینعلی یزدانی، ص ۱۳۸.

است). مشهورترین نام *هزاره‌جات* در دوران اسلامی، *غور و غورستان* بوده که این نام از همان قرنهای اولیه هجری و شاید پیشتر از آن، تا چند قرن بعد به سراسر *هزاره‌جات* گفته می‌شده است. اما وسعت *هزاره‌جات* امروز حدود هفتاد هزار کیلومتر مربع بیشتر نیست. بخشهای دیگر آن، در طول زمان به وسیله مهاجمین حاکمیت‌های افغانی، به تصرف افغانهای پشتون درآمده است. این تغییر نام‌ها، نمودار کشمکشها و جابه‌جایی هاست. از این روی، نامهای جغرافیایی این سرزمین، سرشار از حوادث تاریخی و داستانهای غم‌انگیز حماسی و افسانه‌های عجیب دورانهای گوناگون است. آنجا که تاریخ به سکوت نشست، افسانه‌ها زبان گشوده‌اند و آثار باستانی به هیأتی رازانگیز، صدای حوادث را به گوش انسان رسانده‌اند.^۱ در اینجا از قول چارلز میسن که در قرن نوزدهم *هزاره‌جات* را از نزدیک مشاهده کرده، تصاویری از *هزاره‌جات* ارائه می‌شود. وی نوشته است: در مقاطعی از تاریخ، به نظامها و دودمان‌هایی در این بخش از جغرافیای تاریخ برمی‌خوریم که آثار فرهنگ و مدنیت و هنرشان تا کنون موجود است. اگر نتوان نمودارهای تاریخی و هنری *یامیان* را از قدیم‌ترین پدیده‌های مدنی و فرهنگی روزگاران گذشته *هزاره‌جات* به حساب آورد، بدون شک می‌توان آن را از جمله قدیمی‌ترین و در عین حال گرانبهارترین مجموعه تاریخی و هنری این سرزمین دانست. پیکره‌های ۵۳ متری و ۳۵ متری بودا معروف به *خنک بُت* و *سرخ بُت*؛^۲ همچنین پیکره‌های کوچک دیگر معابد و سیمج‌های پرتنش‌ونگار دیوارهای عبارات *شهر غلغلله*، *شهر ضحاک*، *شهر دره گکترگ*، *دره قولادی* و *چهل ستون* و غیره... گذشته شگفت‌انگیز و با عظمت این وادی زیبای کوهستانی را به یاد می‌آورد. سپس چارلز میسن می‌افزاید: «ما

۱. سفرهای چارلز میسن در بلوچستان، افغانستان و پنجاب، مترجم: اکرم گیزابی، از کتاب سایه‌روشن‌ها.

۲. گفتنی است این دو پیکره که از بزرگترین آثار تاریخی جهان محسوب می‌شد، توسط گروه طالبان منهدم شد.

در مقابل مجسمه‌ها و مغاره‌های *بامیان* اقامت کرده بودیم. آثار تاریخی *بامیان* مایه کنجکاوی زیاد اروپایی‌هاست. از اهمیت این آثار باخبر بودم. کلویل تاد فقید تأیید نموده بود در معابد مغاره *بامیان* نوشته‌هایی یافت خواهد شد مبنی بر تأیید این واقعیت که مجسمه‌هایی بزرگ در معبد بودایی وجود داشته که ارزش سفر کردن بدان‌جا را دارد. شاید هیچ نقطه دیگری در جهان به اندازه این منطقه عجیب نباشد. چون توقف من کوتاه بود، توانستم بازدید مختصری از این منطقه به عمل آورم.

من قبلاً مطالبی راجع به آثار قدیمی *بامیان* نوشته بودم که در ژورنال انجمن سیاسی *بنگال* گنجانیده شده بود. در آنجا تذکر داده بودم که در *بامیان* سه مجسمه بزرگ وجود دارد که زمانی در جایگاه هر کدام از آنها مجسمه‌های کوچکی وجود داشته است. هر مجسمه تعدادی مغاره داشت که بعضی از آنها بام گنبدی شکل داشتند که به نظر من معبد بوده‌اند. من ضمناً متذکر گردیده بودم که علاوه بر مغاره‌ها که با مجسمه‌ها مرتبطند سوراخهایی بر روی سنگ بوده که در گذشته هیچ‌گاه برای زندگی در نظر گرفته نشده، بلکه شاید برای نگهداری اجساد مردگان ساخته شده بوده است. من به خاطر دارم که اجساد پادشاهان پیشین *ایران* را در چنین جایگاهی می‌گذاشتند^۱. پس از آن با آرامش خاطر زیاد نوشته ابوالفضل را مطالعه کردم و دانستم در دوران وی اهالی جسدی را در یکی از مغاره‌ها پیدا نمودند که وضع نگهداری و دوران حفظ آن مایه حیرت و تعجب مردم شده بود. بدون شک جسد مومیایی شده یکی از پادشاهان کشور و یا این که یکی از افراد سرشناس در آنجا گذاشته شده بود...

علاوه بر مجسمه‌ها و مغاره‌ها که تا فاصله‌های زیادی در دژه *بامیان* امتداد دارد، اشیاء دیگری نیز وجود دارد که قابل توجه است مانند برجهایی که در

۱. چارلز میسون ادعا کرده است که اجساد پادشاهان قدیم *ایران* یعنی دوران باستان را که در این محل می‌گذاشتند به خاطر می‌آورد و احتمالاً این اشتباه بر اثر ترجمه و یا چاپ صورت گرفته است.

بلندیا قرار دارد، قصر ضحاک و خرابه‌های شهر و قلعه غلغله. این برجها شاید مجسمه آتش باشند چون استحکام ساختن آنها این نظر را که فقط شامل برجهای دیدبانی است رد می‌کند. ضمناً در سیفان، برج دیگری موجود است که در وسط تعدادی زیاد از مغاره‌ها قرار دارد که ارتباط بین برج و مغاره‌ها هم‌چنین نوع برج را تأیید می‌کند. آثار پی‌شکاری از این قبیل در نواحی بامیان یافت می‌شود.

شهر غلغله. در قسمت شهر غلغله دلایل و شواهد زیادی وجود دارد که شهر وسیعی بوده است. مهم‌ترین آثار در این قسمت بقایای عمارت غلغله است که روی بلندی در وسط دره بنا شده و اساس آن را دریای بامیان شسته است. این آثار بسیار جالب است، گرچه اهمیت، فرم و شکل ساختن آنها از بین رفته و کناره‌های گلی توسط باران خراب شده و سوراخهایی در آن ایجاد گردیده است...

در کاوش‌کاری‌ها و حفاری‌هایی که توسط مردمان محل صورت گرفته، نوک تیر و مقادیر زیادی نوشته‌های کمرنگ و چیزهای دیگر یافت شده است. امکان دارد این نوشته‌ها مربوط به آرشویی بوده باشد که به حروف فارسی نوشته شده باشد. بعضی اوقات به طور اتفاقی سکه‌هایی به خط کوفی به دست آمده است. در قسمت شرق دیوار، نیروی دفاعی تقریباً به حال خود باقی مانده و تا پای بلندیا ادامه می‌یابد. در قسمت مقابل چنین نیست. این دیوارها به شکل بسیار جالبی بنا شده و سوراخهایی به شکل ترکش دارد که شاید به همین منظور بنا شده است. ما هنوز یقین نداریم که این خرابه‌ها از عباراتی است که توسط چنگیز خان ویران گردیده و یا به قول بعضی از مردمان، مربوط به عمارت دیگری است که جلوتر از زمان چنگیز آباد شده بود و یا بعد از آن. قلعه مجاور یا قلعه الله‌دادخان که به نام قلعه دختر یاد می‌شود، از خشت پخته بسیار عالی بنا شده است. علاوه بر این، آثار مساجد و مقابر محروبه در داخل شهر اسلامی در جنوب دریای بامیان قرار دارد که تا دامنه تپه‌هایی در کناره دره ادامه می‌یابد.

تمام این مناطق پر از ویرانه‌های دیوارها و تعمیرات است. اهالی فعلی *بامیان* که اکثراً هزاره‌ها هستند، معتقدند که شهر اصلی *غلغلہ* در این ناحیه بوده است. مسافری که از بلندی *غلغلہ*، مجسمه‌های عظیم *بامیان* و مغاره‌های فراوان اطراف خویش را مشاهده می‌کند، مجذوب مناظر آن شده و در تفکر و اندیشه‌ای ژرف فرو می‌رود و در ذهن خود، ارتباطاتی مجسم می‌کند. منطقه *غلغلہ* خود اهت عجیبی دارد، نه به خاطر این که از عظمت گذشته‌ها حکایت می‌کند، بلکه به این خاطر که طبیعت، هیبت اسرارآمیزی به آن داده است. بادی که از تیغه‌ها و برجهای آن می‌گذرد، صدایی چنان حزن‌انگیز و صغیردار تولید می‌کند که بی‌تفاوت‌ترین انسانها را به تعجب وامی‌دارد. تأثیر آن، چنان عجیب است که آهنگ غم‌انگیزش بارها مرا که در کنار آن قدم می‌زدم، به طور ناخودآگاه متوجه خود می‌ساخت و اکثراً ساعتها می‌نشستم تا این آهنگ را دوباره بشنوم. مردمان بومی منطقه دلیلی دارند که این صدای غم‌انگیز و غیرطبیعی را آهنگ ارواح و اشیای نامرئی توصیف کنند. تصور می‌رود که اسم *غلغلہ* هم تشریح‌کننده این صداها باشد.

بامیان در آغوش شاخه‌های جنوب *هندوکش* و شمال *کوه بابا* در ارتفاع ۳۰۰۰ متری واقع شده است. برخی از مورخین گمان برده‌اند که *بامیان* منطقه *الکساندریه* یا *اسکندریه* و *قزاقیه* باشد، اما این شهر در شمال *هندوکش* است، نه در جنوب آن که *الکساندریه* باشد.

بامیان بخش مشهور و پراهمیت صفحات مرکزی است که دارای مدنیته دیرینه است. این شهر در نقشه بنداهش به نام *بامیکان* و در آثار مربوط به قرن پنجم قبل از میلاد به نام *فان یانک* یاد شده و هیوان تسنگ سیاح معروف در سال ۶۳۳ میلادی آن را *فان یان فا* خوانده و در بعضی منابع دیگر با تفاوتی جزئی ضبط شده است.

این دره کوچک و شاداب کوهستانی روزگاری نقطه اتصال دو جناح *هندوکش* و توقفگاه مسافران و کاروانهایی بود که برای تجارت و یا مقاصد

دیگر از هندوچین و بلخ و یا هرات و ایران سفر می‌کردند و یا برعکس، از این سرزمینها به جانب هند می‌رفتند.

بامیان بر معبر کاروان قدیمی واقع شده و این همان شاخه جنوبی راه ابریشم است که از بلخ به پشاور می‌رفته و به لحاظ موقعیت درست در وسط راه این دو شهر باستانی قرار گرفته است.

در دوران اسلامی، زمانی که غزنه مرکز آل ناصر و بامیان مقر شنسبانی‌ها بود، راه مستقیمی میان این دو شهر وجود داشت که محتملاً از پای شهر ضحاک، دره کالو و کوتل حاجی‌گک و گردن دیوال، اونی و وردک به غزنی متصل می‌شد. رفت و آمد کاروان بزرگ تجار اقسیای میانه بین هندوچین و ایران در حیات اقتصادی و مذهبی و هنری این دوره معروف اهمیت بسزایی داشت.

شهر ضحاک بر روی تپه بلندی در هفده کیلومتری بامیان واقع شده و آبهای دره کالو و بامیان در دامنه آن به هم وصل می‌شوند. بقایای آبادیهایی که در آن تاکنون حفاریات باستان‌شناسی صورت نگرفته، هنوز موجود است و حدس زده می‌شود که سابقه آن به دوره‌های پیش از اسلام تا عصر ساسانیان می‌رسد. خرابه‌های موجود، نمودار آن است که برجها و قلاع مستحکی در این موضع بر پای بوده‌اند و در دوره شنسبانیه نیز آبادیهای آن بیشتر شده و مورد استفاده قرار می‌گرفته است. گفته می‌شود که این شهر موقعیت استراتژیک جالبی داشته و هنگام حمله چنگیز خان در آن نبرد شدیدی روی داده و نواذه چنگیز از میان رفته است.^۱

در فاصله پنج کیلومتری جنوب شرق، مجسمه‌های بزرگی واقع است و سرچشمه آبهای آن، چشمه‌سارهای سرد و شفاف کوه بابا است. این دره تنگ

۱. آثار تاریخی بامیان، نقل از کتاب سایه‌روشن‌هایی از وضع جامعه هزاره، مؤلف چارلز میسن، ترجمه محمداکرم گیزی، ص ۲۲۹

و شاداب از لحاظ هنر پیکرتراشی و نقاشی در دوره بامیان یکی از مواضع پراهمیت به شمار می‌آید. در حفریات سال ۱۹۳۰ مجموعه آثاری هنری از این ناحیه کشف شد که شامل یک مجسمه و یک معبد قدیمی با تصاویر دیواری و تعدادی سموچها است. قسمتی از این تصاویر که از باد و باران گزند کمتری دیده‌اند، به حدس کارشناسان باستانی، تصویر یکی از شیران بامیان است که به موزه کابل انتقال یافته است.^۱

دره فولادی که مدخل آن مرکز حکومت شیران بامیان بوده و شهر شاهی نیز نامیده می‌شود، در جنوب غرب بامیان واقع شده و قسمت بالای آن به دامنه کوه بابا پیوسته است. تا چهار کیلومتری داخل دره، سموچها و آثار عهد بودایی جلب نظر می‌کنند. این غودارها حکایتگر آن است که تعداد زیادی از پیروان بودا در آن می‌زیسته‌اند.^۲

یکی از سموچها که در دیوار کبیر موجود است، با سموچهای دیگر فرق دارد، بدین معنی که داخل آن بسیار وسیع است و دهلیزهای متعددی دارد که توسط پایه‌ها و ستونهای سنگی از هم مجزا ساخته شده‌اند. به نسبت همین ستونها، آن را چهل ستون نامیده‌اند. این سموچ در نوع خود یکی از آثار عمرانی قابل توجه بامیان به شمار می‌آید.

این بامیان بخشی از حدود هزارهجات است که در اوایل با تفاوتهای جزئی حدود، همان غرجهستان سابق بود که از مناطق مرتفع مرکزی به جانب هوارها و دامنه‌های شمال و جنوب و غرب جنوب امتداد می‌یافت و منطقه‌ای بود با وسعتی قابل توجه.

این منطقه وسیع و سراسر بلندی و پستی که در مرکز افغانستان واقع شده، متشکل از کوهها و دره‌هاست و روزگاران در محدوده فرمانروایی شیران بامیان و شاران و شنسبانی‌ها و غوری‌ها و غزنوی‌ها و شاخه‌ها و اجزای آنها

۲. همان، ص ۴۲

۱. همان، ص ۲۳۰

بوده است. پس از پایان روزگار آنان، و در دوره‌های بعدی به علت نامساعد بودن وضع جغرافیایی، کمتر مورد توجه قرار گرفته است، از این رو که به خاطر وجود کوهها و کوتلهای بلند و سردی هوا و بارندگیهای فراوان، در امر عبور و مرور و لشکرکشی‌ها موانع و مشکلات فراوانی ایجاد می‌شود. اما مهاجرتها و اختلاط توده‌های مردم تاکنون متقابلاً صورت پذیرفته و این نیروی زندگی است که قادر است هرجایی را قابل زیستن کند.

و اما در نمودارهای تاریخی، به ازدهای بهسود اکتفا می‌کنیم. در این بخش، باز هم فرازهایی از مشاهدات چارلز میسون^۱ ارائه می‌شود.

ازدهای بهسود. ازدهای بهسود واقعاً طبیعی به نظر می‌رسد. تخیل مبتکر هزاره، آن را بقایای متحجر ازدهایی می‌داند که توسط امام قهرمانشان حضرت علی(ع) کشته شده است. هزاره‌ها در این اعتقاد تنها نیستند و تمام مسلمانها در این کشور بر این باورند و این نقش افسانه‌ای را علامت شجاعت داماد پیغمبر می‌دانند. از نظر جیولوژیکی ازدهای مذکور یک سنگ طویل و برجسته آتشفشانی است که حدود ۱۷۰ گز طول دارد. قسمت عمده آن از سنگ تور مانند و شکننده‌ای تشکیل شده است. در قسمت فوقانی‌اش برجستگی مسطحی است که روی آن تپگاهی به عمق دوفوت و پهنای شش اینچ است و از آن بوی تند سلفر به مشام می‌رسد. قسمتی از سنگ روی آتش نهاده شد و معلوم شد که سلفردار است. این قسمت، یال حیوان بوده است. در قسمت پیش روی که سر آن قرار گرفته، چشمه‌های کوچک و متعددی جریان دارد. سنگهای سرخ و زرد و سفید، منظره جالبی را به وجود می‌آورند. آب این چشمه‌ها روغنی شکل و شیرگرم است که مخلوطی است از نمک و سلفر؛ و گمان

۱. شرح سفرهایی در بلوچستان، *افغانستان و پنجاب*، ص ۲۰۰ و ۲۰۱، نقل از کتاب روشن‌هایی از وضع جامعه هزاره.

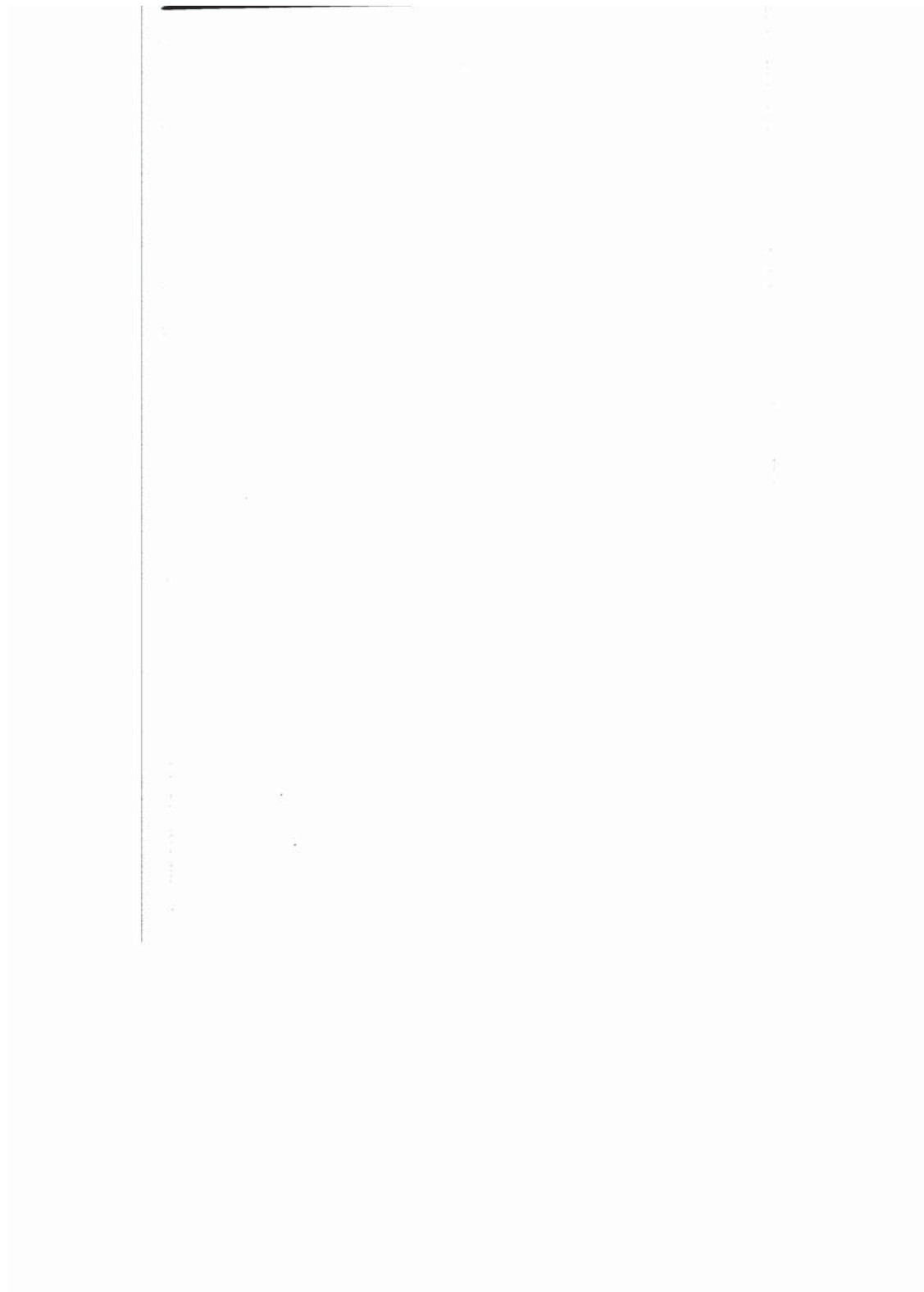
می‌رود این آبها از سر حیوان خارج می‌شود. در عقب سر حیوان، مخروطهایی قرار دارد که از رأس آنها آب گرم بیرون می‌ریزد. این مخروطها از سنگهایی تورمانند و شکننده تشکیل شده‌است که هم‌چنین قسمت اعظم وجود اژدها را می‌پوشانند.

در یک قسمت سر، سوراخهای بزرگی حفر شده که خاک آن طبق قاعده مردم برای مداوای امراض گوناگون به کار برده می‌شود. چنین گمان می‌رود که سنگ سرخ‌رنگی که در حوالی سر اژدها به چشم می‌خورد، به خون آلوده شده است.

در قسمت تحتانی و شرقی این چشمه، یک نوع ماده کریستالی سوزاننده یافت می‌شود که شبیه فسیل آمونیاک است و بنا بر گفته مردم در همان نزدیکی در تپه‌های اطراف منطقه به مقدار زیاد یافت می‌شود. در اطراف تپه‌های مذکور، سرب نیز به دست می‌آید. بعدها در نزدیکی بامیان سنگ برجسته و بزرگ دیگری را نیز مشاهده کردم که دلیل فرضیه تشکیل این اژدهای افسانه‌ای است. در قسمت شمال غربی اژدهای بهسود، در ناحیه مرتفعی مکان کوچکی است که زیارت شمرده می‌شود. در اینجا نقش شم دلدل روی سنگ سیاهی قرار دارد که گفته می‌شود: حضرت علی (ع) وقتی اژدهای خواب‌آلوده را با تیر می‌زد، روی سنگ مذکور با دلدل ایستاده بود... در رودخانه آن سد عظیمی است که بر طبق عقاید مردم آنجا به دست حضرت علی (ع) به وجود آمده... و هفت سد کوچک و بزرگ است که مجموعه آنها به نام بند / امیر باد می‌شود. بزرگترین این بندها، به بند هیبت مشهور است و بقیه بند غلامان، بند ذوالفقار، بند دلدل و غیره یاد می‌شوند. یکی از بندها، بند پنیر است...

یزدانی در این مورد نگاشته است: «سر مطلب در این‌گونه دیواره‌ها در آن است که هر گاه معدنی از مواد آهکی در درون زمین با آب حل شده باشد، وقتی به فضای خارج می‌رسد، در اثر مجاورت هوا با اکسیژن ترکیب گردیده به تدریج در مسیر جریان آب ته‌نشین می‌شود و شکلی همانند اژدها و دیواره‌ای

طبیعی از خود به جای می‌گذارد و جای تسمه‌ای که از دم تا سر اژدها باقی می‌ماند جز مسیر آب که در سابق جریان داشته چیز دیگری نیست.» سپس از قول احمدعلی کهزاد، در کتاب *افغانستان در پرتو تاریخ*، در فصل مربوط به *بامیان* می‌نویسد که «طبق اسناد و مدارک تازه کشف شده از *بامیان*، افسانه کشتن اژدهای *بامیان* به همان طریق که امروز در میان مردم *بامیان* گفته می‌شود، قبل از اسلام نیز در میان مردم بودایی گفته می‌شد؛ منتها با این تفاوت که قهرمان داستان بعد از اسلام عوض می‌شود. قبل از اسلام مردم *بامیان* کشتن اژدها را به بودا نسبت می‌دادند، اما بعد از اسلام، مسلمانان به حضرت علی (ع) نسبت دادند...»^۱



موقعیت جغرافیایی هزارستان

منطقه هزاره جات در غرب و شمال غرب کابل موقعیت دارد و حدود آن تا شهرهای غزنی و فلات غلجایی و همچنان نواحی بلخ و اندراب تا هرات را احاطه می کند.

حدود شرقی هزاره جات. حدود شرقی هزاره جات از تنگه کوه در بیست کیلومتری جنوب مزار شریف در امتداد دریای دره گز به جنوب رفته با جنگل بوینه قره، آق کپروک، تنگه قره کشان، دندان شکن، تا ثرخاب متصل می شود و از تنگه دندان شکن به طرف شرق دور زده به قریه هاجر و قشلاق لورک و دریای غوریند تا قریه دو آب می رسد. هم چنان از جنوب تا تنگه کوه تنبر و قریه زایمونی دوام یافته بعد به طرف غرب از طریق قشلاق جلبریک و باشلیانگر و جوقول و گردن دیوارنیا و سیاه خار می رود و بعد به طرف جنوب

شرق از قریه نانگی شنیه و تنگه سرخ سنگ، سرخوات، بالقره، یونان، کارنال، شامولتو و قریه الله اکبر، سپس چهار فرسخ تا غرب غزنی (یک فرسخ تقریباً معادل به ۶/۵ کیلومتر است) و بعد در امتداد سلسله کوه و سرک از شهر غزنی تا شهر قندهار ادامه می‌یابد.

حدود جنوبی هزاره جات. حدود جنوبی هزاره جات از مناطق مسکونی میدان، مقر قلعہ آسیابگیر) و کبام‌چکه گذشته به طرف شمال در امتداد دریای تاخورب تا شاه‌مشهد رفته بعد به طرف غرب تا بگرام و پایه‌کوه از طریق بادام مزار، بند کوتل طاهری، مرغابی، چرمستان، میان‌جوی، ایلکان، تن مرغ، چکالو، لورکوره و بندر زرب محدود می‌گردد. هم‌چنان به طرف قریه زیارت حاجی و بعد در امتداد سلسله کوهها تا دریای تکاب‌خور و بعد از تنگه نزدیک زردبید گذشته به طرف شمال میلان پیدا می‌کند.

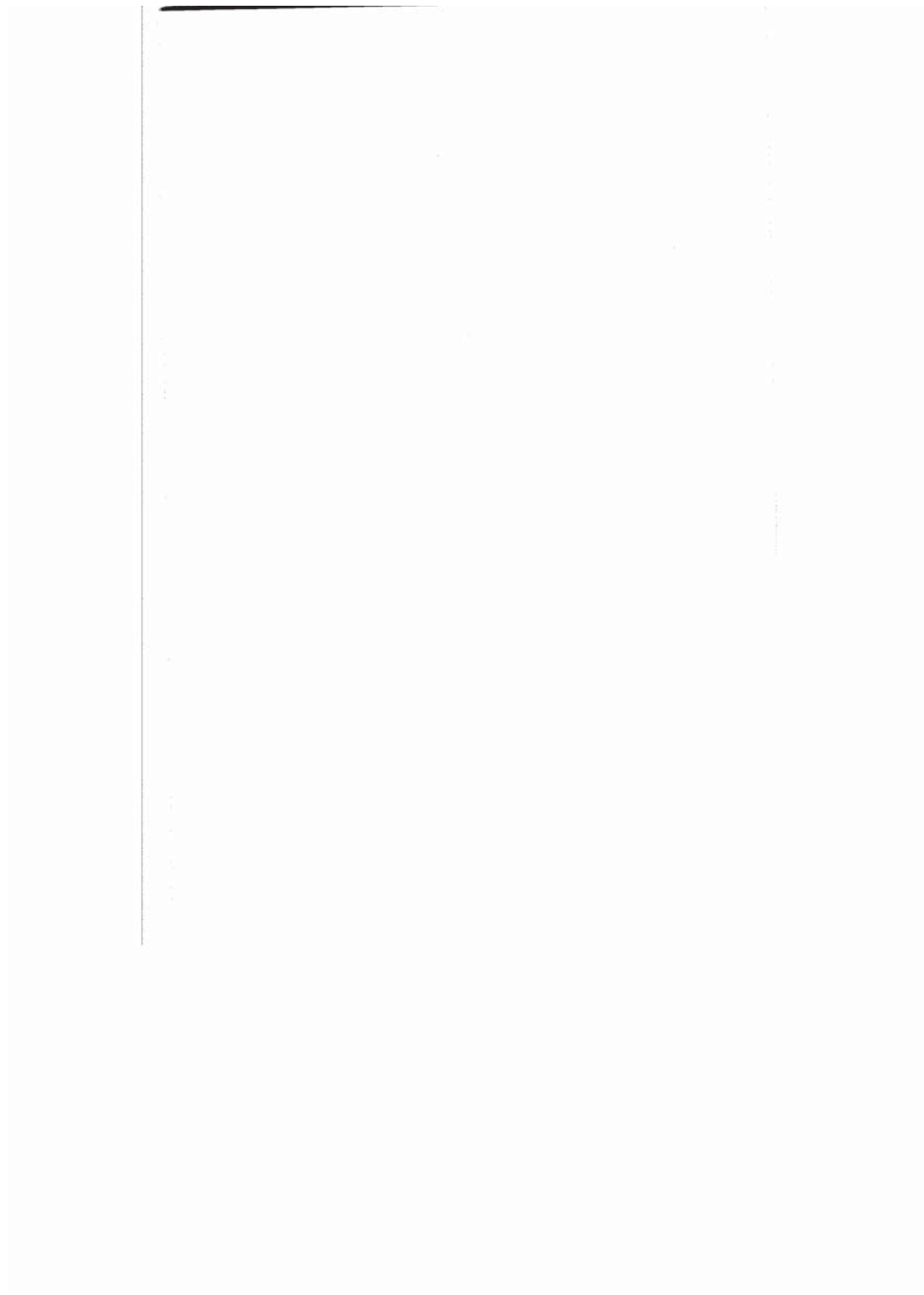
حدود غربی هزاره جات. حدود غربی هزاره جات از بندر پرمه در نزدیکی قریه سیاه‌لر گذشته به طرف غرب می‌رود و از استحکامات قریه‌های تولک^۱، ماگل، پولارستان و سیاه‌لک قلعہ) می‌گذرد. از آن به بعد حدود سرحدی از مناطق مسکونی تکمان‌کوه، دره نخان‌شاهینک، از بین قشله‌های جنور، چلچو و خیرخانه در امتداد ساحل راست دریای مرغاب تا بیست کیلومتری بالامرغاب و از راه تنگه بندی ترکستان گذشته تا قریه بوکان می‌رسد. از این منطقه به بعد، حدود شمالی هزاره جات شروع می‌شود.

حدود شمالی هزاره جات. اگر به طرف شرق دور بزنیم، حدود شمالی هزاره جات از مناطق مسکونی قلعہ ولی، چهارشین، قلعہ نو و دره توکال، دهن دره و بلچراغ شروع شده، از آن ناحیه به بعد، حدود آن به طرف شمال شرق تا

۱. این قلعہ تولک متعلق به آرش، تیرانداز داستانی معروف ایران بوده است. در باب قلعہ تولک، در طبقات ناصری منهاج السراج، طبقه ۲۳، صفحه ۱۳۳ نگاشته است. بنیاد آن قلعہ از عهد منوچهر است و آرش تیرانداز آن قلعہ را داشته است (طبقات ناصری، تاریخ ایران و اسلام، تصحیح و مقابله عبدالحی حبیبی، دنیای کتاب، ۱۳۶۳)

قریه‌های کاولیان و کوردی رفته و از بیست کیلومتری جنوب شهر سرپل گذشته بعد تا حوالی قریه‌های خواجه‌قورم و بالاقورم و تنگه کوه می‌رسد.^۱ هزاره‌ها قسمت عمده ساکنان شهر بامیان را تشکیل می‌دهند. در طرف شمال بامیان، هزاره‌ها و تاجیکها مشترکاً زندگی می‌کنند. دریای بلخاب به وسیله ازیکها و هزاره‌ها مشترکاً مورد استفاده قرار می‌گیرد و در شمال دریای مذکور، اکثریت مردم هزاره‌ها هستند.^۲

۱. کتاب هزارستان، ترجمه روسی، تاشکند، سال ۱۸۹۸، مؤلف: محمد عظیم بیگ، قسمت ۵، صفحه ۹-۱۰
۲. تاریخ ملی هزاره‌ها، ل. تیمورخانوف، مترجم: عزیز طغیان، مؤسسه مطبوعاتی اسماعیلیان، صص ۵۷-۵۹



«تاریخ هر قوم و ملتی را باید در گذشته‌های
دور و روزگاران کهن جست‌وجو کرده»

چشم‌اندازهای دور

آسان‌ترین یا به بیانی، عامیانه‌ترین نظریه همان است که می‌گوید: هزاره از اسلاف چنگیز خان است. ما فعلاً از این نظریه می‌گذریم و بررسی تاریخ قوم هزاره را از دورتر آغاز می‌کنیم.

روایتی که مورد استفاده اکثر محققان هزاره قرار گرفته است، همان روایت مشهور هیانگ تسانگ مسافر چینی است که در اوایل قرن دوم هجری به همراه یکی از پادشاهان *افغانستان (تخارستان)* - که در پیرامون کشور خود سفر می‌کرد تا هم مالیات عقب‌افتاده را وصول کند و هم قدرت حکومت مرکزی را به قبایل آنجا نشان دهد - از قلمرو هزاره نیز عبور کرده است. هنگامی که مسافر چینی به اتفاق کاروان شاهی وارد *هزاره‌جات* می‌شود، هوای سرد و خلّی ناهنجار ساکنان آنجا را که حتی زبانشان با زبان همسایگان آنان اختلاف

داشت، یادداشت می‌نماید و حتی از قیافه چینی‌مآب آنان که امروز مردم این منطقه دارند، تعجب می‌کند.

مورکرافت Morcraft انگلیسی که نیز مستقیماً از لاداخ آمده، همان مردمی را مشاهده کرده که در تبت شرق دیده است.^۱

این بود روایت مسافر چینی از *افغانستان*. اما *افغانستان* هم خود حکایتی دارد: راجه‌لاهور برادرزاده خود را با دو هزار سوار و پنج هزار پیاده در نهایت استعداد بر سر افغانان سرکش گسیل کرد. این بار خلیج، هزاره‌غور و مردم *کابل* که به حلیه اسلام نیز مزین بودند، امداد ایشان را بر دمه همت خود فرض شمرده چهار هزار کس به مدد ایشان آمدند و ایشان مستظهر شده و عَلم به مقاومت افراشتند...

مردم *خلیج* و *کابل* به مقام رفتند. هر که از ایشان می‌رسید که احوال مسلمانان *کوهستان* به کجا رسید و چه صورت پیدا کرد، ایشان جواب می‌دادند: *کوهستان* مگویند، بگویند *افغانستان* که به جز افغان و غوغا در آنجا چیز دیگری نیست. ظاهراً بدین سبب مردم به زبان خود، امکانه ایشان را *افغانستان* و، وجود ایشان را *افغان* می‌خوانند.^۲

اما طوایف مختلف *افغانستان* قبل از اسلام سکاهای یا سیت‌ها بودند که ایالات شرقی آن را مسخر کردند. حدود ۱۳۰ ق.م اسم خود را به *سیستان* دادند (*سکستان*). تخارها طایفه‌ای از سیت‌ها هستند.^۳

چندی بعد طوایف دیگری (یوئه‌چی‌ها) از آسیای مرکزی آمدند و اشکانیان را بیرون کردند و سلسله کوشانی را بنیاد نهادند. این دودمان هنگام اعتلای خود بر قسمتی از هند هم سلطنت داشت. کوشانیان مذهب بودایی را پذیرفتند. کنشکا بزرگترین سلطان این طایفه مزوج مذهب بودایی بود.

۱. ایل‌ها، چادرنشینان و طوایف عشایری ایران، ایرج افشار سیستانی، ص ۱۰۱۵

۲. تاریخ فرشته، ص ۱۷. ۳. افغان‌نامه، ص ۵۰

طبق نوشته *دایرةالمعارف بریتانیا* در زمان حکومت یونانیان، در بلخ مذهب زردشت رواج کامل داشته است.^۱ (کشوری که اکنون *افغانستان* است این نام را منحصرأ از قرن هجدهم به خود گرفته است).^۲

افغان خالص تشکیل یک گروه طوایف را می‌دهد که به زبان پشتو تکلم می‌کنند و از آغاز که ثبت شده، در *سلسله‌چیل سلیمان* در مشرق *افغانستان* متمرکزند. تاریخ افسانه‌ای که از آنها دو شکل داستانی باقی‌مانده که هیچ‌کدام بیش از ۵۰۰ سال قدمت ندارد. دلیلی وجود ندارد که سابق بر این افغانها غیر از نواحی پشتوزبان هیچ ناحیه دیگر از *افغانستان* جدید را متصرف بوده باشند. اینان تنها در زمانهای تازه در قسمتهایی که در تصرف مردمی مانند تاجیکها و هزاره‌ها بوده استقرار یافته و بر این قومها تسلط فئودالی برقرار کرده‌اند.^۳ در قرن چهارم مسیحی هنگامی که هونها به سرکردگی آتیلای اروپا هجوم آوردند، هونها سفید که آنها را رومی‌ها هون‌هفتالی و ایرانی‌ها هپتال می‌نامیدند، به طرف جنوب سرازیر شدند. یک دسته از آنها کوشانیان را منقرض کرده و در فلات *ایران* مستقر شدند. دسته دیگر بین سالهای ۴۵۰ و ۵۰۰ میلادی به شبه قاره هند رفتند. چون پوست بدن آنها سفیدتر از هونها دیگر بود، آنان را هونها سفید نامیده‌اند.^۴

در زمان شاپور بود که هیاطله به سرزمین کوشانیان حمله کردند. *دایرةالمعارف بریتانیا* می‌نویسد: در زمان فیروز، هیاطله به *تخارستان* (*افغانستان* کنونی) حمله کردند و فیروز شکست خورد.

چند بیت از *شاهنامه* زیر عنوان (داستان رزم خاقان چین با هپتالیان):

چو خاقان چنین کس نبود از مغان

گذشته ز کسری به گرد جهان

۱. همان، ص ۶۹
 ۲. نقل از *دائرةالمعارف بریتانیا*، ص ۱۰۰
 ۳. *دائرةالمعارف بریتانیا*، ص ۱۰۰
 ۴. همان مأخذ، ص ۶۹

همه تالاب رود جیحون ز چین
 بر خواندندی به داد آفرین
 ز سغد اندرون تا به جیحون سپاه
 کشیده رده پیش هپتال شاه
 گوی غاتغو نام سالارشان
 به رزم اندرون نامبردارشان

از زمان اردوان دوم که مقارن با ۱۲۸ تا ۱۲۴ قبل از میلاد است، تاریخ اشکانیان با طوایف بدوی ارتباط می‌یابد و این ارتباط که با درگیریهای سخت توأم است، حتی به ادوار بعد از اشکانیان نیز می‌رسد. ماجرایی هجوم این طوایف به داخل فلات ایران در واقع از پشت دیوار چین شروع شد... در حقیقت وقتی در قرن سوم قبل از میلاد دیوار معروف چین برای حفظ امنیت به وجود آمد، طوایف بدوی مربوط به مغولستان - که مخصوصاً شامل عشایر هون و قبایل بویه‌چی می‌شدند از تجاوز دائم به حدود غربی چین بازماندند.

به علاوه قبایل هون که شرقی‌تر بودند، برای خود دوستی هم به وجود آوردند (۲۰۶ ق. م). آنها به طوایف غربی‌تر خویش - یوئه‌چی‌ها - فشار آوردند و آنها را به سوی نواحی مرکزی آسیا و حدود سیچون که طوایف سکایی تا آنجا پراکنده بودند، به جانب غرب راندند. این قضیه راه بازرگانی بین چین و غرب را که از باختر می‌گذشت در خطر تهدید هون‌ها و یوئه‌چی‌ها قرار داد و یک مدت مسدود کرد. فشار یوئه‌چی‌ها که یک دسته‌شان در حدود سال ۱۲۹ ق. م به نواحی فرغانه و باختر رسید، از سکاهای این نواحی به سکاهای مجاور ایران و آسیای صغیر منتقل شد و امواج سیل این طوایف در حدود ایران از سغد و باختر گرفته تا خوارزم و پرمیوه تأثیر خود را ظاهر می‌کرد و دولتهای باختر و پرمیوه از همان اواخر قرن سوم که در این نواحی استقلال یافته بودند خود را با فشار نامرئی این طوایف مواجه می‌یافتند. دولت یونانی باختر با وجود توسعه‌ای که داشت - می‌گویند وقتی در حدود هزار شهر یا شهرک در

قلمرو آن بود - در مقابل فشار این طوایف نتوانست مقاومت کند. سکایی‌ها که از مقابل طوایف یوئه‌چی رانده شدند، سُغدیان و باختر را جاروب کردند و در دنبال آن به جانب ولایت کابل پیش رفتند و بدین‌گونه در نواحی زرنگ (درنگیان) سرزمین خاص سکاها به نام سکستان (سیستان) به‌وجود آوردند. تهاوها هم که در باختر قدری به دست آورده بودند، از آنجا تا مجاور سرحدات پرثوه پیش آمدند. با آن که تمام طوایف مجاور ایران کم و بیش تحت تأثیر زبان و دین ایرانی با آریایی بودند، باز به سبب خشونت بدوی خویش غالباً مایهٔ تهدید صلح و امنیت کشاورزان پرثوه بودند و برای مقابله با این تهدیدها بود که فرهاد سوم جان خود را در میازره با سکاها از دست داد و عمویش اردوان هم در مقابله با تهاوها کشته شد. معه‌ذا برخورد این طوایف با دنیای پارت یک بار دیگر داستانهایی از برخورد بین دنیای کیان و تورانی‌های پایان عهد ایران و نجه را تهدید کرد و به روایات عهد اشکانیان رنگ حماسی و پهلوانی داد و شاید در آن داستانها نیز تأثیر گذاشت^۱

نکتهٔ حائز اهمیت در این بخش، احداث دیوار چین در قرن سوم قبل از میلاد است که بر اثر آن، هجوم اقوام آن‌سوی جیحون به طرف ماوراءالنهر و مادون نهر آغاز می‌شود که شکل این ناحیه را تغییر داده و اختلاط و در هم آمیزی اقوام مختلف را در این منطقه به‌وجود می‌آورد. هم‌چنین وضعیت اقتصادی دگرگون می‌شود و حکومتهایی با اشکال جدید شکل می‌گیرد و رد پای اقوام زردپوست آن‌سوی جیحون در این منطقه مشاهده می‌شود. این وضعیت در زمان ساتراپ نشین‌های اسکندر به وقوع می‌پیوندد.

در دورانی که ایران به اصطلاح مورد تهاجم فرهنگی قرار گرفته بود، یعنی در حدود ۲۳ قرن پیش «تلفیق فکر برتری هلنی بر فرهنگ پارسی» هم که منجر به آتش سوزی پرسپولیس از جانب اسکندر شد، از لوازم نقشهٔ اتحاد

۱. زرین‌کوب، عبدالحسین، تاریخ ایران قبل از اسلام، ص ۲۳۷ و ۲۳۸

یونانی بود که اِسوکراتس و فیلیپوس آن را مدتها قبل از اسکندر عرضه کرده بودند.

دیوار چین

حادثه مهم تاریخی که قبلاً ذکر شد، همان احداث دیوار معروف چین است که در قرن سوم قبل از میلاد برای حفظ امنیت در حدود شمالی و غربی آن سرزمین به وجود آمد و طوایف بدوی مغولستان که مخصوصاً شامل عشایر هون و قبایل یوئه‌چی یا یوتشی می‌شدند، از تجاوز دایم به حدود غربی چین بازماندند. به‌علاوه طایفه هون که شرقی‌تر بودند و برای خود دولتی هم به وجود آوردند، آنها را به سوی نواحی مرکزی آسیا و حدود سیحون که طوایف سکایی تا آنجا انتشار داشتند، به جانب غرب راندند.^۱

بعدها همین طایفه یوئه‌چی یا یوتشی است که تا ولایات شرقی ایران، باکتریا (بلخ) و بخشی از هزاره‌جات کنونی در مرکز افغانستان انتشار می‌یابد و حکومت کوشانی را تأسیس می‌کند که بعداً به وسیله هیاطله برچیده می‌شود. گفتنی است یکی از طوایف هزاره به نام ساتی از کوشانیان به شمار می‌رود.^۲ همان طور که قبلاً متذکر شدیم، تاریخی که این اقوام از مغولستان به این نواحی آمدند، در حدود قرن دوم و سوم قبل از میلاد، یعنی در حدود هزار و پانصد سال قبل از چنگیز خان است، بر خلاف عقیده آنان که می‌گویند مغوها

۱. تاریخ ایران قبل از اسلام، ص ۳۳۷.

۲. این مطلب را قبلاً از بعضی آشنایان هزاره شنیده بودم، تا این‌که بعدها با جناب استاد صفدرعلی خان که قبل از انقلاب نور در دانشگاه کابل تدریس می‌کردند، آشنا شدم. یک روز به طور اتفاقی صحبت از هزاره به میان آمد و ایشان نیز در گفته‌هایشان این مطلب را تأیید کردند که طایفه ساتی هزاره اصلیتش به کوشانیان می‌رسد.

فقط در زمان چنگیز به ناحیه مرکزی افغانستان آمده‌اند.^۱ در اینجا ساده‌ترین سؤال این است که نام *تخارستان* چگونه به وجود آمد؛ نامی که قرن دوم قبل از میلاد به مرکز *افغانستان* و نواحی آن اطلاق می‌شد. یعنی در دوران قدیم‌ترین جغرافیون عرب، این نام به سرزمینی اطلاق می‌شد که در مشرق بلخ واقع بود و *طالقان*، *اندراب*، *بدخشان* و *پنج‌پیر* را شامل می‌شد، اما در زمانی قدیم‌تر از آن، قسمت غربی باکتریه هم از متعلقات آن بود. این نام به حیث طخاری‌ها و یوتشی‌ها (پوئه‌چی‌ها) است که هر دو از قوم واحدی بوده‌اند، از نژاد زردپوست صحرای *مغولستان*. پس شک نمی‌توان کرد که پادشاهان تخاری از عشیره آسیایی بوده‌اند. اختلاف اسامی را هم به سادگی چنین می‌توان توضیح داد که یکی از این دو نام به عامه مردم اطلاق می‌شده و نام دیگر مخصوص طبقه حاکمه بوده است. نظیر این اختلاف نزد قبایل چادرنشین ترک به وفور دیده می‌شود، بنابراین از مجموعه گفته چنین بر می‌آید که آسیایی، آسی‌یی و یوتشی همه و همه کوششهایی هستند برای ذکر گروهی از طخاری‌ها که حکومت را در دست داشته‌اند.^۲

قابل توجه است که نام *تسخارستان* بعد از سرنگون شدن حکومت یونانی-باکتری به وجود می‌آید. این حکومت توسط چهار قبیله‌ای که استرابون در مقام ارتباط با هم یاد می‌کند، همه ظاهراً توسط «بطلمیوس» با استفاده از منبعی که اوضاع و احوال را در بدو حمله تشریح می‌کند، ذکر می‌شود. در سرزمین سکاه‌ها «ساگاراوک‌ها» خارج از کوههای *آمودریا* (ارتفاعات طرف سمت راست قسمت سفلی *آمودریا*) و در داخل این منطقه یعنی در خود *سغد*، پازیک‌ها و در اواسط سیر دریا پاتی‌ها و تخاری‌ها ساکن بودند. در موضع

۱. چنان که خانیکوف می‌گوید «(در سالهای ۸۹۲ - ۹۰۷ میلادی) هر گونه طوایف منغولی و تاتاری در خراسان و یا حوالی ایران زندگی نمی‌کردند.» (تاریخ ملی هزاره‌ها، ل. تیمورخانوف، زیرنویس ص ۲۰).

۲. گوتمسید، الفرد فن و نولدکه، تاریخ ایران، ص ۱۱۰ و ۱۱۱.

دیگر منابع چینی تخیاری‌ها را ملتی بزرگ در باکتریه می‌نامند که باکتریه بخشی از هزارستان فعلی است. اما گزارشهای چینی در سرزمین حکومت سابق یونانی، فقط یک قوم را می‌شناسد یعنی تسخاری‌ها را - در سرنگون کردن حکومت یونانی باکتری- و تخیاری‌ها هم شامل اقوام آسیایی، یاقی و یوتشی آسیایی می‌شده‌اند. اما نمونه‌ای که از همه قاطع‌تر است نام کوشان [Kuschan] است. این نام گروهی است که بعدها در میان یوتشی‌های بزرگ به قدرت و حکومت رسید.^۱

این تحلیل، ما را به دنبال خود کشانید و تا حدودی از ارائه رویداد مهم دیگری بازداشت، یعنی گشایش جاده ابریشم.

جاده ابریشم

در سده دوم پیش از میلاد (۲۰۶ ق. م)، یکی از امپراتوران سلسله هان [Han] به نام وو [Wu] و سردارش چانگچی آن (Zhang Qian) جاده ابریشم را گشودند. هدف امپراتور چین از این راهگشایی، جلب اقوام تخیاری به چین [Yuezhi] آسیای مرکزی بود. بر ضد طایفه سیونگ‌نو، در سال ۱۳۹ ق. م امپراتور وو برای شناسایی آداب و رسوم این سرزمینها چانگچی آن را به غرب روانه کرد. چانگچی آن ده سال بعد به شمال افغانستان کنونی رسید و برای نخستین بار در تاریخ، راهی مستقیم میان چین داخلی و آسیای مرکزی گشود. هم‌زمان با گشایش این راه و سفر چانگچی آن به غرب، در زندگی اقوام تخیاری تغییرات عمده‌ای رخ داد که بر تاریخ آسیای مرکزی و خاور دور، اثر مستقیم داشت. این چادرنشینان غرب چین، بعد از منزل کردن در سرزمینهای حاصلخیز منطقه سفد و بلخ، کم کم با تمدن ملتهای همسایه آشنا شدند و

۱. همان، زیرنویس ص ۱۱

عناصر فرهنگ ایرانی و هندی و یونانی در میانشان راه یافت... از نظر جغرافیایی گویا زبان طخاری در ناحیه کوچار و تورخان (شمال تاریم در ایالت سین‌کیانگ غرب چین) رواج داشته است.^۱

گزارش دیگری از این سفر نیز از گوتشمید ذکر شده است که یوتشی‌های کبیر به مغرب روی آوردند و در آنجا تاهیا یعنی باکتریه را متصرف شدند... و به‌زودی خیمه‌گاه خود را در شمال رود وای (منظور آمودریاست) برافراشتند. همین که یوتشی‌ها در وطن جدید شان مستقر شدند، پادشاه چین، چانگ‌کین را به سفارت نزد آنان فرستاد^۲ که شاید آنها را برای بازگشت به وطن مألوف و مقابله با هیونگ‌نوها تحریک کند. هنگامی که قوم اخیر رانده شدند، جاده‌ای برای عبور و مرور کاروانها گشودند. چانگ‌کین به‌دست هیونگ‌نوها افتاد، اما در سال ۱۲۹ ق.م گریخت و به وان‌بزرگ آمد و با گذشتن از سرزمین کانگ‌کیوها در اواسط سیر دریا به یوتشی‌ها رسید، ولی این قوم در سرزمینی معمور که کمتر دستخوش مهاجمان و غارتگران می‌شود و مردمی آشتی‌طلب در آنجا ساکن‌اند، خود را راحت می‌دید و علتی نمی‌یافت که به پیشنهاد چینی‌ها ترتیب اثر بدهد. چانگ‌کین بی‌جهت به تاهیا (بلخ) رفت و پس از یک سال توقف (۱۲۷ - ۱۲۸ ق.م) با دست خالی عازم کشور خود شد. ولی در حین مراجعت، بخت با او یار نبود و برای بار دوم به چنگ هیونگ‌نوها، افتاد و تازه در سال ۱۲۶ ق.م به خاک چین رسید.

و بعد، گوتشمید می‌نویسد: «اطلاعات و توضیحات مفید و آموزنده‌ای که درباره مردم و سرزمینهای مختلف در آثار مورخین چینی به‌دست ما رسیده است، همه از جانب این مرد بوده است.»

اما گوتشمید گزارش دیگری نیز ضبط کرده است که معلوم نیست از همین

۱. ماهنامه نگاه نو، شماره ۲۷، بهمن ۱۳۷۴، ص ۴۹ و ۵۰.

۲. این گزارش، واقعه را در سده دوم میلاد ارائه می‌دهد. به احتمال قریب به یقین گزارش مذکور صحیح‌تر است، چون در قرن سوم قبل از میلاد یوتشی‌ها هنوز دارای حکومت نبودند.

مرد باشد یا از شخص دیگری، و به هر حال ما آن را ذکر می‌کنیم: «یکی از مأموران چینی در سال ۱۲۸ ق.م به باکتریه رفت و گزارشی تهیه کرد که کمی بعد با مقدار زیادی از اخبار مکمل دیگر که از هنگام رفت و آمد منظم کاروانها به سوی مغرب (پاکتريا) در حدود سال ۱۱۵ ق.م به دست آمده بود، در یادداشت‌های قدیم‌ترین مورخ چینی در دومین اثر قدیمی تاریخ چین مدون شد. طبق اخبار این منابع، یوتشی‌ها، یعنی قبیله‌ای چادرنشین که با تبتی‌ها قرابت داشتند^۱ قبلاً در بین تون-هوانگ بودند که مراد شاه-چو می‌باشد.»

این نکته همان گفته مورکرافت [Morcraft] انگلیسی را به خاطر می‌آورد که مستقیماً از لاداخ به هزاره‌جات افغانستان کنونی آمده بود و همان مردمی را در هزاره‌جات دیده بود که در تبت شرقی دیده بود.

سرانجام یوتشی‌ها در باکتریه (بلخ) پنج شاهزاده‌نشین تأسیس کردند که کوشان یکی از این پنج حکومت بود، باکتریا مرکز این ناحیه به شمار می‌رفت.^۲

حکومت کوئی شوانگ

پس از گذشت دویست سال، شاهزاده چین چین -چاونه از خاندان کوئی شوانگ بر چهار شاهزاده دیگر برتری جست و خود را زیر عنوان شاه کوئی شوانگ، امپراتور نامید. سپس او علیه آن‌سی به جنگ پرداخت و کائو-فو (کابل) را فتح کرد و فو-تو و چی-پن را ویران کرد و به سرزمین خود بازگشت. چین چین -چاونه پیش از هشتاد و پنج سال زندگی کرد و بعد از مرگ او، پسرش پن-کائو -چن به تخت نشست.

او سپس به فتح هند توفیق یافت و حکومت آن را به یکی از فرماندهان

۱. همان، ص ۹۲.

۲. یوستی، فردیناند، تاریخ ایران، جلد دوم، ص ۴۸۹، اصول فقه‌الافغان ایران.

نظامی خود، وا گذاشت. از آن پس، دودمان یوئه‌چی یک دودمان بسیار ثروتمند و بسیار قوی شد. کشورهای مجاور، آنها را پادشاهان کوئی - شوانگ (کوشان) می‌نامیدند، ولی دربار چین همچنان نام قدیمی یوئه‌چی را به کار می برد.

تخار

از میان قبایل چادرنشین، معروف‌ترین‌شان عبارتند از آنهایی که مقارن یونانی‌ها موفق به فتح بلخ (باکتریان) شدند، یعنی قبایل، آزین، پازیان، تخارها و ساکارول که از سرزمینی که از آن سوی سیردریا گسترده شده بود و از سرزمینهای سیت‌ها، و سفدها که به وسیله سیت‌ها اشغال شده بود، آمده بودند. دانشمندان درباره تشخیص و تعیین این قبایل با منابع چینی و غیره از آنها که یاد شده است، با هم مجادله بسیار کرده‌اند. جای شک نیست که استرابون از همان قبایلی سخن می‌گوید که تاریخهای چینی از آن یاد می‌کنند. جالب‌ترین نامی که او ذکر می‌کند، تخار است. این نام در طول زمانهای طولانی بر جای ماند و تا قرن دهم نام جغرافیایی تخارستان بر اساس منابع عرب به سرزمینی که در دو سوی آمودریا از سلسله کوههای حصار در شمال تا هندوکش در جنوب و یا به عبارت دیگر سرزمین قدیمی بلخ (باکتریان) گسترده است، اطلاق شده است.^۱

هنر دوره کوشان

امروز می‌توان اهمیت خاصی را برای دوران کوشان در تاریخ هنر بازشناخت. جایگاههای اساسی و کلیدی مربوط به این هنر عبارتند از سرخ‌گتیل در بلخ

۱. آ. بلیتسکی، خراسان و ماوراءالنهر، صص ۱۳۴ - ۱۳۶

باکتریان جنوبی (در شمال افغانستان) و مهم‌تر از آن، خالچیان در بلخ شمالی (ازبکستان جنوبی). کشف سرخ‌کتل که امروز برای تمامی متخصصان جهانی شناخته شده است، حاصل کار باستان‌شناس فرانسوی دابیل شولر لمبرژه است.^۱ در ضمن از آثار هنری دوران کوشانی، یونه‌چی یا یوتشی‌ها تصاویری از تندیسها و سنگ‌چهره‌هایی در این کتاب هست که کاملاً به صورت چینی با چشمه‌ای مؤرب مشاهده می‌شود.^۲

هزارستان در زمان کوشانی‌ها

در زمان کوشانی، بخشی از سرزمین هزارستان تصور می‌رود به نام اوگه‌شان‌لی بوده است. سرزمین اوگه‌شان‌لی که فلاتی گرم است، در جنوب‌غربی کمی‌پین (کابل) واقع بود.^۳ در اینجا راه جنوبی پایان می‌یابد و ناگزیر باید به شمال و از آنجا به طرف مشرق پیچید تا به آن رسید. این نشانه‌ها با قندهار و سیستان تطبیق می‌کند.

شک نیست که سلسله‌های دیگری در قبل از میلاد نیز در افغانستان حکومت می‌کرده‌اند، مانند سلسله‌های اساطیری هخامنشیان، یونانیان و سلسله هندی موریان. ما در پی آن نیستیم که تاریخ افغانستان را بررسی کنیم. قصد ما ردیابی اقوام زردیوست در آن سرزمین است تا نشانه‌هایی از قوم هزاره در این تحلیل مشخص شود، چون بدون تردید هزاره‌ها از دیرباز ساکن افغانستان بوده‌اند. این را اگر چیز دیگری به اثبات نرساند، دست کم زبان هزاره خود گواهی بر این پیشینه تاریخی است.

۱. همان، ص ۲۵۰.

۲. همان مأخذ، تصویرهای شماره ۸۷، ۹۸، ۱۰۱، ۱۰۴، ۱۲۲، ۱۲۵، ۱۳۶.

۳. گوتشمید نولدکه، تاریخ ایران، ص ۱۰۷.

اول +۱ هیاطله

در قرن پنجم میلادی دور دیگری از هجوم اقوام آن سوی جیحون موسوم به هیاطله یا هفتالیان آغاز می‌شود، یعنی حدود شش قرن از آمدن اقوام تخیاری به شرق ایران می‌گذرد.

در این چند قرن، حوادث بسیاری در بستر تاریخ روی داده است، از جمله برافتادن ساتراپ‌نشین‌های اسکندر به وسیله ییونه‌چی‌ها و پایان دوران ملوک‌الطوایفی طولانی اشکانیان که بعد از پنج قرن زندگی، جز ناامنی و بی‌ثباتی چیزی برایش باقی نمانده بود.

حتی نجیب‌ی پارت که در طی سالها جنگ خانگی از خاندان اشک تدریجاً مأیوس و با یکدیگر به شدت مخالف شده بودند، شاید از پیروزی اردوان بر ماکرینوس امپراتور روم ناراضی بودند، چرا که غلبه او ممکن بود تحریکات خیانت‌آمیز آنها را با عقوبت و تنبیه یک فرمانروای مقتدر مواجه سازد. از این رو در ماجرای شورش تازه‌ای که به وسیله ارتخشیر (اردشیر) و پدرش پاپک در پارس بر ضد پادشاهان محلی روی داد و منجر به معارضة با پادشاه بزرگ پارت شد (۲۲۰ میلادی) از کمک جدی به اردوان خودداری کردند و حتی پنهانی به دشمن پیوستند.

ارتخشیر پاپکان از جانب پدر با ساسان متولی معبد آناهیتا در استخر و از جانب مادر با خاندان پادشاهان بازرنگی استخر پارس منصوب بوده است... چون نیروی پادشاه دست‌نشانده عیلام نتوانست اردشیر را آن‌گونه که اردوان به وی فرمان داده بود در بند و زنجیر به حضور بیاورد، خود اردوان یکی دوبار لشکر به دفع دشمن فرستاد و سرانجام نیز در دشت هرمزده‌جان به مقابله او شتافت در جنگی که روی داد اردوان کشته شد و سر پرغورش در پای دشمن لگدمال گشت (۲۲۴ م) و بدین‌سان حکومت ساسانی روی کار آمد.^۱ در حدود

۱. زرین‌کوب، تاریخ ایران قبل از اسلام، ص ۴۰۷.

سه قرن پس از روی کار آمدن حکومت ساسانی و انهدام قطعی قدرت کوشانها که به وسیله هونها صورت می گیرد، امین مارسلن مؤرخ است که خود اردوی شیونیت ها را هنگام محاصره آمپدا شهر مرزی رومی در سال (۳۵۹ م) توسط شاپور دوم ایران دیده است.

در مورد سقوط سلسله پادشاهی کوشان، آ. بلیتسکی می نویسد بر اساس منابعی که در اختیار داریم، دلائل خارجی برای سقوط سلسله پادشاهی کوشان به قدر کفایت آشکار و روشن است. از آن جمله است گسترش ایران دوران ساسانی، تشکیل دولت ملی گویتا در هند و هجوم موج جدید از اقوام چادر نشین به آسیای میانه؛ و این هجوم دوم اقوام چادر نشین به شرق ایران است. وی می نویسد هجوم چادر نشینان آسیای میانه در قرن چهارم را باید همان چیزی تلقی کرد که مورخان اروپای غربی مهاجرت اقوام نامیده اند.^۱

این مهاجرین به نامهای مختلف نامیده شده اند: شیونیت ها، هونها، هون های سفید و هفتالی ها.^۲ به نظر می رسد که دو اسم آخری مترادف بوده و هر یک دو قوم را مشخص می کند. درباره نام شیونیت ها، نظریات مختلف است. بعضی از دانشمندان آنها را همان هون های سفید می شناسند و سرانجام انهدام قدرت قطعی کوشان را در آسیای مرکزی و شمال افغانستان به آنها نسبت می دهند. این واقعه در سالهای ۴۵۷ - ۴۳۸ م در زمان حکومت یزدگرد دوم پادشاه ساسانی رخ می دهد.

درباره هون های سفید و هفتالی ها خیلی اطلاعات بیشتر است، چنان که امکان دارد درباره آنها پرونده قطوری از طریق منابع بیزانسی، هندی، چینی، عرب، ایرانی و ارمنی و غیره تشکیل داد. تاریخ نگارهای چینی که اطلاعات کافی در اختیار دارند، معتقدند که هفتالی ها از نواحی ترکستان شرقی (سورغان)

۱. آ. بلیتسکی، خراسان و ماوراءالنهر، ص ۱۶۴.

۲. همان، ص ۱۶۵.

آمده‌اند.

هفتالی‌ها نیز مانند کوشانها (یوئه‌چی‌ها) در مسیر هند شمالی پیشرفت کردند و در آنجا با حکومت پادشاهی گوپتا برخورد کردند. گوپتاها موفق شدند که هجوم هفتالی‌ها را در قلب هندوستان متوقف سازند. هفتالان در بندهشن ایرانی (انکلساریا، ص ۲۱۵ سطر ۷ و ۶) به ارمنی Hep, T, Al فارسی هیتل عربی هیطل و بعد چند سکه از هفتالیان را می‌شناسیم که روی آن خطوطی با حروف کوشانی که از الفبای یونانی مشتق شده منقوش است.^۱

به روایت کریستین سن هفتالیان که از ایالت کانسوی چین آمده بودند، به نواحی تخارستان که کیداریان از آنجا رفته بودند، هجوم آوردند. دسته‌ای در بخشهای کوهستانی تخارستان تمرکز یافتند و در صفحات شمال هندوکش به طرف غرب متوجه شدند و دسته‌ای دیگر که در میانشان قبیله زاولی شهرت بیشتر داشت، در حوالی کابل و غزنی استقرار یافتند و آن ناحیه به نام ایشان زابل و زابلستان نامیده شد که بخشی از هزارستان امروز را شامل می‌شود. طبق شواهد موجود، یکی از طوایف هزاره تا به امروز به اسم زاولی یاد می‌شود و بعید نیست که همین زاولی‌های هزاره، از بقایای اقوام زاولی یفتلی‌ها (هیاطله) باشند. با این حساب، هزاره‌ها کلاً به یفتلی‌ها پیوند خواهند خورد.^۲

هیاطله، یفتلی، هفتالیان را، هون‌های سفید نیز نامیده‌اند...

پیروز با این دشمن جدید، شروع به جنگ کرد و مغلوب و اسیر شد. ناچار شهر طالقان را که قبل از غلبه بر کیداریان شهر سرحدی مستحکمی بود، تسلیم کرد و متعهد شد که از آنجا تجاوز نکند و هم مجبور شد به وعده پرداخت غرامت جنگ آزادی خود را بپردازد.

پسرش کواز دو سال بعد به عنوان گروگان در دربار پادشاه هفتالیان ماند تا

۱. کریستین سن، تاریخ ساسانیان، ص ۳۹۵ و ص ۳۹۶ زیرنویس.

۲. یزدانی، حسینعلی، پژوهشی در تاریخ هزاره، ص ۱۹.

تمام مبلغ پرداخته شد. بعد پیروز با وجود مخالفت سپاه هند و هرام مجدداً با هفتالیان وارد جنگ شد. این لشکرکشی در سال ۴۸۴ م عاقبتی بسیار وخیم یافت. سپاه ایران که در بیابانی پیش می‌رفت، کاملاً مغلوب دشمن و بلکه معدوم شد. پیروز به قتل رسید و جسد او هرگز به دست نیامد. به موجب روایات مؤرخین عرب و ایران، این شاهنشاه و بسیاری از سربازانش در حفره‌هایی افتادند که پادشاه هفتالیان کنده بود.

اسم این پادشاه هفتالی در منابع عربی و فارسی که به خودای‌نامک منتهی می‌گردند، خشنوار اخشون - یا خشنواز Khushun_vaz آمده است.^۱

در مورد معدوم شدن پیروز پادشاه ساسانی به دست این پادشاه، لازاری که از مؤلفین معاصر او بوده به آن قصه اشاره کرده است. یکی از دختران پیروز به دست پادشاه هفتالیان افتاد که او را به حرم خود فرستاد.

هفتالیان داخل مملکت ایران شدند و چندین ایالت را با شهرهای سرو، /سروشنه و هرات تصرف کردند و خراجی سالیانه بر ایران تحمیل نمودند. مقتدرترین نجیبای ایران دو تن بودند، یکی زرمهر یا سوخرا بود از خانواده بزرگ قارن که اصلاً شیرازی بود و لقب هزارهفت داشت.^۲

منابع چینی تشکیل دولت هفتالی‌ها را در حول سالهای پنجاه قرن پنجم میلادی تعیین می‌کنند. در میانه قرن ششم و در زمان پادشاهی خسرو اول انوشیروان (۵۷۰ - ۵۳۰ م)، ایران بار دیگر قدرت اقتصادی و نظامی خود را بازیافت و حملات خود را علیه هفتالی‌ها آغاز کرد. در همین زمان دومین امپراتوری استپ به نام خانات ترک در حدود شمال‌غربی آسیای مرکزی تشکیل یافت. این امپراتوری جدید منطقه وسیعی را که از مرزهای چین آغاز می‌شد و تا استپ‌های روسیه جنوبی امتداد داشت، در بر می‌گرفت.

۱. کریستین سن، تاریخ ساسانیان، ص ۳۹۶.

۲. همان، صفحه ۳۹۷.

حمله‌های نظامی پی در پی توسط خسرو اول انوشیروان و خاقان (خان) امپراتوری ترک در بین سالهای ۵۶۳ تا ۵۶۵ میلادی منجر به سقوط دولت هفتالی و تقسیم شدن سرزمین آن میان *ایران* و خانات شد. مرزی که دو دولت *ایران* ساسانی و خانات را از هم جدا می‌کرد، از غرب *بلیخ* می‌گذشت و به احتمال در طول رودخانه *مرغاب* قرار داشت.^۱ این شکست بر هفتالیان از اتحاد ساسانیان با خانات ترک به وجود آمد و حکومت هیتالیان منقرض شد. در *دایرةالمعارف ترکی* نیز یفتلی‌ها اقوام ترک‌نژاد شمرده شده‌اند و اضافه شده‌است که اصل یفتلی، اتلی بوده که در ترکی به معنی سوارکار است و آتلیا فرمانده اقوام هون مغولی‌نژاد که قسمتهایی از *اروپا* را به خاک و خون کشید، نیز باید از همین طایفه بوده باشد، چون آتلیا هم به معنی سوارکار است. در *لغت‌نامه دهخدا*، یفتلی‌ها از اقوام زردپوست به حساب آمده‌اند. خوارزمی نیز می‌گوید: «هیطل به زبان بخارایی مرد قوی را گویند و هیاطله قومی بودند که بلاد *تخارستان* را داشتند و اتراک *خلج*^۲ و گنجینه از بقایای آن مردم اند.^۳

تخاری‌ها

همان‌طور که اشاره شد، بعداً این اقوام به *تخاری* معروف شدند و هم‌چنین تا قرن دهم در نام جغرافیایی *تخارستان* ادامه حیات دادند. اما از قرن دهم به بعد این اقوام *تخاری* چه شدند؟ البته *تخارستان* به عنوان یک نام معتبر در جغرافیای تاریخی ثبت شد، اما این گره کور تاریخی در پیوند با اقوام *تخاری* باقی ماند. مسلم است اساس یک قوم، به ناگهان برچیده نمی‌شود. حکومتها، پادشاهان و سایر حاکمان تاریخ از بین می‌روند، گاه با حمله دشمن و زمانی هم به

۱. آ. بلیتسکی، خراسان و ماوراءالنهر، ص ۱۶۷.

۲. یکی از طوایف هزاره به نام «هزاره خلج» مشهور است.

۳. خوارزمی، *مفاتیح‌المولود* (نقل از تاریخ هزاره‌ها).

وسیله قیامهای مردمی اساسشان برچیده می‌شود، اما هیچ‌گاه مردم از بین نمی‌روند و اگر از جایی کوچ کنند، در جایی دیگر با نامهایی دیگر به زندگی ادامه می‌دهند.

به اقوام تخاری از همان اوایل وارد شدن در شرق ایران، نام دیگری هم داده می‌شود. ما اکثراً در تاریخ اینها را با نام ترکان آن‌سوی *ماوراءالنهر* می‌خوانیم. گاه در برخی از متون تاریخی با نام ترکان باستانی از آنان ذکر می‌شود. گردیزی در *زین‌الخبار*، در بخش احوال و انساب ترکان می‌نویسد: «چنین گوید عبدالله بن خرداذبه اندر کتاب اخبار که او کرده است که ترکان از جمله چینیانند.^۱» این نشان می‌دهد که لفظ ترک در آن زمان شامل اقوام زردپوست بوده است، گو این‌که ملک‌الشعراء بهار نظریه‌ای متفاوت در کتاب *سیک‌شناسی* به نوشته آورده که «چینی در اینجا و در غالب شاهنامه نه مراد مملکت چین است که ما امروز آن را می‌شناسیم، که آن را *ختا* و *ختن* و *مهاچین* هم می‌گفته‌اند. بلکه مراد از چین در تاریخ قدیم ما مرزهای *کاشغر* و حدود ثبت است و مراد از چینی مردمی اند که در آن نواحی ساکن بوده‌اند، مثل تاتارها و سایر ترکان آلتایی... در حقیقت ابتدا مردم ایران ساکن آن‌طرف *جیحون* مانند *سغد*، و *تخارها* و *سکاها* را ترک و مردم همجوار آنان یعنی مردم زردپوست آلتایی را چینی می‌خوانده‌اند. رفته رفته این مردم یعنی چینی‌ها جای ایرانیان شرقی را گرفته و *سکاها* و *تخارها* را به داخل ایران کوچ دادند و این حال در عهد ساسانیان روی داد. بنابراین کلمه ترک به نژاد زردپوست آلتایی اطلاق شد.^۲

اما فن‌گوتشمید قبلاً از روی سکه‌های مکشوفه در ناحیه *ماوراءالنهر*، *تخارها* را از اقوام زردپوست چین شمالی می‌داند^۳ و همین نکته این‌گره کور

۱. گردیزی، *زین‌الخبار* ۲. سیک‌شناسی، ص ۵۹ (زیرنویس).

۳. در این مورد مدارک فراوان موجود است برای نمونه به تاریخ ایران قبل از اسلام عبدالحسین زرین‌کوب مراجعه شود و هم‌چنین در مورد حمله سکاها که در زمان هخامنشیان و پادشاهی

تاریخی را می‌گشاید.

ترکان

از قرائین و شواهد قومی هزاره‌ها پیداست که بخش مهمی از آنها از ترکان باستانی به شمار می‌روند. این مطلب در جدول اقوام هزاره نیز به خوبی مشهود است و حتی در زبان آنها نیز، بدین لحاظ در این بخش به مقوله ترکان اشاره می‌شود. گردیزی اقوام ترک را بدین‌گونه نام برده و معرفی می‌کند: خلخیان، کیماک، یغمایان، خرخیزیان، تبت، برسخان، غزان، چین، خنزو، بلکار، مجفریان، سقلاب، ... روس، اللان، سریر، چگل و ترکشی. او در آخر این بخش می‌گوید: «این بود تمام معارف ترکان که یافته شد، بعضی از مسالک و ممالک جیهانی و بعضی از توضیح‌الدنیا و بعضی از کتاب عیبدالله خرداذبه، و بعضی از هر جای اینجا بیاوردم و شاید بود که به‌جز از این، ایشان را قبيله‌هاست، اما اخبار ایشان یافته نشد، تا معذور شمرند.»^۱

خلخیان که مفرد آن خلخ است و چگل دو طایفه از اقوام هزاره‌اند که بعداً آن را بررسی خواهیم کرد. اما فعلاً از حدودالعالم در مورد ترک مدرک دیگری ارائه می‌شود: «و اندر غزنین و حدود این شهرکی یاد کردیم جای ترکان خلخ (زیرنویس خلج)^۲ و این ترکان خلخ نیز اندر حدود بلخ و تخارستان و بخت و گوزگانان بسیارند.^۳ این حدود بخشی از هزارستان به شمار می‌رود که نویسنده حدودالعالم در سال ۳۷۲ هجری قمری بدان اشاره می‌کند.

کوروش اول یعنی قرن چهارم قبل از میلاد بوقوع می‌پیوندد (ص ۹۸ همان مأخذ). در ضمن استاد زرین‌کوب نوشته‌اند که سکاها بومیان غیرآریایی بوده‌اند. (همان مأخذ، ص ۳۶)

۱. گردیزی، زین‌الاحیار، بخش احوال و انساب ترکان

۲. طایفه خلج نیز یکی از اقوام هزاره است.

۳. حدودالعالم من المشرق الی المغرب، ص ۱۰۴.

و ابوزید حکیم چنین گوید که ترکان غرچگان چنینانند^۱. «غر» یا «گر» در زبان فارسی و پهلوی به معنی کوه بوده است و غرجستان یعنی کوهستان. «غر» در زبان پشتو نیز به معنی کوه است و اگر به همین معنا بگیریم، کلمه غرجه یا غرچگان را این معنی حاصل می‌شود که ترکان از چینی‌های کوه‌نشین هستند. این که بر کلمه ترک تأکید می‌شود، از این روی است که در آن زمان تمام اقوام مغولی را ترک می‌نامیده‌اند و این کلمه مغول بعداً به وجود آمد. پس از تسلط یافتن چنگیز خان بر ایشان، نام این طایفه، یعنی کلمه تاتار، بر تمام طوایف زردپوستی که در تحت حکم چنگیز درآمده‌اند اطلاق شده و اردو و اتباع و یاران چنگیز همه تاتار و تتر خوانده شده‌اند. بعدها کلمه مغول هم معمول شده است^۲. به روایتی چنگیز بعد از فتح شرق ایران یعنی *مسوراءالنهر* و *میان‌رودان*، لشکریان خویش را به صف آورده و خطاب به آنان گفته است از امروزه به شما لقب زیبا و شجاع را می‌نهم، مغول. بنا بر این روایت، کلمه مغول در زمان چنگیز خان به وجود آمد.

در کتاب *تاریخ سیاسی افغانستان* نیز سید محمود فرخ در مورد کلمه مغول نوشته است: «کلمه مغول تا قرن چهارم هجری معمول نبوده و شاید این کلمه مقام سیادت بر سایر قبایل را می‌رسانده و لااقل در حفظ این مقام کوشیده است».

در کتاب *جامع‌التواریخ* می‌نویسد: «قسم اول، اقوامی که این زمان ایشان را مغول می‌خوانند»^۳ و در فصل دوم آمده است «در ذکر اقوامی از اتراک (ترکان) که ایشان را این زمان مغول می‌گویند»^۴. خود این معنا را می‌رساند مغول‌هایی که قبلاً به آنان ترک اطلاق می‌شد، اکنون یعنی در زمان چنگیز خان

۱. زین‌الاکبار، ص ۵۷۴. مراد از غرچگان مردم کوه نشین و صحرایی باشند.

۲. اقبال، عباس، تاریخ مغول، ص ۷.

۳. رشیدالدین فضل‌الله، جامع‌التواریخ، ص ۱۰۲.

۴. همان، ص ۱۰۳.

به آنها مغول گفته‌اند.

و باز می‌نویسد ترکانی، که از نسل آلان قوا باشند. آلان همان‌گونه که قبلاً ذکر شد، در تاریخ گوردیزی ضبط شده که طایفه‌ای از ترکان بوده و جان کلام این‌که این اقوام هزاره، چهارصد، پانصد سال قبل از چنگیز خان در این نواحی حضور داشته‌اند.

پس نمی‌توان با ن. خانیکوف هم‌عقیده بود که می‌گوید: «در هنگام فرمانروایی اسماعیل سامانی (در سالهای ۸۹۲ - ۹۰۷ میلادی) هر گونه اقوام و طوایف مغولی یا تاتاری در خراسان و یا در حوالی ایران زندگی نمی‌کردند.^۱» چون در این سالها که تا حدودی مطابق با قرن سوم هجری قمری است، کلمه مغول وضع نشده بود و به همه اقوام زردپوست، کلمه ترکان اطلاق می‌شد، چنان‌که گردیزی در احوال و انساب ترکان، حتی چینیان را هم ترک می‌نامد و هم‌چنین فن‌گوئشید می‌گوید اختلاف اسم طبقات مختلف نزد قبایل چادرنشین ترک به وفور دیده می‌شود...

بنابراین از مجموع گفته‌ها چنین بر می‌آید که آسی‌یی، یاتی و یوتشی (یوئه‌چی) همه کوششهایی هستند برای ذکر اسم گروهی از تخارها^۲. به نوشته ملک‌الشعرا بهار هم کلمه ترک به نژاد زردپوست آلتایی اطلاق شد.

در حدودالعالم در فصل «سخن اندر ناحیت تمغزغز و شهرهای وی» می‌خوانیم: «مشرق او ناحیت چین است و جنوب وی بعضی تبت است و بعضی خلخ و مغرب وی بعضی خرخیز است و شمال وی هم خرخیز است. اندر همه حدود او برود و این ناحیت مهتر ناحیت است از ترک و بیشترین قومی بودند در اصل و ملوک همه ترکستان اندر قدیم از تمغزغز بودند و اندر این ناحیت آنها بسیار است و بی‌عدد و توانگرترین ترکان اند و تاتار هم جنسی از تغزغزاند.^۳»

۱. ل. تیمورخانوف، تاریخ ملی هزاره، ص ۲۰.

۲. فن‌گوئشید، تاریخ ایران، ص ۷۶.

۳. حدودالعالم من المشرق الی المغرب، ص ۷۵.

ترکان اساطیری

«دین موسی به شام و مغرب آشکار شده بود و این منوچهر می‌شنید و لیکن به تن خویش مشغول بود و ملک افراسیاب بر او بیرون آمده بود و زمین مشرق بر او تباه کرد.»

و این ملک افراسیاب، ملک ترک بود و پسر قشنج بن ملکی بود بزرگ و خلق زمین مشرق به فرمان او بود و نشست او بلخ بود که گه [گاهی] به مرو. و این زمین ماوراءالنهر ترکان داشتندی، و از جیحون گذشته بود و به بیابان مرو تا به بیابان بلخ و زمین شهر مرو و زمین بلخ همه ترکان بودند و خرگاهها و خانه‌های ترکان بود و تا سرخس و تا حد عقبه مزدوران از آن ایشان بود هر سه منزل از این سو و این همه افراسیاب را بود و سپاه او را عدد پیدا نبود و پادشاهی او از حد سرخس بود تا حد چینیان. سپاه بسیار بکشید و به حرب منوچهر آمد و منوچهر با وی حرب کرد و خود چند بار منوچهر را شکست داد و او را به زمین طبرستان حصار کرد.»

و این دوران ایران و نجه است به فرموده استاد زرین کوب و عصر داستانهای شاهنامه و جنگ منوچهر و افراسیاب. در این جنگ، افراسیاب دست به محاصره نظامی می‌زند و منوچهر مدت ده سال در شهر آمل اندر حصار می‌ماند. و چون گرداگرد طبرستان همه خار است و درختان بسیار یعنی جنگل، در آنجا نمی‌توان جنگ کرد. پس از ده سال قرار بر این گذاشته می‌شود که تیری پرتاب شود و هر کجا که آن در نشست، همان جا حد ترک و عجم در شمار آید. آرش که بر زمین از او تیرانداز تر نبود و قوی تر، او را بفرمود که بر سر کوه دماوند شو، و آن کوهی است که به هیچ شهر، کوه بلندتر از آن نیست. بفرمود که بر سر آن کوه شو و آن تیر بینداز به همه نیروی خویش تا خود کجا افتد. و او از سر آن کوه تیر بیانداخت به همه نیروی خویش. تیر از همه زمین طبرستان

و زمین گرجگان و زمین نیشابور و از سرخس و از همه بیابان مرو گذشت و به راست جیحون افتاد. افراسیاب را سخت اندوه آمد که چندان پادشاهی او از سرخس سرخس تا لب جیحون به منوچهر می‌بایست دادن و عهد کرده بود، صلح‌نامه نوشته و نتوانست از آن شرطها بازگشتن. «سپاه را بازگردانید و جیحون به میان حد نهادند»^۱. که مرز ایران و ترکستان شد...

منوچهر از حصار بیرون آمد (یعنی از شهر آمل) و به مملکت نشست و از لب جیحون تا حد یمن و مغرب همه اندر پادشاهی او گشت.

و اما این آتش قلعه تولک داشته است. به روایت منهاج السراج، «قلعه تولک حصاری است معلق که با هیچ کوه پیوند ندارد، و بنیاد آن قلعه از عهد منوچهر است و آتش تیرانداز، آن قلعه را داشته است.» و عبدالهی حبیبی در حاشیه می‌نویسد: «منسوب به آتش، تیرانداز داستانی معروف باستانی ایران^۲ در ضمن این قریه تولک هم‌اکنون جزو هزارستان به شمار می‌آید. «در حدود غربی، هزاره‌جات از بند برمه در نزدیکی قریه سیاه‌لر گذشته به طرف غرب می‌رود و از استحکامات قریه تولک، ماگمل، پولارستان و سیاه‌لک قلعه می‌گذرد...»^۳ و خلاصه این بود داستان آتش تیرانداز منوچهر و افراسیاب ترک. اما بعضی صاحب‌نظران از جمله استاد پوردادود تورانیان ترک را از نژاد آریایی می‌دانند. وی نوشته: «ایرانیان و تورانیان هر دو از یک دودمان‌اند.» و سلسله و نسب پادشاهان توران به فریدون پیشدادی پیوسته است. دیگر این که اسامی کلیه نامداران توران، چه در شاهنامه و چه در کتب تاریخ، همه آریایی است و معنی لفظی آنها معلوم است، به‌طوری که علم اشتقاق امروزه، به هیچ وجه جای شکّی در آریایی بودن این نامها باقی نمی‌گذارد.^۴

۱. ابوعلی محمد بن بلعمی، تاریخ بلعمی، ج ۱، ص ۳۴۵ - ۳۴۹.

۲. منهاج السراج، طبقات ناصری، تصحیح و مقابله عبدالهی حبیبی، طبعة ۲۳، ص ۱۲۳.

۳. ل. تیمورخانوف، تاریخ ملی هزاره، صفحه ۵۸ و ۵۹.

۴. یسنا، جزوی از نامه مینوی اوستا، گزارش استاد پوردادود، صفحه ۲۹۴ و ۲۹۵.

این مقوله تورانیان، بسیار گسترده و طولانی است، با مباحث و آراء و نظریات فراوان. از آن می‌گذریم که پیچیده و دشوار است، چون نظرگاههای متفاوتی در این باره ارائه شده است؛ از جمله فردوسی چین و ترک را در هم آمیخته و دکتر عنایت‌الله رضا نوشته «فردوسی معلوم نکرده است که پیکار ایرانیان با ترکان بوده است، یا با چینیان.»

ز چیزی که باشد به ایران زمین
فرستیم نزدیک خاقان چین
همان نیز با هدیه و باژ و ساو
که با جنگ ترکان نداریم تاو^۱

و در ادامه گفته است «فردوسی ترکان را ترکان چین نامیده است. گمان بسیار می‌رود که مقصود فردوسی از ترکان چین، ترکان سرزمین شرقی یا ترکستان چین بوده است. و نیز فردوسی در بسیاری موارد ترک و توران و نیز ترک چین را در هم آمیخته است.»

پیام بزرگان به خاقان بداد
دل شاه ترکان بدان گشت شاد
به ترکان چین گفت خاقان چین
که ما بر نهادیم بر چرخ زین^۲

امام محمد غزالی نیز افراسیاب را ترک و او را پادشاه ترکان نامیده است: «... نودز بود و پادشاهی او دوازده سال بود و از پس او افراسیاب پیامد و ایران بگرفت و ترکان او را کنکالاب خواندندی. شیرمردی و شبیخون و آشوب جهان او را بود.»^۳

و همان‌طور که قبلاً مذکور شد، بلعی و جریر طبری نیز با غزالی نظر مشابهی

۱. رضا، عنایت‌الله، ایران و ترکان و روزگار ساسانیان، ص ۵۶

۲. همان، صص ۳۷ - ۵۷.

۳. امام محمد غزالی طوسی، نصیحة الملوك، ص ۹۱.

داشتند و گردیزی نیز از قول ابوزید حکیم چنین گوید «که ترکان غرچگان چینیان اند» به معنای چینی‌های کوه‌نشین. این که دکتر عنایت‌الله رضا نوشته‌اند «از جمله فردوسی چین و ترک را در هم آمیخته است.» نه فردوسی بلکه گردیزی نیز چینی و ترک را در هم آمیخته است، یعنی اکثر مورخان قدیم، ترکان را چینی نامیده‌اند.

جدایی ترک از مغول

«رشیدالدین فضل‌الله همدانی نخستین کسی بود که به جدا کردن ترکان از مغولان پرداخت و بعدها ترک مفهوم زبانی پیدا کرد که هیچ‌گاه دارای معنا و مفهوم قومی و نژادی نبود.^۱»

رشیدالدین فضل‌الله با این نظریه بسیاری از زوایای تاریک قضیه را روشن نمود که ترک و مغول به لحاظ ریشه‌های قومی یکی بوده‌اند و اگر تفاوتی به وجود آمده، از این روی است که زبان‌شان با یکدیگر متفاوت بوده است.

جوینی نوشته است: «چنگیز خان در باب شکار بسیار مبالغه داشت. این مهم را به جوجی پسر بزرگ خود حواله فرموده، چه چون نزد ترکان این مهم از معظم مهات می‌باشد، چنگیز خان رعایت بزرگی آن کرده او را از میان فرزندان خود به پسر بزرگ‌تر ارزانی داشت.^۲» در آن زمان وضع زندگی عموم اقوام ترک و مغول به مناسبت اتحاد نژاد و جنس معیشت بدوی یکی بوده است.^۳ از این شواهد و مدارک تاریخی چنین استنباط می‌شود که به تمام اقوام زردپوست در نواحی *ماوراءالنهر* و *مادون نهر* - که بخشی از *هزارستان* فعلی است - قبلاً ترک اطلاق می‌شده است.

۱. رضا، عنایت‌الله، ایران و ترکان در روزگار ساسانیان، ص ۳۴.

۲. جهانگشای جوینی، جلد اول، ص ۲۰. ۳. اقبال، عباس، تاریخ مغول، ص ۸۱.

ترکان تخاری

در ماه اوت سال ۵۸۹ میلادی، در دوران ساسانیان و پادشاهی بهرام چوبینه، یانگ سونوه پسر کوچک قراچورین به ایران حمله ور شد... سپاه هفتاد هزار نفری ایران که در مرز به نگهبانی می پرداخت، مغلوب ترکان شد و پا به فرار نهاد و راه طالقان و سرزمین باختر را در پیش گرفت که هرات و بلخ و بادغیس دژهای مستحکم آن بودند. این سرزمین به روی ترکان گشوده شد.^۱

ضمناً در یکی از رساله های جغرافیایی متعلق به نیمه دوم سده هشتم میلادی که به زبان تبتی هم ترجمه شده است، از پنج قبیله طغان سخن رفته است. در نوشته های چینی، طغان را خور می نامند. باکو دانشمند ترک شناس، خور را با اویغور یکی دانسته و واژه خوی خور را همان اویغور نامیده است، حال آن که در سده های چهارم تا هشتم میلادی در نوشته های چینی، همه ترکان سقید از قبیله میان بی را خور می نامیدند.

در متن تبتی این نوشته، از «دوازده قبیله ترک» سخن رفته است... دانشمند شوروی گومیلوف این قبیله ها را جزئی از خانات غربی می شمارد. وی معتقد است که نام دو قبیله از قبایل مذکور، ما را یاری می کند که اینان را تابع خاقانات غربی به شمار آوریم. نام یکی از این قبیله ها به صورت هیدال آمده است که به عقیده این دانشمند ترک شناس همان هپتال، هیتال یا هفتال است.^۲ و دیگری، به نام گاررگا پور است که در آسیای میانه می زیستند و در دهه سوم قرن هفتم میلادی به تبعیت تون چغو خان درآمدند و ایل شدند. گومیلوف ساکنان این سرزمین را از اخلاف و بقایای کوشانیان می شمارد... او معتقد است

۱. رضا، عنایت الله، ایران و ترکان در روزگار ساسانیان، صفحه ۱۱۰.

۲. همان، صفحه ۱۴۷ و ۱۴۸.

که نام پنج‌کند (پنج سرزمین) از آن جهت پدید آمده است که قبیله‌های گونه‌گون هر یک در گوشه‌ای از این سرزمین سکنی داشتند. نکته جالب توجه این است که گومیلوف، کوشانیان و هفتالیان را تابع جزئی از خاقانات غربی می‌شمارد که شامل بلخ - که بخشی از خاقانات غربی است - و همچنین بخشی از تخارستان بوده است. دیگر این که دو قبیله کوشانیان را جزو «دوازده قبیله ترک» در شمار آورده است، چنان که در بخش چشم‌اندازهای دور، یوئه‌چی‌ها یعنی کوشانیان (کوفی‌شوآنگ) طبق نوشته فن گوتشمید جزو اقوام ترک ذکر شده که استرابون آن را اقوام تخاری نامیده است.^۱

مردم تخارستان از نظر فرهنگی و اقتصادی با سغد و هند پیوستگی داشتند، ولی ناگزیر از روی اکراه تبعیت ایران را تحمل کردند. کوشانیان و هپتالیان نیز استقلال خود را از دست داده بودند. از این‌رو، به محض آن که به سال ۶۰۳ میلادی سپاه ایران در مرزهای بین‌النهرین و ارمنستان متمرکز یافت، در سرحدات شرق، آتش عصیان شعله‌ور شد و سپاه کوشانیان دست به حمله زد. خسرو مرزبان خویش که سبوس آن شهر را خسروخت نوشته است، بدان‌سو روان شد. مردم شهر چون یارای مقاومت در برابر سپاه ایران را نداشتند، دست یاری به سوی ترکان دراز کردند. ترکان به یاری مردم خسروخت شتافتند. نام فرمانده اردوی ترکان، جمبو آمده است. این نام در مآخذ ارمنی، پیغو و جیغو ذکر شده است. سرانجام مرزبان خسرو سمبات باگراتونی آتش‌فتنه و آشوب را در مرزهای شرقی فرو نشاند. سمبات که نیرویی اندک در اختیار داشت و گفته شده که شماره سواران او دو هزار بوده است، توانست شورش کوشانیان را در هم شکند.^۲ و این آخرین صحنه ظاهرشدن کوشانیان است که در سال ۶۰۳ میلادی اتفاق می‌افتد و بعدها آنان به تدریج در میان سایر اقوام ترک تحلیل می‌روند.

۲. همان، صفحه ۱۲۹ و ۱۳۰

۱. همان، ص ۱۴۸ و ۱۴۹

به نوشته طبری، شابه پادشاه بزرگ ترکان به سال یازدهم پادشاهی با سیصد هزار سپاه تا بادغیس و هرات پیش آمد. بلعی محل پیکار سپاهیان ایران و ترک را نزدیکی بلخ دانسته است.^۱

قراچورین از کمک و یاری امپراتور روم شرقی ناامید شد، ولی ترکان، آسیای میانه را همچنان در تصرف خود داشتند. نیلی خان خانواده قراچورین در پای‌کنده (بلخ) و شگری نواده دیگر او در چاچ (تاشکند کنونی) قرار گرفته بودند و بر آن سرزمینها فرمانروایی داشتند.^۲ یزدگرد شهریار ساسانی به سال ۳۱ هجری (۶۵۱ - ۶۵۲ میلادی) کشته شد، اما نیزک طرخان بنا به نوشته بلاذری تا سال ۸۸ هجری (۷۰۹ میلادی) در قید حیات بود.

طبری، بلاذری و ابن اثیر، او را نیزک طرخان نوشته‌اند. بلاذری او را فرمانروای بادغیس دانسته است.^۳

در مورد ترکان نیز گردیزی در *زین الاخبار* در بخش «کی‌گشتاسب بن کی‌لهراسپ» نوشته: «اسفندیار پسر گشتاسب بر دین زرتشتی بر ایستاد و اندرون مبالغت‌ها کرد و اندرین وقت ارجاسب ترک از توران زمین بیامد و به‌در بلخ حرب کرد و کی‌لهراسپ را که به آتشگاه آرخداه به بلخ نشست بود و به پرستش ایزد تعالی مشغول گشته، بگرفت و چهارپاره کرد و بر چهار در بلخ بیاویخت و دختران گشتاسب را بگرفت که خواهران اسفندیار بودند و به ترکستان برد و اندر این وقت گشتاسب به گرگان بود. چون بیامد خراسان را ترکان گرفته بودند. تخارستان ناحیتی است نعمت او بیشتر از کوه است و اندر صحراهای وی جای ترکان خلغ^۴ است.»^۵

۱. تاریخ طبری، ص ۷۲۶.

۲. رضا، عنایت‌الله، تاریخ ایران و ترکان در روزگار ساسانیان، صص ۱۳۱ - ۱۳۲.

۳. همان، ص ۱۹۶.

۴. در ضمن خلغ که در زبان هزاره‌ای به خلغ تبدیل یافته، نام یکی از طوایف هزاره است.

۵. حدود العالم من المشرق الی المغرب، ص ۹۹.

فرماندهی اردوی ترکان را شخصی به نام چوربان طرخان بر عهده داشت. این زمان مصادف با دومین سال پادشاهی اردشیر سوم بود. بنا بر اظهار نولدکه، اردشیر سوم بیست و هفتم ماه آوریل سال ۶۳۰ میلادی درگذشت...

چوربان طرخان در این پیکار بزرگ نیز نیرنگ معمول ترکان را به کار بست و گروهی از لشکریان خویش را واداشت تا سپاه ایران را به کمینگاه بکشانند. سپاهیان ایران در تعقیب ترکان تا کمینگاه تاختند و همگی کشته شدند.^۱

نوشته‌های متعدد، نیزک طرخان را به سال ۳۱ هجری فرمانروای فعال و مقتدری دانسته‌اند. هرگاه چنین باشد، بی‌گمان حدود شصت سال نیز با همان قدرت و صلابت با لشکریان عرب به پیکار پرداخت و ماهها در گوشه‌ای از کوهسار کمرز با تحمل مشقت و گرسنگی به مقاومت پرداخت و سرانجام در سال ۹۱ هجری بنا به نوشته طبری و سال ۸۸ هجری طبق نوشته بلاذری به دستور قتیبة بن مسلم باهلی به دار آویخته شد.^۲

جنگهای خانگی و اختلاف میان ایرانیان سبب شد که عبدالله بن عامر سردار عرب به سال ۶۵۱ میلادی (۳۱ هجری) ابرشهر، نیشابور (نیشابور)، طوس، ابیورد و نسا را به تصرف درآورد... پس از خراسان نوبت به گوزگان (جوزجان) و تخارستان رسید. به سال ۶۶۵ میلادی تازیان بر خوارزم حمله بردند، اما در این حمله موفق نیافتند... چزن چو (جیغو) در این زمان بر زمین کوچکی از تخارستان فرمان می‌راند.^۳

این بود حضور مختلف اقوام ترک در بخشهایی از هزارستان فعلی که از قرن دوم پیش از میلاد یعنی حدود ۸ قرن تا طلوع اسلام مورد بررسی و تجزیه و تحلیل قرار گرفت؛ اقوام مختلف ترک که در مجموع به آنها تغاری اطلاق می‌شد. نتیجه این تحلیل، روشنگر معای هزاره شد، چه هزاره از اقوام مختلف ترک

۱. رضا، عنایت‌الله، تاریخ ایران و ترکان در روزگار ساسانیان، ص ۱۸۲

۲. همان، ص ۱۶۹

۳. همان، ص ۲۰۰

شکل گرفته است، مانند چگل، خَلْج، قَرَلق، ترکشی، خَلج و هزاره زاولی که به نوشته برخی محققان، از تیره کوشانیانند و هسته های قومی هزاره نیز در میان این قبایل ترک مشاهده می شود. این تحقیقات، برخلاف نظریه محققانی است که هزاره ها را از اسلاف چنگیز می دانند. آن آسان ترین نظریه و همان گونه که قبلاً ذکر شد، عوامانه ترین نظریه ای بود که می شد در مورد هزاره اظهار کرد. آن نظر، ناگزیر به بن بست می رسید، چون هزاره از یک شخص، یک طایفه، و یا یک لشکر به وجود نیامده است که آن را بتوان به یک وجه مشخص نسبت داد، به نوشته عیسی غرجستانی، هزارستان بیش از ۷۶۰ قوم، به علاوه ۱۱۴ طایفه و ۲۴ قبیله دارد.^۱ این تنوع اقوام در پیشینه تاریخی یک قوم، امری بی سابقه است. نگارنده بنا بر همین تنوع طوایف - که ترکیب قومی این مردم را شکل می دهد - و با الهام از همین شکل بندی قومی، بر آن شد که از چشم اندازهای دور بیاغازد و همین باعث شد که کار، با نگاهی متنوع دنبال شود.

هزاره مثل جویبار و یا رودخانه ای است که نهرهای خرد در نقش اقوام به آن می پیوندند و در نهایت این رودخانه را تشکیل می دهند. من تا حدودی سرمنشأ این نهرهای خرد را به شناسایی برآمدم.

مثلاً در قرن سوم هجری می خوانیم که «امیر بخارا غزو و جهاد در شغور بلاد ترک را وسیله ای برای استالت مطوعه بلاد و در عین حال جلب عنایت خلیفه بغداد تلقی می کرد. امیر اسماعیل بن احمد در همان سال که منشور و لواء خلیفه را برای امارات ماوراءالنهر دریافت، به بلاد ترکان قرق شتافت.»^۲

این طایفه در آن زمان شاید بسیار مهم و با جمعیت بوده اند که اسماعیل احمد با لشکری بزرگ به آنان حمله می کند. در ضمن از این قرار می توانیم به ماهیت طایفه مورد نظر نیز پی ببریم و باز هم از همین نگاه می خوانیم مبینکین (پدر

۱. غرجستانی، محمدعیسی، هزاره و هزارستان، ص ۲۹

۲. زرین کوب، عبدالحسین، تاریخ مردم ایران، ج ۲، ص ۲۳۰

سلطان محمود غزنوی) مثل الینکین از غلامان ترک بود و ظاهراً به ترکان قرلق انتساب داشت، اما بعدها که اخلاف او به قدرت رسیدند، نسب‌نامه‌ای معمول پرداخته شد که تبار او را به فیروز پسر یزدجرد رسانید تا غزنویان قرلوق‌نژاد را هم به خاندان انقراض‌یافته ساسانیان ملحق دارد.^۱

سلاطین غزنوی از ترکان اویغور و از شاخه ایل قارلیق (قرلق) بودند... امروز تعدادی از بقایای آنان در میان مردم هزاره‌شیخعلی زندگی می‌کنند.^۲

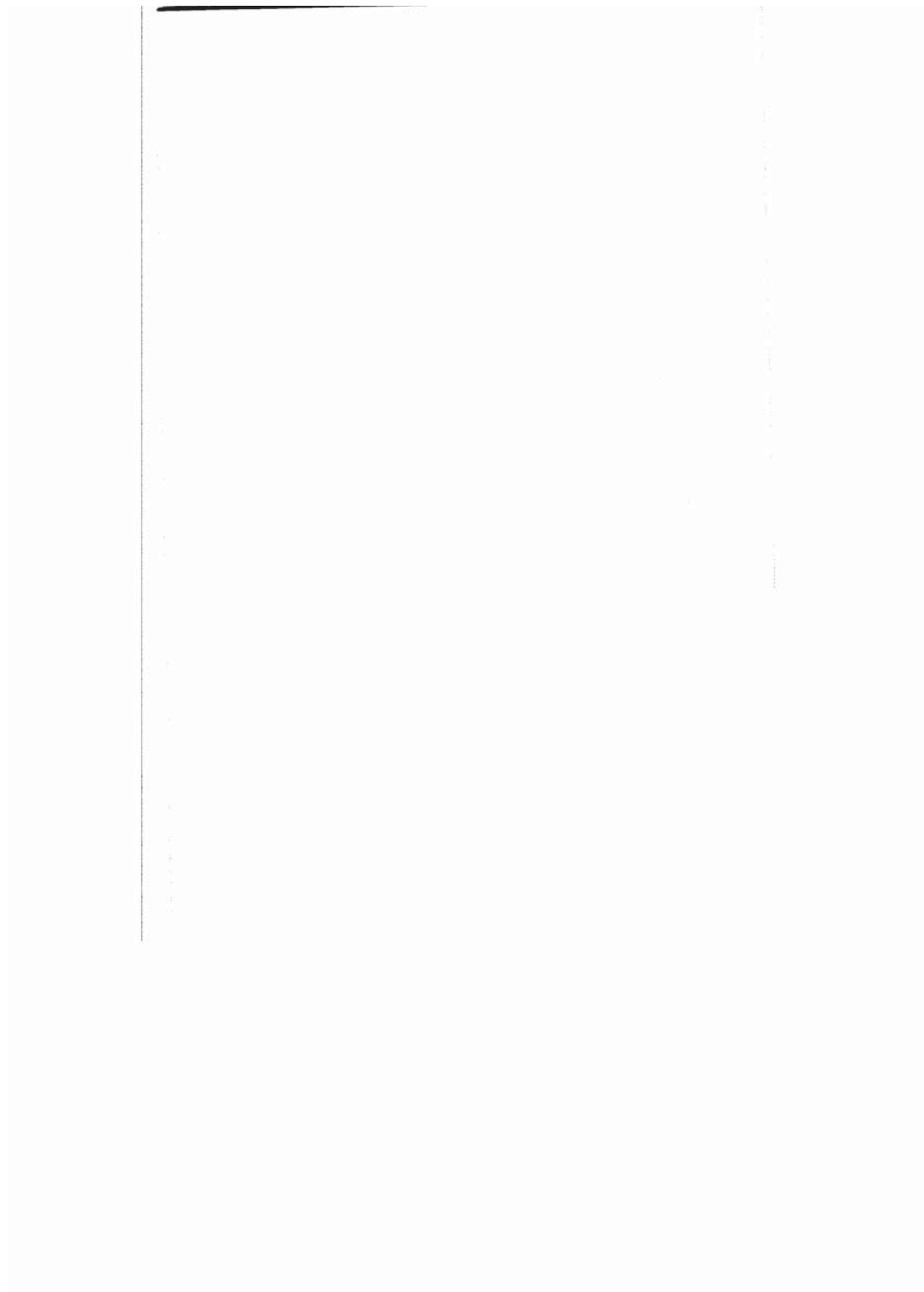
در انتهای این بخش از قول ملک‌الشعراء بهار بدین نکته اشاره می‌شود که خلج و ترکان به قول مؤرخین از بقایای هیاطله اند که در عهد ساسانیان، تخارستان را در تصرف داشتند و هم به قوه ساسانیان پرافتادند...^۳

و قوم خلج نیز همان‌گونه که قبلاً اشاره شد، یکی از طوایف هزاره است به نام هزاره خلج.

۱. همان، ص ۲۴۰

۲. یزدانی، حسینی، پژوهشی در تاریخ هزاره، ص ۱۰۱

۳. تاریخ سیستان، تصحیح ملک‌الشعراء بهار، ص ۲۱۵ (زیرنویس)



طلوع اسلام و آغازی دیگر...

با طلوع اسلام و آغاز تاریخ هجری که خود آغاز دیگری است، تاریخ بُرش خورده و فصل جدیدی در *ایران* و شرق این سرزمین آغاز می‌شود. نبرد *قادسیه* روز آخر سال شانزده رخ داد^۱ و عصام بن مقشعر گفت:
ای کاش مرا در قادسیه می‌نگریست و می‌دید^۲
پایداری مردی را که چون همه فرومانند، او به پیش رود
به شمشیر آب نادیده چندان زَنَم که دَم تیغ بشکند
و به نیزه مردافکن ضربه‌ها زَنَم و دلیرانه یورش برم^۳

۱. فتوح البلدان، ص ۳۶۵ - ۳۷۳
۲. ضمیر فعل به محبوبة شاعر برمی گردد....
۳. همان جا

گویند مسلمانان چند روزی در مدائن درنگ کردند. سپس خبر یافتند که یزدجرد گروه عظیمی گردآورده و سوی ایشان فرستاده است و آنان در جلولاء مجتمع شده‌اند. پس سعد بن ابی وقاص، هاشم بن عتبہ ابی وقاص را با دوازده هزار تن جانب ایشان گسیل داشت و آنان عتبہ را بدیدند که حصار گرفته و خندق حفر کرده‌اند. عجمان عیال و بارهای خود را در خاناتین نهاده و هم عهد شده بودند که نگریزند و امداد از حلوان و جبال سوی ایشان روان بود.

مسلمانان گفتند، شایسته است پیش از آن که کمک بیشتری (به ایرانیان) برسد، کار ایشان را بسازیم و به مصاف عجمان رفتند. حجر بن عدی بر میمنه و عمر بن معدی کرب بر سواران و طلحه بن خویلد بر پیادگان فرماندهی داشتند. سرکرده عجمان در آن روز، فرخزاد برادر رستم بود. قتال شدیدی در گرفت که مسلمانان مانند او را ندیده بودند. چندان تیر باریدن گرفت و ضرب نیزه فرود آمد که سنانها بشکست و آن قدر شمشیر زده شد که تیغها خم گشت. آنگاه مسلمانان یکجا شورش بردند و عجمان را از جای برکنند و منہزمشان ساختند. پارسیان گریختند و مسلمانان به تعقیبشان رفتند و از آنان کشتار فجیعی کردند، تا آن که تاریکی حایل شد و به لشکرگاه خود بازگشتند. هاشم بن عتبہ، جریر بن عبدالله را با سوارانی بسیار بر جلولاء گمارد تا میان مسلمانان و دشمنانشان حایل باشد. یزدگرد از حلوان برفت و مسلمانان شروع به تاخت و تاز در نواحی سواد از سمت شرقی دجله کردند.

ابن اثیر می‌گوید: در جنگ جلولاء یکصد هزار تن کشته شدند و اجساد کشتگان میدان نبرد و اطراف آن را فراگرفت و از این روی آن موضع را جلولاء نامیدند.^۱

نکته قابل تأمل این است که عمر به حضرت علی (ع) برای حمله به ایران پیشنهاد می‌کند و امام علی (ع) از رفتن اباء می‌کنند. به قول بلاذری: «گویند

مسلمانان به عمر بن خطاب نامه نوشته کثرت شمار اهل فارس را که بر ضد ایشان گرد آمده بودند به وی آگاهی دادند و مدد طلبیدند. عمر خواست تا خود به جنگ رود و به گردآوری سپاه پرداخت. عباس بن عبدالمطلب و جماعتی از مشایخ اصحاب رسول الله علیه و سلم به وی اشارت کردند تا به جای ماندن و سپاهیان و افواج گسیل دارد و او چنان کرد، علی ابن ابی طالب رأی به رفتن او داد. عمر گفت من عزم ماندن دارم و به علی رضی الله عنه، پیشنهاد رفتن کرد و او ایاء کرد^۱. آنگاه عمر خواست تا سعید بن عمرو بن نفیل عدوی را گسیل دارد و پس رأی او دیگر شد و سعد بن ابی وقاص را فرستاد...^۲

سقوط دولت دیرینه سال ساسانی که اردشیر بابکان آن را بنیاد نهاده بود و مرگ یزدگرد شهریار به پایانش آورد، در جریان استمرار حیات مردم ایران موجب وقفه ای نشد. به دنبال شکست فادسیه و نهاوند، حتی خشم و وحشت ناشی از هیجان مردم که برای ورود یک سپاه فاتح در حکم اهانتی به غیرت همگان تلقی می شد فروکش کرد. آیین فاتحان با آن که به همراه سپاه مهاجم به کشور وارد می شد، برای بسیاری مردم تدریجاً خوشایند و آسان پذیر شد و حتی در نزد برخی طبقات همچون مژده رهایی بخش به نظر آمد... آیین اسلام که پیام دعوتش را فاتحان با خود می آوردند، به امتیازات دیرینه نجبا و مؤبدان که طی قرنهای پیشترین مردم ایران را در نوعی بندگی محنت بار نگه داشته بود، خاتمه می داد. دیوار عظیم طبقاتی که بین واستریوشان محروم با واسپوهران و مؤبدان و آزادان فاصله ای عبورتا پذیر به وجود آورده بود، فرو می ریخت... افق تازه، طلوع دنیایی را اعلام می کرد که به حکم قرآن کریم می بایست در آن دیگر هرگز بعضی مردم، بعضی دیگر را به بندگی نگیرند... اما بعدها حاکمانی بر سر کار آمدند - به ویژه در دوران بنی امیه - که وضعیت تبعیض آمیزی به وجود آوردند و همین سبب شد که گروهی از ایرانیان ترک یار و دیار گویند. از جمله

۱. همان جا، ص ۲۶۳

۲. همان جا، ص ۳۶۴

قصه سنجان است که سرگذشت نیاکان پارسی هند را بیان می‌کند که به کوهستانها و ساحل دریا پناه جویند و بالاخره از طریق هرموز به گجرات و سنجان هند مهاجرت کنند و داستان آنها که هشت قرن بعد تدوین شده، قصه سنجان نام دارد و سرگذشت نیاکان پارسیهای هند را بیان می‌کند. آنچه این بهدینانی متعصب و غیور را واداشت تا ترک یار و دیار گویند، خشونت خلفا و عهال بنی‌امیه بود در حق اقوام غیرعرب که شامل مسلمین و آنها هم می‌شد و البته با ذمه اسلامی مغایرت داشت.^۱

سیاست حجاج که از طرز حکومت اموی ناشی می‌شد، بر فکر تفوق نژادی اعراب مبتنی بود و آنچه که گاه اعراب متدین و پارسا را نیز از این شیوه فرمانروایی ناراضی می‌داشت این نکته بود که این طرز حکومت با تعلیم پیغمبر (ص) که مساوات مسلمین را تأکید کرده بود و قریشی را با حبشی و عربی را با عجمی برابر شمرده بود، آشکارا منافات داشت.

بنی‌امیه جز یک ارتجاع و یک واکنش شرک جاهلی در مقابل اسلام چیزی نبود. این‌که عامه مسلمین نیز بیشتر آنها را ملوک می‌خواندند تا خلفا، از طعن در حق آنها خالی نبود. اینها که به نام خلیفه اندکی کمتر از یک قرن بر قلمرو اسلام فرمانروایی کردند، غالباً مشتی حکام فاسد و شهوتران بودند که اشتغال خاطرشان هم اکثر عبارت بود از شکار، زن و شراب. حکام مقتدر آنها مثل زیاد بن ابیه، حجاج بن یوسف و خالد بن عبدالله قسری هم با قتل و تهدید خلق، بیت‌المال مسلمین را به غارت بلهوسیهای خود و خلفایشان می‌دادند؛ تعصبات جاهلی عرب را در بین قبایل احیاء می‌کردند؛ مسلمین غیرعرب را به نام موالی در معرض تهدید و تضییق می‌نهادند و آنها را در ردیف بردگان آزادشده تلقی می‌کردند، چنان‌که در قیام ابن اشعث هم نقش موالی انعکاس نارضاییهای آنها

۱. زرین‌کوب، عبدالحسین، تاریخ مردم ایران، از پایان ساسانیان تا پایان آل بویه، صص ۳۱-۳۲

از حکومت اموی و تبعیض نژادی آنها بود. در این دوران حجاج، ابن اشعث را عامل سیستان کرد. ابن اشعث با حجاج یوسف خویشاوندی داشت و حجاج وی را عامل سیستان کرد و با لشکر قوی از اعراب و موالی برای قلع و قمع رتبیل پادشاه کابل به سیستان فرستاد...^۱

این موالی به تدریج در اکثر قیامها علیه حکام بنی امیه و بعدها بنی عباس حضور یافتند، از جمله در قیام ابومسلم خراسانی، استاد میس، المقنع، حمزه بن آذرک خارجی و سایر نهضتها... در بین این گونه نهضتها خلافت هارون الرشید خلیفه هزارویک شب در سیستان با قیام حمزه خارجی مواجه شد که خشم و ناخرسندی غارتزدگان نواحی دوردست خلافت را در مقابل ریخت و پاشهای اسرافکارانه دربار بغداد نشان می داد. این حمزه چنان که از روایات تاریخ سیستان بر می آید، نسب خود را به زو طهماسب از پادشاهان افسانه ها می رسانید. قیام او که هدف آن استقرار عدالت و مساوات اسلامی بر وفق مبانی خوارج بود، چنان مایه نگرانی شد که خلیفه سرانجام ناچار شد جهت دفع او راه خراسان را در پیش گیرد. او در نامه ای که از گسرگان به این شورشگر سیستان نوشت، با وجود خونریزیها و خرابیهایی که به سبب این شورش در خراسان و سیستان به بار آمده بود، کوشید تا برای اجتناب از بالا گرفتن فتنه، حمزه و اصحابش را امان دهد و آنها را به ترک قیام و دخول به طاعت وادارد. اما حمزه در جواب تندی که به نامه خلیفه داد، امان نامه او را با خشونت زاهدانه رد کرد؛ خروج خود را جهاد در راه خدا خواند و حتی بدون آن که وی را خلیفه و امیرالمؤمنین خطاب کند، خویشتن را امیرالمؤمنین خواند و بدین گونه هارون را از خلافت خلع کرد.

قیام حمزه که در واقع به وسیله پیروان قطری بن الفجاه از رؤساء خوارج و بعضی فرقه های مشابه پشتیبانی می شد، در حقیقت هم خلافت هارون و هم

حکومت سنت رایج اسلامی را تهدید می‌کرد. به همین سبب حمزه و پیروانش با همان خشونت که معهود خوارج بود، در تمام خراسان با عمال خلیفه به تحریک و مبارزه برخاستند.

چون جواب نامه بوی هیچ‌گونه آشتی نمی‌داد، خلیفه برای دفع وی عازم سیستان شد، اما در خراسان بیمار شد و در سناباد طوس وفات یافت (۱۹۳ ق) و مرگ او و اختلافهایی که در دنبال آن بین فرزندانش پدید آمد، مدتها دست حمزه را در تاخت و تاز باز گذاشت.

احتمال دارد قسمتی از جنگها و دلاوریهای او باشد در آنچه به نام داستان امیر حمزه صاحبقران از حمزه عموی پیغمبر (ص) یک قهرمان افسانه‌ای ساخته است؛ هر چند آن قصه‌ها در تمام صورتهای گونه‌گون خویش (عربی، فارسی، و ترکی) بیشتر رنگ افسانه‌های عامیانه عهد ساسانی و جاهلی را دارد تا رنگ قصه یک قهرمان اسلامی را. در هر حال حمزه بعد از هارون الرشید و دوره فقرت اوایل عهد مأمون تاخت و تازهایی هم در سند و هند کرد و بالاخره چنان که گردیزی نقل می‌کند، در جنگ کشته شد (حدود سال ۲۱۰ ق).

باری غیر از قیام حمزه و خوارج سیستان، هارون در اواخر خلافت خویش در نواحی شرقی با یک قیام دیگر هم مواجه بود که در عزیمت بی‌بازگشت خویش به خراسان، تا حدی نیز به فرونشاندن آن نظر داشت، قیام رافع بن لیث. این رافع نواده نصر بن سیار والی معروف خراسان در عهد اموی بود و مثل پدر خویش لیث بن نصر به دستگاه عباسیان پیوسته بود. در عهد هارون هم در *ماوراءالنهر* امارت داشت، اما متهم به ارتکاب زنا شد و چون نخواست از حکم عزل خویش تمکین کند، سر به طغیان برداشت (۱۹۰ ق).

آنچه وی را در ادامه این طغیان و تبدیل آن به یک شورش بالنسبه طولانی بر ضد خلیفه توفیق بخشید، ظاهراً وجود تعداد زیادی ناراضی بود در *ماوراءالنهر* که تعدی عمال خلیفه و تبعیض و فشار مأموران خراج، آنها را به شدت آزرده بود.

دافع به دعوت این ناراضیان، سمرقند را گرفت و حاکم آنجا را به قتل آورد، تعداد یارانش رفته رفته فزونی یافت و چنان که یعقوبی می‌گوید در *نصرغانه*، *خجند*، *اسروشنه*، *چغانیان*، *بخارا*، *خوارزم* و *ختل* نیز کارش بالا گرفت و حتی طوایف محلی از ترک و تغزغز، قزلق و تبت نیز به وی پیوستند.

اهل *نسف* (= *نخشپ*) که در قیام مقنع نیز ناخرسندی خود را از دستگاه خلیفه نشان داده بودند، در دفع حاکم خویش از وی یاری طلبیدند و او امیر *چاچ* را با ترکان خویش به یاری آنها فرستاد... سرانجام پس از درگیریهای بسیار با *عالم خلیفه*، «چون عناصر ناراضی شورش دافع را بی‌هدف دیدند، تدریجاً از پیرامون وی پراکنده شدند و او نیز چون مأمون را آماده عفو خویش یافت، از در تسلیم درآمد و شورش او پایان یافت.»^۱ (۱۹۴ ق)

در ضمن این وقایع، طوایف ترک، تغزغز، قزلق و تبت که محلی شده و اصلیت طوایف هزاره محسوب می‌شوند، در انتهای قرن دوم هجری باز هم در تاریخ حضور می‌یابند. ماجرای دیگر، اتفاق جالبی است - مانند حوادث دوران قبل از اسلام - که در دنبال ماجرای شریک بن شیخ افتاد. ابومسلم یک لشکر چینی را در حدود طراز شکست داد (۱۳۳ ق). در این برخورد در منابع چینی هم اشارت هست. تعداد قابل ملاحظه‌ای از لشکریان چینی به اسارت مسلمین افتادند و ظاهراً به وسیله بعضی از همین اسیران بود که مسلمین در سمرقند صنعت کاغذسازی را در قلمرو خویش به وجود آوردند.

و من در جایی خوانده بودم که بعداً گروهی از این لشکر چینی به *بلخ* آورده شدند. *بلخ* مقارن آن ایام شهری آباد و پررونق بوده است. در سال ۱۱۸ ق مقرر حکومت از مرو به *بلخ* منتقل شد و این شهر رونق یافت. در همین سال مسجد جامعی در *بلخ* بنا شد. دو سال بعد از آن (۱۲۰ ق) مسلم بن عبدالرحمان مسلم به حکومت *بلخ* رسید. در سال ۱۳۰ ق داوود بکری از طرف

ابومسلم خراسانی جهت دعوت عباسیان به بلخ و تخارستان رفت. در واقعه شکست لشکر چینی به دست ابومسلم در سال ۱۳۳ق، جمعی از آنان به بلخ فرستاده می‌شوند. بلخ و بامیان از نواحی هزارستان به شمار می‌آمده است.

چون نام کتاب مذکور که انتقال گروهی از لشکر چینی به بلخ در آن ذکر شده بود، به خاطر ممانده و از ذکر مأخذ معذورم، این استدلال صرفاً جنبی است، نه استدلالی و از آن درمی‌گذریم؛ تا بعدها اگر مأخذ را به دست آوردم، در مقاله‌ای مستقل ارایه دهم.^۱

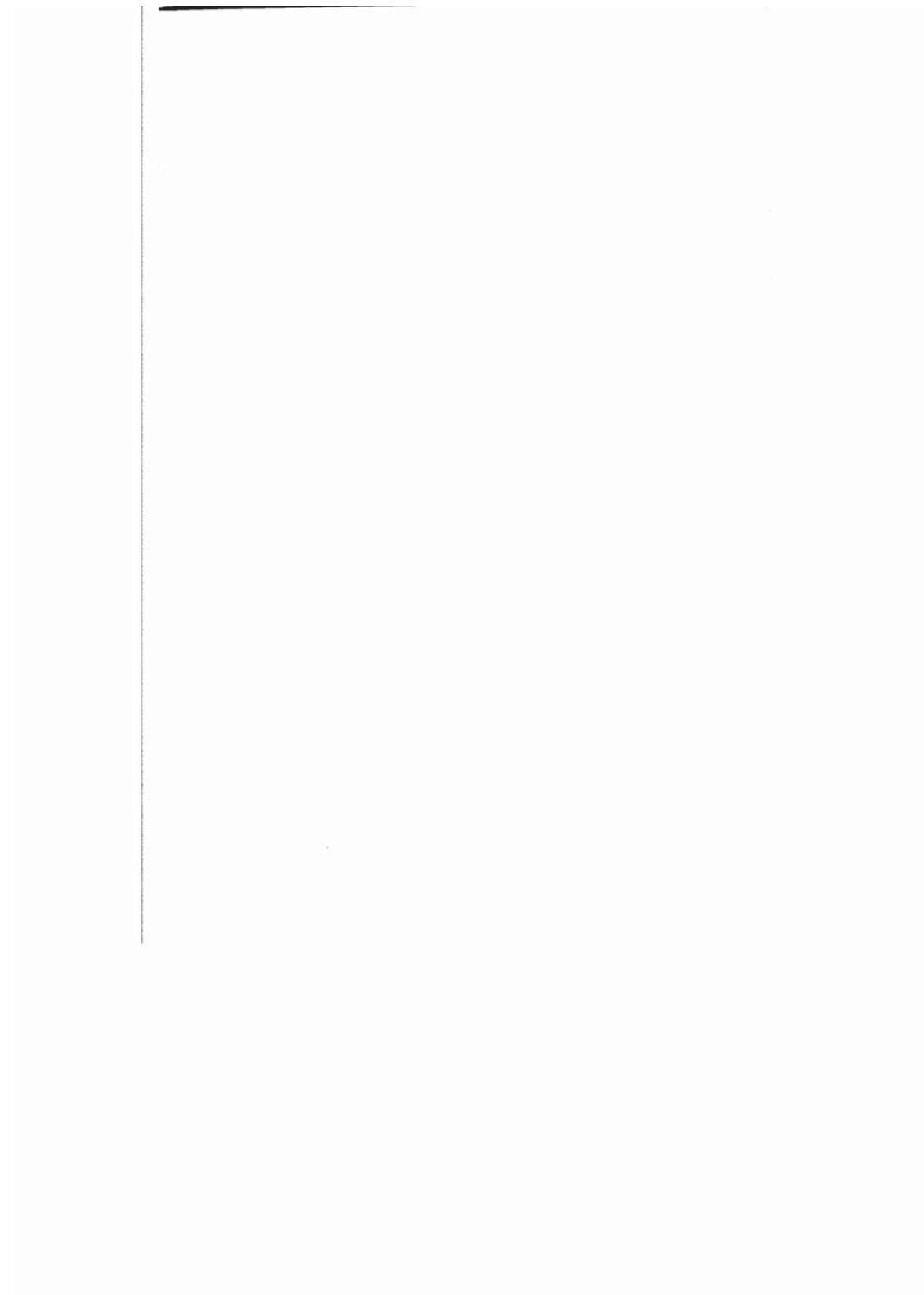
اکنون این بخش به پایان می‌رسد. تا اینجا، حضور اقوام چسین شمالی در منطقه شرق ایران، به‌ویژه هزارستان کنونی مورد تجزیه و تحلیل قرار گرفت. این ارزیابی که شامل قبایل مختلف ترکان یا تورکیوت‌ها می‌شود، در دورانهایی مختلف در هر کجای این منطقه با ذکر شواهد و مأخذ تاریخی مستند آورده شد.

سعی نگارنده بر آن بوده که مطالبی بدون مأخذ و مدرک و اسناد و شواهد در این متن گنجانده نشود. شاید برای برخی خوانندگان عزیز، خواندن این بخشها تا حدودی کسالت‌آور باشد، اما چاره‌ای نیست. برای شناخت یک قوم، باید به پیشینه‌های دور تاریخی رفت، چنان که نگارنده هم خود فکر نمی‌کرد که در قسمت شرق ایران یعنی سرزمین نیمروز، درنگیان یا زرنگسانا، سگستان، سیستان، زاول، تخارستان، غور و غرjestان که نام یک سرزمین بوده و بخشی از خراسان بزرگ بوده و اکنون به هزاره‌جات فعلی تغییر نام یافته است؛ یا ردپای اقوام زردپوست از قرن دوم قبل از میلاد یعنی حدود چهار قرن پیش از اسلام در این منطقه مشاهده و حضور آنها از زمانهای دور در تاریخ شرق ایران دریافته شود. همان‌طور که قبلاً ذکر شد، این اقوام هسته‌های قومی مردم هزاره

۱. زرین‌کوب، عبدالحسین، تاریخ مردم ایران، از پایان ساسانیان تا پایان آل بویه، ص ۶۲

را در آینده تشکیل می‌دهند، یعنی از کوشانیان تا هیاطله که دسته‌ای بخشهای مرکزی تخارستان را مرکز گرفته، در صفحات شمال هندوکش به طرف غرب متوجه شده ساسانیها را عقب راندند و دسته دیگر که در میانشان قبیله زاولی بود در حوالی کابل و غزنی استقرار یافتند و آن بخش به نام ایشان زابل و زابلستان نامیده شد که ولایت زابل امروز در جنوب غرب غزنی جزئی از زابلستان قدیم است.^۱ هم‌چنین برخی از اقوام ترک، مانند قزلق، خلج و نَسَب هستند که باز هم طوایق از مردم هزاره از آنها سهم می‌برند.

۱. رک: یزدانی، حسینی، پژوهشی در تاریخ هزاره‌ها



وجه تسمیه هزاره

طبق برخی روایتها، در عهد سلاطین و پادشاهان قدیم *زابلستان*، این قوم به عوض باج و خراج، هزار سوار به عنوان قشون استمرار در لشکر شاهی می‌فرستادند.

اما آنچه خود هزاره‌ها می‌گویند، نقل قولهای متعددی است. به طور مثال هزاره عبارت است از هزار قوم؛ هزاره مردمانی اند که از هزار راه وارد شدند؛ هزاره مردمی اند که هزار خانواده بوده‌اند...^۱ و اما آنجا که در دایرةالمعارف‌های معتبر به واژه هزاره آشنا می‌شویم، این‌گونه است، از جمله:

«در دایرةالمعارف شوروی چنین می‌خوانیم: هزاره خلق ترک‌زبانی که بعد از

۱. حیات افغانی، صفحه ۴۲۵ (نقل از کتاب سیری در هزاره‌جات علیداد لعلی)

حمله هونها که در قرن چهارم میلادی صورت گرفت، به وجود آمد و در دشتهای سواحل غربی دریای خزر به زندگی کوچی‌گری مشغول شدند. «هم‌چنان «هزاره خلق باستانی که در قرن هفتم تا دهم دولتی را تشکیل دادند که وسعت آن از بخشهای زیرین ولگا تا قفقاز و ساحل شمالی بحیره سیاه را در بر می‌گرفت.»

در لغت و فرهنگ‌نامه المنجد، هزاره این‌طور آمده است: «هزاره ناحیه‌ای است در پاکستان شرقی نزدیک بخش هیمالیای غربی، بین کشمیر و هند...» دایرةالمعارف بریتانیکا ذیل کلمه هزاره می‌نویسد «هزاره‌ها در بخش کوهستانی به نام هزاره‌جات در جنوب سلسله هندوکش و در منطقه غرب اتردره (گندره) در سرحد ایران زندگی می‌کنند.»

در دایرةالمعارف امریکانا، تحت نام افغانستان، توضیحاتی درباره مردم و نام هزاره داده شده‌است، است بدین شرح:

«... هزاره‌ها از گروپهای اتنیکی کشورهای مختلف کشور، سوّمین گروپ کلان شمرده می‌شوند. در اسناد دیگری که در رابطه با وجهه بخشیدن تسمیه هزاره از سوی مورخین و محققین ارائه شده است، گاهی این عنوان به نام خزاره، خزر نیز تبدیل یافته است، طوری که دایرةالمعارف فرهنگی روسی این مردم را باشندگان قسمتهای مغولی ولگا و قسمتهای جانبی قفقاز قلمداد کرده‌است و ممکن است دریای خزر نیز بی‌ربط با موضوع فوق نباشد.

برخی از محققین عنوان هزاره را این‌گونه توضیح داده‌اند که «از هزاره‌جات، هزار چشمه خوشگوار بیرون می‌آید...»^۱ و این «هزار چشمه خوشگوار» یادآور مطلبی در تاریخ سیستان است که می‌گوید «اندر کتاب بلدان و منافع آن که یاد کرده‌اند که از هر شهری چه خیزد، گفته‌اند که از سیستان زر آبریز خیزد و ما را اصل آن معلوم نبود، تا اکنون که بوالمؤید گوید و اندر کتاب این

دهشتی گبرکان نیز بگوید که یکی چشمه‌ای بود در هیرمند برابر بست و آب همی برآمدی و ریگ و زر برآمخته، چنان‌که آن روز که کمتر حاصل شدی، کم از هزار دینار زر ساو نبودی. افراسیاب آن را به بند جادویی بست. گفت این خزینه‌ای است. و چنین گفته‌اند که هم به سر هزاره باز شود. و در پانوش اضافه می‌کند: «یعنی سه هزاره بعد از زردشت. در روایات زردشتیان عالم از بدو خلقت روح تا پایان به دوازده هزار تقسیم شده که در آخرین هزاره آن یزدان پرستی و راستی بر اهریمن و دروغ چیره شود... و همین هزاره‌ها، هزاره هوشیدر و سپس هزاره هوشیدرماه و آخرین هزاره، سوشیانس است و اینها نپیره‌های زرتشت اند که از سیستان بیرون آیند و رستاخیز شروع شود و دنیا از اهریمنان پاک گردد و گردشان یعنی ملکوت با زمین برابر ایستند. و دوزخ از دیوان کریان (پیشوایان بد) و اهریمن و دروندان و دوزخیان انباشته آید و بی‌مرگی در جهان مادی پدید آید»^۱ (کتاب سنت پهلوی).

ملاحظه می‌شود اگر کلمه هزاره را پی‌کاوی کنیم، به کجاها می‌رسد، به‌ویژه اگر با عنوان هزاره، خلق باستانی تلفیق شود به دوران باستانی پیوند می‌یابد و جالب این‌که «هزاره زردشت» در سیستان یعنی هزارستان فعلی برگزار گردیده است.

این کلمه هزاره چنان در حوزه احتال قرار گرفته که از هر جهت پی‌کاوی شود، امتداد می‌یابد. داشتن سابقه قدیمی واحد ملی مذهبی طبق یک رشته قرائن و شواهد مستند بهتر مسجل شده می‌تواند و برای استناد قضیه به این حکایت توجه فرمایید.^۲ «می‌گویند که چون اغوز... از ولایت غور و غورستان (غرجستان، هزاره‌جات کنونی) به یورت قدیم خود مراجعت کرد، در راه به کوهی بزرگ رسید و بر فی عظیم ببارید و چند خانه به سبب آن بارندگی تحلف کردند، چون قانون نبود که کسی که بازماند. اغوز نپسندید و فرمود که چگونه

۱. تاریخ سیستان، ص ۱۷

۲. لعلی، علی‌داد، سیری در هزاره‌جات، ص ۲۶

به واسطهٔ بارندگی کسی بازماند و آن چند خانه را قارلوق نام نهاد، یعنی خداوند برف و تمامت اقوام قارلوق از نسل این جماعت پیدا شدند.^۱

قوم قارلوق که امروزه معروف به قلع است، تا کنون در درهٔ غوربند سکونت دارد و یکی از اقوام عمدهٔ ترکمن هزاره است و زیارتگاهی هم به همین نام در درهٔ شیخعلی موجود است و مشهور به «بایه قلع» است.

حکایت غور و غرجستان پیش کشیده شد. بنا به گفتهٔ غالب مورخین، غوریان از اعقاب ضحاک تازی بودند. پس از غلبهٔ فریدون بر ضحاک، بازماندگان ضحاک در گوشه و کنار فلات ایران متفرق شدند. بنا به روایت بعضی مورخین، دو تن از فرزندان ضحاک به *نهایوند* رفتند و در آنجا اقامت گزیدند. این دو نفر سور و سام نام داشتند. در آغاز امر، سور و سام بنای مخالفت با یکدیگر گذاشتند و عاقبت بین ایشان صلح برقرار شد. سور به حکومت *نهایوند* رسید و سام را شغل سپهسالاری داد.

می‌گویند چندی نگذشت که از سور دختری و از سام پسری به وجود آمد. این دو از همان اوان کودکی علاقه و محبت فراوانی به یکدیگر داشتند. وقتی به سن رشد رسیدند، قصد ازدواج کردند، اما قبل از آن که به مقصود رسند، سام سپهسالار مُرد و امراء و بزرگان *نهایوند* از راه حسادت پسر وی را که بسیار رشید و شجاع بود در خدمت سور درآورد و در صدد کشتن برادرزادهٔ خویش برآمد. چون دختر سور بر قصد پدر آگاه شد، شبی با نامزد خویش از *نهایوند* فرار کرد و پس از چندی به نواحی کوهستانی غور (قسمتی از افغانستان حالیه) رسیدند. چندی نگذشت که جماعتی از هواخواهان ایشان نیز بدان ناحیه رفتند. امراء غور از اعقاب این عموزادگان هستند.

طبق قول یکی دیگر از مورخین، بسطام فرزند دیگری از ضحاک که از دست فریدون خلاصی یافته بود، با جمعی از همراهان خویش مستقیماً به ناحیه

غور رفت. فریدون می‌خواست جهت دفع بسطام به تعقیب وی به غور رود، ولی در همان اوان سلم و تور برادر خود ایرج را کشتند و فریدون در نتیجه اندوه و حزن فراوانی که بر او غلبه کرده بود، از تعقیب بسطام دست برداشت. بسطام فرستاده‌ای به خدمت فریدون فرستاد و از وی تقاضای صلح کرد و فریدون از جنگ با وی چشم پوشید. چون بسطام از جانب فریدون آسوده خاطر شد، جمعی از قبایل را به غور دعوت کرد و با فراغت بال به حکومت رسید.

گذشته از صحت و سقم این دو روایت، این مسئله محقق است که جمعی از قبایل مختلف عرب از خیلی قدیم به ناحیه غور آمده بودند. آنان در آنجا نفوذ فراوانی به دست آوردند و بر اثر آمیزش با اقوام ترک و آریایی، نژاد ایشان به کلی تغییر یافت.

چون جدّ اعلای این خاندان شنب نام داشت، غوریان را آل شنب و ملوک شنبانیه می‌گویند. شنب گویا معاصر علی بن ابیطالب^(ع) بود و به دست آن حضرت اسلام آورد. غوریان در نقاط مختلف حکومت می‌کردند و به همین مناسبت ایشان را به شعب چهارگانه امراء غور، تخارستان، غزنین و هندوستان قسمت می‌نمایند.

پایتخت ملوک غور، فیروزکوه/افغانستان و حکومت‌نشین سلاطین بیامیان بود^۱. این روایت به دوره ایران و نجه منسوب می‌شود و قهرمانان آن شخصیت‌های شاهنامه اند، مانند ضحاک و فریدون و ایرج و سلم و تور. بعد قبایل عرب که با ترک و آریایی می‌آمیزند، باز هم عناصر ترک در ولایت غور با عناصر دیگر امتزاج می‌یابند. درباره ترک‌ان قبلاً ذکر شد، کما این‌که چنگیز خان هم برای جبران قشون خویش که در جنگ‌ها با کمبود نیرو مواجه شده بود، با همین ترک‌ان که در آن ناحیه بودند عساکر خود را تقویت می‌کرد. از جمله مردم ممالک مغلوبه مخصوصاً آنها که با مغولان اصلی قرابت نژادی و اخلاقی داشته‌اند

۱. پرویز، عباس، تاریخ دیالمه و غزنویان، ص ۴۱۷ و ۴۱۸.

(مثل نایمان‌ها و کرائیت‌ها و تنگفوت‌ها و ترکان قبیجانی و قنقلی و قرقلی و اویغور^۱) در آن زمان حضور داشته‌اند و حضور آنان از دورانهای گذشته بوده است، چنان که در به وجود آمدن مردم غور هم ترکان سهم داشته‌اند. در بخشهای قبلی نیز به این نتیجه رسیدیم که هزاره‌ها جزو اقوام ترک محسوب می‌شوند.

این که افسانه‌های دورانهای گذشته هنوز در طوایف هزاره به نقل می‌آید، حکایت از آن دارد که طوایفی از این مردم، متعلق‌اند به آغاز تاریخ سرزمین غور، که این حکایتها را به نسلهای بعدی انتقال داده‌اند. از این جمله است قضیه مسلمان شدن مردم هزاره به دست حضرت علی علیه‌السلام که به همین خاطر، شیعه خاص حضرت مولا به شمار می‌روند. اسلام آوردن شنب به دست حضرت علی علیه‌السلام تا حدودی شبیه داستان *بیند/میر* و مسلمان شدن پادشاه آن دیار به دست آن حضرت است که این ماجرا با سفر طی‌الارض به وقوع می‌پیوندد.

بعضی محققان افغانی پادشاهان شاران شنسبانیه را هزاره می‌دانند، چنان که پوهاند دکتر عبدالاحمد جاوید و عمر صالح مؤلفان جغرافیای صنف نهم معارف می‌نویسند: این طایفه (هزاره) از اقوام اصیل و بومی این سرزمین‌اند که قبل از مغول (چنگیز) به نام غره یعنی غرjestانی معروف بوده‌اند و سلسله شاهان غور و *بامیان* از میان همین اقوام بوده‌اند. نژاد هزاره ممکن است اختلاطی از اقوام اورال آلتایی داشته باشد، اما مسلماً این اختلاط در مدت کمتر از دو هزار سال صورت نگرفته است.^۲

غلام محمد غبار مؤرخ افغانی می‌نویسد همین که نادر شاه کشته شد، قشون افغانی به طرف *تمدهار* بازگشتند. در *تمدهار* نورمحمد خان به خوانین غلجایی،

۱. آشتیانی، عباس، تاریخ مغول، ص ۸۱

۲. جغرافیای صنف نهم، چاپ کابل، صص ۲۲ - ۲۳ (نقل از پژوهشی در تاریخ هزاره‌ها، حسینعلی یزدانی، ص ۱۰۸)

ازبک، ابدالی، هزاره، بلوچ و تاجیک پیشنهاد کرد که جرگه‌ای تشکیل و پادشاهی انتخاب شود. این جرگه در اکتبر ۱۷۴۷ تشکیل شد و سرانجام احمد خان ابدالی به سلطنت انتخاب گردید. آنگاه بعد از تشریح مختصر اوضاع آن زمان کشور می‌گوید «یک میلیون نفوس زحمتکش و کارکن هزاره که از هجوم چنگیز به این طرف زیر ضربات خارجی و داخلی واقع شده بودند، برای اعاشه و تفریح عده‌ای انگشت‌شمار ارباب و میر و بیک و روحانی جان می‌کنند.» فیودالهای مسلط این منطقه با اطاعت و تأدیة مالیات به دولتهای مرکزی *افغانستان* برای حفظ قدرت منطوقی خود تا اواخر قرن نوزدهم در مقابل تسلط مستقیم دولت مرکزی سرسختی نشان دادند... در حالی که همین مردم سرسخت و کاری *افغانستان* بودند که قوت بشری چنگیز خان را در خود فرو برده و با وجود جذب خون مغول خالص و زبان مغلی در مرکز *افغانستان* از خود آنان اثری نگذاشتند.^۱ مؤلف سپس اضافه می‌کند: «از این گفته چنین استنباط می‌کنم که هزاره‌ها قبل از چنگیز در *افغانستان* بوده و هم در برابر حملات چنگیز خان مقاومت کرده‌اند و بعدها باز عده‌ای از مغولان به هزاره‌ها پیوسته و در میان هزاره‌ها به تحلیل رفته و نسل جدیدی را به وجود آورده‌اند. پوهاند همام می‌گوید: «محققان در این امر که هیونگ‌نو و هون‌ها هستند که بعدها به نام مغول شناخته شدند و ترکان و تاتاران که بعدها به نام مغول شناخته شدند هم از این مردم ریشه گرفته‌اند و تردیدی ندارند اگر این اشاره درست باشد، پس مهاجرت ترکی مغولی به *افغانستان* به دوران بسیار کهن یعنی در روزگار کوشانیان می‌رسد، چنان که ما اکنون رد پای این قوم را درست در همان خط سیر مهاجرت کوشانیان درمی‌یابیم. مؤسس دودمان گیداری یا کوشانیهای کوچک (گیسوارا) از نگاه هیکل ظاهری و ساختار جمجمه شبیه افراد مغولی هستند. بدین صورت پس باید همه اقوام هیاطله و هون‌ها را از نظر

۱. غبار، غلام محمد، افغانستان در مسیر تاریخ، صص ۳۵۴ - ۳۵۵ (نقل از همان‌جا، ص ۱۰۹)

نژادی مغول دانست. نکته دیگری که درباره نژاد مغول مطرح است، این است که مسکن این نژاد منشاء و مبداء مردمانی بوده است که به سرزمین *افغانستان* و از این طریق به سوی *ایران* و *هندوستان* تا مشرق میانه سرازیر شده و به تشکیل دولتهای مقتدر و امپراتوریهای شکوهمند پرداخته‌اند. پس استعداد مردم ترکی نژاد را در تأسیس فرهنگهای گسترده جهانی که بر اثر اعمال قدرت مستحکم و بلامنازع آن به ظهور پیوسته، نمی توان نادیده گرفت. آنها به جهانیان نشان داده‌اند که در واقع رسالت تمدن باشکوه مشرق زمین را به خوبی به عهده گرفته و آن را تا آخرین مرحله اوج شکوه و عظمتش به فرجام رسانده‌اند.^۱

نکته مهمی در این نوشتار هست: این که هیونگ‌نو، و هون‌ها و تاتاران چرا بعدها به نام مغول شناخته شدند. از این نظریه مبهم استنباط می‌شود که لفظ مغول قبلاً وجود نداشته و باز در اینجا مثل اکثر این مقوله که هر جا مطرح می‌شود، این نقطه ابهام ناگشوده می‌ماند.

این که بر چه مبنایی این طوایف بعداً مغول شدند، مشخص نیست و یا در چه زمانی؛ باز هم نامعلوم است. آنچه محقق است این است که کلمه مغول به چنگیز خان و اخلاف و عساکر او اطلاق شد، وگرنه قبل از چنگیز چنانچه بطروشکی ذکر کرده، صحرانشینان را اعم از ترک و مغول، ترک می‌خواندند.^۲ موسیو فوشه محقق و باستان‌شناس فرانسوی که خود مدتی در *افغانستان* مشغول تحقیق در آثار باستانی این کشور بوده است، از جمله درباره *بامیان* تحقیقات کرده و نیز مردم هزاره را از نزدیک دیده است. او تحقیقات جالب قانع‌کننده‌ای دارد. او می‌نویسد هزاره‌ها هم از حیث نژاد و هم از نظر اخلاق و عادات، اختلاف غریبی با قبایل دیگر *افغانستان* دارند. به محض این که مسافری وارد *هزاره‌جات* می‌شود، متوجه می‌گردد که سکنه آن مانند مغول‌ها چشمان متمایل به طرف پایین و گونه‌های برجسته دارند و ریش آنها کم‌پشت است. در

۱. همان‌جا، صص ۱۰۹ - ۱۱۰

۲. بطروشکی، اسلام در ایران، ص ۳۷۷

لباس مردها و زن‌ها، خصوصاً در کلاه آنها خصوصیات غربی وجود دارد. زنان هزاره عمامه‌های بزرگ به سر دارند که انتهای آن در پشت آویزان است. شبیه این‌گونه چادرهای عمامه‌ها در میان قبایل کُرد و لُر ایران مرسوم است. و مردانشان فقط عرقچین یا کلاه نوک‌تیز به سر دارند که از پوست درست شده است. این مردمان ساده که در ارتفاع ۲۰۰۰ تا ۳۰۰۰ متری مسکن دارند، زندگی خود را با وضع آب و هوای ناحیه مسکونی خود انطباق داده‌اند. در ابتدای زمستان، جوان‌ها و زورمندان قبیله به طرف جلگه سرازیر می‌شوند تا کار و عملگی پیدا کنند. آنها برای هیأت باستان‌شناسان فرانسوی کارگران خوبی هستند.

خانواده‌های آنها در این فصل در خانه‌های گلی که در میان کوه‌ها ساخته شده‌اند و روی آنها را برف می‌پوشاند، زندگی می‌کنند. در اتاق آنها فقط یک سوراخ وجود دارد که از آن هوا وارد و خارج می‌شود. روی این سوراخ دری از سید است که در موقع وزش باد، از داخل اتاق می‌تواند آن را ببندند...

ابوالفضل نویسنده تاریخ اکبرشاه چنین اظهار کرده‌است که این مردم کوهستانی قسمتی از لشکریان چنگیزاند که در این سرزمین ماندگار شده‌اند. تمام نویسندگان بعد از او هم این مطلب را تکرار کرده‌اند، بدون این‌که از خود سؤال کنند چگونه یک فوج هزاره از لشکر چنگیز در میان این کوه‌های سخت به حال خود واگذاشته شده‌است؟... شرحی که کنت کورس از خانه‌های گلی آنها می‌دهد با آنچه مسافری به نام فربه نقل می‌کند و آنچه امروز هر مسافری به چشم می‌تواند ببیند کاملاً تطبیق می‌کند.

این مدارک، یک حقیقت مهم نژادی را روشن می‌کند که اهمیت آن از مسئله خصوصی هزاره‌ها تجاوز می‌کند. حقیقت این است که نه فقط فلات مرتفع هپالیا، بلکه تمام دنباله‌های جبال هندوکش تا منتهی‌الیه غربی آن، در زمان قدیم محل سکونت قبیایلی از نژاد چینی و تبتی بوده است... این بود بخشی از نظریات موسیو فوشه و اما محقق افغانستانی دکتر سید

مخدوم رھین می‌نویسد عده‌ای پنداشته‌اند که قوم هزاره از بازماندگان سپاه چنگیزاند. گرچه تاریخ‌نویسان قدیم هم این نظر را معتبر نمی‌دانند، محققان امروزی نظریه مذکور را کاملاً رد کرده‌اند. بنا بر نوشته هیدان تسانگ که در دوره کوشانی به *افغانستان* آمده است، قوم هزاره قرن‌ها پیش از اسلام در این کشور می‌زیستند. در ادبیات و تواریخ دوره اسلامی قرن سوم و چهارم هجری اطلاق ترک‌غریجه به قوم هزاره شده است. شواهد و قرائن بسیار دیگری نیز در دست است که ارتباط هزاره را با چنگیز خان کاملاً رد می‌کند.^۱

ناگفته نماند که درباره تاریخ مسافرت هیدان تسانگ به شمال *افغانستان* در این دو نوشته، اختلاف وجود دارد موسیو فوشه تاریخ این سفر را اوایل قرن اول هجری و دکتر سید مخدوم رھین دوره کوشانی ذکر کرده است. در این مورد نظریه فوشه صحیح است، چون در زمان کوشان، چان‌کی‌بن فرستاده امپراتور چین بود که برای بازگرداندن یوئه‌چی‌ها و گوئی شوانگ یعنی همین کوشانها به این منطقه آمده بود و آنان از پیشنهاد امپراتور چین امتناع کردند و در نتیجه حکومت کوشانیان را در شرق *ایران* به وجود آوردند، و بساط حکومت ساتراپ‌نشین‌های اسکندر را برچیدند. آقای یزدانی نیز از پادشاهان هزاره یاد کرده است می‌نویسد: «طرخان قومی بوده در *هزاره‌جات*». کلمه «طرخان» ترکی مغولی است و لقبی است که خاقان ترک و تاتار به سرداران سپاه و شخصیت‌های مهم اعطا می‌کرد و دارنده این لقب از امتیازاتی برخوردار بود.

در صدر اسلام قومی به نام طرخان در *بامیان* و *غور* زندگی می‌کردند. اولین شخص مشهور از این خاندان، نیزک طرخان بادغیسی است که در مقابل سپاه عرب ایستادگی کرد تا کشته شد. در سنه ۱۱۹ هجری اسد بن عبدالله فرمانده سپاه عرب مصعب بن عمر خزاعی را برای جنگ با بدر طرخان فرستاد. بدر طرخان که یارای مقابله با اسد را نداشت پیغام فرستاد که حاضر است صد

۱. یزدانی، حسینی، پژوهشی در تاریخ هزاره، صص ۱۰۶-۱۰۸

هزار درهم... به عنوان باج و خراج بپردازد، اما اسد او را به حال خویش گذارد. اسد نپذیرفت و گفت «تو بیگانه و اهل بامیان بودی که به این سرزمین آمدی. اکنون با دست خالی باید از ختلان بیرون شوی، همچنان که آمده بودی.» بدر ترخان جواب فرستاد «تو هم با ده تن برده و چهار شتر به خراسان آمدی. اگر اکنون بیرون روی با پانصد شتر مال خواهی رفت. من جوان بودم که داخل ختل شدم. اکنون جوانی مرا به من بازده و هر چه می خواهی بستان.» اسد خشمگین شد و او را در همین سال یکشت. خانواده بدر ترخان به چین پناه بردند.^۱

در اوایل قرن دهم هجری دو خانواده را می بینیم که در هزاره جات حکومت می کنند. یکی سلطنت را در دست دارد و دیگری وزارت را. خانواده ارغون، حکومت تمام هزاره جات، کابل، قندهار، فراه و زمین داور را در اختیار داشت. وزارت این خاندان در دست قبیله ترخان بود، بعد این دو خانواده متفقاً از هزاره جات به طرف سنده مهاجرت کردند و در آنجا امارتی تشکیل دادند. در آخر امارت سنده یکسره به دست عیسی ترخانی افتاد.^۲

در نام بعضی از اقوام هزاره تا حدود صد سال پیش کلمه «تارخان» وجود داشت. از این جمله در نسب نامه وحیدی فولادیان کلمه تارخان به چشم می خورد که همان ترخان است.^۳

برتولد اشپولر از قول ابوالفرج عبارت کرده است، ترخان ها که گروهی از اشراف را تشکیل می دادند، از پرداخت مالیات معاف بودند. آنها اجازه داشتند غنایم جنگی را برای خویش نگاه دارند^۴ و همه وقت بی خبر داخل خیمه فرمانروا شوند و نه بار جنایتی را که مستوجب مرگ بود مرتکب شوند، بی آن که

۱. ترجمه کامل ابن اثیر، ج ۸، صص ۱۱۵ - ۱۱۶ و تاریخ طبری، ذیل حوادث سال ۱۱۹ ...
 ۲. نگاه کنید به ترخان نامه، نوشته میر محمد تقوی. (نقل از پژوهشی در تاریخ هزاره ها، یزدانی، صص ۱۲۰ - ۱۲۱)
 ۳. کشف الانسب، ج ۲، ص ۹۸.
 ۴. ابوالفرج، ص ۳۹۵.

بجایزات گردند. این ترخان‌ها حق داشتند با دختران خانواده‌خاندان سلطنت ازدواج کنند و در جشنها در کنار شاهزادگان و زنان خاندان خان بر کرسی مخصوص جای بگیرند. سلسله مراتب حق برای صاحب‌منصبان دربار دقیقاً معنی شده بود. ترخان‌ها از آنجا از طبقه اشراف شدند که سه تن از آنان توطئه‌ای را که بر ضد چنگیز خان طرح شده بود، به موقع کشف کردند و خان مغول این حقوق خاص را به آن سه تن عطا کرد. این مقام بعدها نیز به برخی از ملازمان به سبب خدمات ارزنده‌ای که انجام می‌دادند اعطاء می‌شد. همچنین روحانیان برخی از ادیان به استثناء خاخام‌های یهود، از زمان منکو در زمره طبقات اشراف درآمدند و موقعیتی مشابه یافتند.^۱

عبدالحی حبیبی نوشته است، طرخون یک شخص نیست، بلکه لقبی بود برای ملوک *ماوراءالنهر*.^۲ ابن خردادبه ملک *سمرقند* را طرخان می‌نامد (*المسالك و الممالك*). در *آثارالباقية البيروني* (ص ۲۰): [اصل] طرخون است که ترخان شکل مابعدی این کلمه است در کتب تاریخ فارسی.

و اما مطلب قابل‌بحث از نظر محققین هزاره، مقوله *ارگنه‌قون* است که برخی معتقدند این *ارگنه‌قون* همان *ارزگان* یا *ارزگون* (در سرزمین *هزارستان* فعلی) است که قبلاً *اورخسون* بوده و در زمانهای دور مسکن هزاره‌ها بوده است. علامه محمد ابن افضل وطن‌داد اُرزگانی این مطلب را عبارت کرده است که «قیان بن ایلخان و تکوز پسر خال او، با دو زن خودشان از همه جا تاخته و رانده به موضعی رسیدند که کوه انبوه به اطراف دارد. آنجا را مسکن قرار داده و *ارگنه‌قون* نام گذاشتند یعنی کوه‌بند (ارگنه = کوه و قون = بند). این واقعه در چهار هزار و چهارصد سال بعد از هبوط آدم (ع) بود. بعضی گفته‌اند که این همان *تاوور* است که در مغربی *عُزنی*

۱. نقل از جوینی، ج ۱، ص ۲۷. میرخواند، ج ۵، جوینی، ج ۱، ص ۲۸. میرخواند، ج ۵، ص ۶۵ از کتاب تاریخ مغول در ایران، تألیف برتولد اشپولر، ص ۲۷۷
۲. زین‌الخبار گردیزی، ص ۲۵

واقع است.^۱

دکتر عنایت‌الله رضا آورده است که ون دی فرمانروای امپراتوری «وی» غربی کوشید تا در پیکار با دشمنان، از قبیله‌های کوچ‌نشین ترک (تورکیوت) بهره جوید. از این رو برای رابطه‌ای دوستانه سفیری نزد بومین خان فرمانروای ترکان (تورکیوت‌ها) فرستاد. در سنگ‌نبشته اورخون نام این فرمانروا بومین خاقان آمده است.^۲

یزدانی در کتاب پژوهشی در تاریخ هزاره‌ها آورده است که «در سنگ‌نبشته/رزگان کلمه بگ‌شاه خوانده می‌شود و بگ‌شاه مرکب از ترکی و فارسی به معنی شاه بزرگ بیگ، در میان هزاره‌ها، مخصوصاً در میان مردم دایزنگی و دایکنده قدمت طولانی دارد...» مؤلف نسب‌نامه‌هایی را به‌میان می‌آورد که «عده‌ای از اقوام هزاره مخصوصاً خانواده‌های اشرافی، دارای پشت‌نامه‌های عریض و طویل قلمی هستند که متأسفانه در حال حاضر به نمونه‌های بیشتری دسترسی ندارم، به‌جز یک نمونه که آن را جناب حجت‌الاسلام شیخ ناصر علی از قوم اوقی جاغوری در اختیارم گذاشته است و نسب‌نامه خودش می‌باشد.» بعد می‌افزاید «اگر براین گونه نسب‌نامه‌ها اعتقاد کنیم، دال بر قدمت هزاره‌ها می‌باشند، زیرا علماء نسب‌شناسی می‌گویند به‌طور متوسط در هر قرن چهار نسل منقرض می‌شود. بنابراین در نسب‌نامه فوق، جمعاً چهل و پنج نسل وجود دارد که نسل اول آن در حدود قرن سوم هجری می‌زیسته.» پس مؤلف اظهار می‌دارد «دلایل سوابق تاریخی هزاره‌ها بیشتر از این است ولی من به خاطر خوف از اطاله کلام مجبورم این بحث را کوتاه نمایم.» از مجموع مباحث گذشته به این نتیجه رسیدیم که هزاره‌ها از زمانهای بسیار دور، حتی پیش از آریایی‌ها در افغانستان سکونت داشته‌اند و بعد از ورود

۱. وطن‌داد ارزگانی، محمدافضل، مختصر المتقول در تاریخ هزاره و منول، ص ۲۸

۲. رضا، عنایت‌الله، ایران و ترکان در روزگار ساسانیان، ص ۴۸

آریایی‌ها، اینان که از نظر جمعیت در اقلیت بوده‌اند، قهراً به سوی مرکز *افغانستان* که کوه‌های مرتفع و دره‌های صعب‌العبور و پناهگاه‌های طبیعی داشته‌است، رانده‌شده و در پناه همان کوه‌ها موجودیت خویش را حفظ کرده‌اند.

این‌که شهرت یافته است که اینان کلاً از بقایای سپاهیان مغول چنگیزی هستند، یک تصور اشتباه و نادرست است. عین این تصور غلط دربارهٔ اقوام ازبک و قزاق و دیگر ساکنان زردپوست *ترکستان* هم وجود دارد، حال آن‌که آنان از زمانهای دور در *ترکستان* ساکن بوده‌اند و این سرزمین نام خود را از این اقوام ترک‌زبان گرفته و قرن‌ها قبل از تولد چنگیز خان، *ترکستان* به همین نامی که دارد یاد می‌شده است.

«مراد از ترک در اذهان مردم قدیم، همین اقوام زردپوست بوده‌است و این مغولان جفتایی بودند که در میان اقوام *ترکستان* به تحلیل رفتند و حتی زبان مغولی را رها کرده زبان ترکی را فراگرفتند.

باری از قرن دوم تا پنجم میلادی، تعدادی از قبایل کوشان و یفتلی در *هزاره‌جات* سکنا گرفتند و با ساکنین اولیهٔ آن (مغولان قدیم) در آمیختند و در میان آنها به تحلیل رفتند. در مرکز بهسود، در منطقهٔ *بادآسیا*، در یک نقطهٔ بادخیز و مرتفع، چند آسیای بادی مخروطی بر جای مانده است. گمان می‌کنم که این آسیاهای بادی اثری از اقوام زاوی یفتلی باشد. در قرن سوم میلادی، آسیای بادی در چین یک صنعت شناخته شده بود. یفتلیان این صنعت را از چینیان آموختند و همراه خود به *افغانستان* آوردند و باعث ترویج آن در این سرزمین شدند.^۱» در مورد مغولان ایلخانی هم مؤلف آورده است «اگر هزاره‌ها از قدیم در *افغانستان* بوده‌اند، پس مغولان ایلخانی کجا شدند؟ آیا آنها در تشکل و تگون ملت هزاره نقش دارند؟» جواب این است که «بله، نقش دارند.

۱. یزدانی، پژوهشی در تاریخ هزاره‌ها، صص ۱۲۸ - ۱۲۹ و ۱۳۶

همان‌طور که می‌دانید، مغولان چنگیزی قسمت وسیعی از آسیا را به تصرف درآوردند و سلسله‌هایی از اولاد چنگیز خان در چین، ترکستان/ایران و شمال روسیه ماندگار شدند. به متابعت آنها، عده‌ای از اقوام مغول نیز در کشورهای یاد شده ماندگار شدند و به مرور ایام در میان ملت‌های آن کشورها به تحلیل رفتند؛ چنان‌که جغتاییان در میان مردم ترکستان، ایلخانیان در میان مردم آذربایجان، عراق، فارس، کرمان، مکرگان و کلاً در میان مردم ایران به تحلیل رفتند. دسته‌هایی از مغول ایلخانی و جغتایی در میان ملت افغانستان مستحیل شدند. از آن جمله قبایل هزاره‌نکودری‌اند که به سلطان احمد نکودر ایلخانی منسوب‌اند. آنها به تقاضای سلاطین آل‌کرت به افغانستان آمدند، در مناطق هرات، غور، سیستان، بخت، قندهار، غزنی و کابل پراکنده شدند و به تدریج در میان مردم هزاره به تحلیل رفتند. مردم دای‌چوپان اگر انتسابشان به امیر چوپان درست باشد نیز از مغولان ایلخانی به حساب می‌آیند. به نظر من نام هزاره از هزاره‌ایلخانی گرفته شده و به تدریج به همه مغولان مرکز افغانستان اعم از مغولان قدیم و جدید اطلاق شده است، مانند اطلاق اسم جزء بر کل.^۱ حسین نایل یکی دیگر از محققان هزاره نگاشته است: «ملیت هزاره که از پیشین روزگاران در خلال کوهساران شاخ و دره‌های طولانی و پرفراز و نشیب و کناره‌های رودها و دریاچه‌های سرکش صفحات مرکزی و مناطق همجوار آن و قسمی در بخش‌های دیگر کشور زندگی به سر می‌برند، یکی از قدیمی‌ترین و بومی‌ترین مردم این سرزمین می‌باشند. همین مرز و بوم پیدایشگاه و پرورشگاه آنان بوده است و بدایت به عنایت قوی را در اینجا دارا بوده‌اند، و به صورت قطع در روند حیات چند هزار ساله خود، نقطه‌های عطف و لحظه‌های بزرگی داشته‌اند که بنابر علل و عوامل ناشناخته مانده‌اند. در مورد چگونگی پیشین زمانه‌ها و دورنمای حیات اجتماعی این مردم، روایات و

حکایات متفاوت و گوناگون اظهار گردیده که غالباً دقیق و علمی دانسته نمی‌شوند و بیشتر به حدس و قیاس و فرضیات همانندند و پژوهشی جامع که بر اصول و پرنسپهای علمی زمان حاضر استوار باشد و به سؤالهای به میان آمده در این زمینه پاسخ مسئول و لازم بدهد، علی‌الظاهر از جانب هیچ مؤسسه فرهنگی و یا کدام فرد باصلاحیت داخلی و خارجی صورت نپذیرفته است. اما به هیچ وجه نمی‌توان از خاطر به‌دور داشت که گاه‌وبیگاه در میان نوشته‌ها و راپورها و گزارشهای انجام یافته مطالب و موارد سودمند و قابل‌توجه در زمینه‌های گوناگون حیات اجتماعی و پیشینه زندگی هزاره‌ها و قلمرو زیست آنان دیده می‌شود که به وسیله جست‌وجوگران و منتقدان خاصیتاً شماری معدود از خارجیان علاقه‌مند به موضوع به عرصه بیان آورده شده‌اند که می‌توان به پژوهشهای اساسی‌تر و دقیق‌تر یاری برسانند و مکمل آنها گردند. از موارد طرف توجه و در عین حال گفتگوآمیز پژوهشگران در مسایل هزاره، بحث بر سر پیشینه اسکان و زبان و اعتقادات هزاره‌ها و نیز چگونگی پیدایش مفهوم کلمه هزاره دانسته می‌شود. در توجیه و بیان هر یک از این موارد، باورها و نظریات گوناگون و متباین از سوی گزارشگران و پژوهندگان ارائه شده که بدان‌سان که یادآوری شد، بیشتر آنها پایه‌های علمی استوار ندارند.

در مسئله اینتنک یا متشاء نژادی هزاره، باورهای موجود به دلایل دست اول مردم‌شناسی و اسناد در خور پذیرش اتکا ندارند و لذا قیاسها و گمانها و فرضیه‌سازی‌ها نمی‌توانند حکم قاطع و نیز ثابت در موضوع به شمار آیند. صرف نظر از اعتقاد بعضی از گزارشگران که هزاره‌ها را بازمانده‌های یکی از مهاجمین معروف می‌پندارند، گروهی از دانشوران پیشینه و سرشت و سرنوشت آنان را با تاجیکان یکی می‌دانند....

نظریات ارایه شده گاهی با هم متفاوت‌اند و زمانی یکی تکرار دیگری؛ و پذیرفتن آنها دشوار می‌نماید. نمی‌توان گونه‌ها و نشانه‌هایی بیشتر به مثال آورد

و سخن را بهبود به درازا کشانید، اما از نقل چهار اظهار نظر که گرچه قاطعیت ندارند ولی به حقایق نزدیک‌ترند، نمی‌توان اجتناب روا داشت.

میخائیل ویر... به این نتیجه می‌رسد که از نظر زبان‌شناسی هزاره‌ها و مغول‌های افغانستان با همدیگر رابطه و قرابت تکوینی و پیدایی ندارند.

نویسنده این تصنیف، تصنیف دولینگ را تغییر داده نظر دیگری را تقدیم می‌کند که بر اساس آن، هزاره‌ها قبل از ورود مهاجرین در هزاره‌جات متوطن بوده‌اند و منشاء خیلی قدیمی‌تری دارند که امروز قابل تشخیص نیست.^۱

دوتن از دانشمندان وطن در یک اثر درسی راجع به اتینک و پیشینه هزاره‌ها بدین گونه اظهار عقیده کرده‌اند: جماعت دیگری از تاجیکان که در ناحیه تاریخی غرجستان یعنی هزاره‌جات سکنا دارند، معروف به هزاره هستند. این طایفه خلاف آنچه معروف است، از اقوام اصیل و بومی این سرزمین است که قبل از مغول به نام غُره یعنی غرجستانی معروف بوده است. سلسله‌های شاهی غور و کرت و شارهای بامیان از همین اقوام بوده‌اند.^۲

مؤلف سپس به نظریه موسیو فوشه فرانسوی استناد می‌جوید و به مشاهدات هیوان‌تسانگ و عبور اسکندر از جنوب به شمال و سلسله جبال افغانستان اشاره می‌کند و بعد نتیجه می‌گیرد که این «پایان راه نیست و سخت لازم است که برای روشنی بیشتر موضوع دستیابی به شواهد بازهم استوارتر و بازگشایی گره‌های دیگر موارد وابسته به آن، با ضوابط علمی و سودگیری از امکانات و شرائط هموار و دموکراتیک موجود پویشهای راستین با فرجام آید و سرانجام با جمع‌بندی مسئله و نزدیک شدن به فرایند اطمینان‌بخش و ثابت و قاطع به واقعیت مطلب روانی و مشروعیت بخشیده شود. باید به یادداشت که تحقیق در

۱. زبان هزاره‌ها و مغول‌های افغانستان: از نظر احصائیه لغت، مجله افغانستان ژورنال، شماره

سوم، سال دوم، ۱۹۷۵، چاپ استرالیا، به ترجمه فرزاد

۲. جغرافیه صنف نهم معارف، نوشته پوهاند دکتر جاوید و پوهاند عمر صالح، کابل، ۱۳۴۵، صفحه ۲۲ و ۲۳. (نقل از سایه‌روشن‌هایی از وضع جامعه هزاره، حسین نایل، از صفحه ۲۷ تا ۳۰)

مسئله اتینک هزاره‌ها وجه خاص علمی دارد و دانستن آن به حیث یک مسئله مربوط به حیات برشی از جامعه انسانی لازم به شمار می‌آید و نتیجه آن نیز به سود دانش بشری و پیروزی دانش‌پژوهان خواهد بود و به رضایت خاطر آنان می‌انجامد. و اما برای عامه مردم زیاد مورد دلچسپی واقع نمی‌شود و نیازی بدان احساس نمی‌شود.

پیدایش اصطلاح هزاره

لفظ هزاره اگرچه جسته‌جسته در لایه‌لای متون ادبی و تاریخی پیشین روزگاران به نظر می‌رسد، افاده آن به صورت کنونی و مفهوم وسیع که هم برای منطقه و هم بر مردم ساکن در آن اطلاق می‌شود، یک اصطلاح نسبتاً بعدی است که احتمالاً تا هفتصد سال پیش از امروز خواهد رسید.

ساحات وسیع و مرتفع مرکزی و مردم برخاسته از آن و منسوب بدان در پویه چند سده به همین اصطلاح هزاره یاد شده و شهرت یافته‌اند و هیچ اصطلاح و عنوان دیگری اکنون جای این کلمه را گرفته نمی‌تواند. «به قول بعضی دانش‌پژوهان، قبل از این که لفظ هزاره مستعمل و معمول گردد، مردم این سرزمین به نام «غرجه» و «غرره» یاد می‌شده‌اند که منسوب به غرجستان است یعنی غرجستانی.^۱»

بدین ترتیب حسین نایل به اثبات می‌رساند که نام گذشته هزاره، «غرجستانی» بوده است. نکته قابل تعمق این است که چگونه نام هزاره‌جات به سرزمین غرره و غرجه و غرجستان اطلاق شد. علیداد لعلی در این مورد نوشته است: «هزاره‌جات در سده گذشته، گاهی عنوان هزارستان را که معادل افغانستان است به خود پیوند می‌داد و اصولاً پسوند «جات» در این اواخر از

طرف کسانی طرح شده که نمی‌توانستند عنوان یا نام و نشانی بر این ملیت قبول و تحمل کنند. تبدیل و انفصال و اتصال کلمه هزاره با پسوند «جات» نظیر سایر کلمه‌هایی است که حرف آخر آنها ه باشد و لاجرم به «جات» که جمع است تحول می‌کند و هزاره، هزاره‌جات می‌شود و غله، غله‌جات می‌شود و اگر درست دقت شود، این چنین تحمیل وجه تسمیه بیشتر تحقیرآمیز و بدون معیارهای قبول شده در بین خود مردم هزاره بوده است.^۱

اما قضیه پیچیده‌تر از آن است که آقای لعلی به آن فکر می‌کنند. شک نیست تمهیداتی در کار بوده تا هزاره را به جنگیزیان منسوب کنند. اصطلاح هزاره‌جات در مورد قشون و عساکر جنگیز به کار می‌رفته است، و آنان که این نام را برای این سرزمین یا به عبارتی پسوند «جات» را برگزیده‌اند، کاملاً آگاهانه مقاصد خود را به اجرا در آورده‌اند. ارائه سندی در این مورد لازم است تا تکلیف قضایا روشن شود.

محمد بن خاوند شاه بلخی مشهور به میرخواند در این مورد چنین می‌گوید «سپاه ظفرمآل از اطراف و جوانب روی به اعداء نهاده، داد مردی و مردانگی و قتال دادند، ایشان را منکوب و مقهور گردانیده قلعه را تحت تصرف در آوردند و هر که را در آن حصار یافتند بر «هزاره‌جات قوشون» تقسیم نمودند و به یاسا رسانیدند و چون خاطر همایون صاحب‌نظرانی به قمر دولت روزافزون از مهم اوغانیان بی‌دین فراغت یافت، عنان توجه به صوب قندهار تاخت و پیش از آن امیر جهانشاه و اسکندر شیخی و مشیر بهادر بر حسب فرمان به آن طرف رفته بودند.^۲

می‌بینیم در اینجا «هزاره‌جات قوشون» به کار رفته، یعنی جمع هزاره‌های عساکر جنگیز که اصلاً ربطی به اسم مکان ندارد. می‌گوید قلعه را تحت تصرف

۱. لعلی، علیداد، سیری در هزاره‌جات، ص ۸۳

۲. میرخواند، روضه‌الصفاء، جلد ششم، صفحه ۳۹

درآوردند و هرکه را در آن حصار یافتند، بر هزاره‌جات قوشون تقسیم نمودند و به یاسا رسانیدند و باز در این مورد سندی دیگر از همان مأخذ: «میرزا اسکندر به مشهد مادر سلیمان^(۱) رسیده بود و در قریه کهر فرود آمد و سیاهی سپاه تیمور خواجه آقوبقا را دیده و بر ایشان حمله کرد و همه را متفرق و پیریشان ساخت و تیمور خواجه به میرزا محمد پیوست و میرزا پیرمحمد فرمود تا امراء کومانات و هزاره‌جات کنار آب را گرفته به ضبط گذارها اهتمام نمودند.^(۲) و در کتاب روضة الصفا، میرخواند از هزاره‌جات نام می‌برد و همه جا آنها را به عنوان عساکر جنگی یعنی هزاره‌ایله‌خانی و با پسوند «جات» جمع می‌بندد. اگر نام هزاره‌جات در قرن اخیر از طرف کسانی برای این سرزمین وضع گردیده، بی سببی نیست تا هزاره را به جنگی نسبت دهند، زیرا به روایت برخی محققین هزاره از جمله علیداد لعلی، این منطقه در سده گذشته عنوان هزارستان را به خود پیوند می‌داد، چنان که در فرهنگ معین نیز به همین نام آمده است: «هزارستان ناحیه‌ای است در افغانستان که محدود می‌شود از طرف جنوب و جنوب غربی به دره هیلمند (هیرمند)، از طرف شمال و خاور به هندوکش و کوههای بابا و از طرف باختر تا هرات و دره هریرود امتداد دارد، مسکن طایفه و ایلی است به نام هزاره دارای زبان فارسی و مذهب شیعه.^(۳)»

غور یا غرجستان ناحیه‌ای است کوهستانی واقع در افغانستان در جنوب غزنین و مشرق و جنوب غرجستان. بعضی از مورخین فتح آن را به دست مسلمانان، به زمان علی بن ابی طالب^(۴) نسبت می‌دهند، ولی فتح کامل آن در عهد محمود غزنوی صورت گرفت. اکنون این ناحیه مقر ایل هزاره و قبایل چهارایماق است و آن را هزارستان می‌نامند.^(۵)

این بود شمه‌ای درباره هزارستان. اکنون جای آن است تا نظریات عیسی

۱. همان‌جا، ص ۵۶۶

۲. فرهنگ فارسی معین، جلد ششم، صفحه ۲۲۷۶

۳. فرهنگ فارسی معین، جلد ششم، ص ۱۳۷۲

ولایت : نادر علی افندی
ڈاکٹری

مدیریت بہ جناب وادہ پورہ کواری
در دمنڈ و اطلال انورہ و خسرہ
آقای شاقی عزت پورہ

نادر علی افندی

خاوری، تقی

مردم هزاره و خراسان بزرگ / محمد تقی خاوری--

تهران: محمد ابراهیم شریعتی افغانستانی، ۱۳۸۲.

۳۳۵ ص.

ISBN : 964 - 06 - 4316 - 5

فهرست‌نویسی بر اساس اطلاعات فیبا.

۱. هزاره‌ها. الف. عنوان.

۹۵۸/۱۰۰۴۹۴۲

DS۲۵۴/۶/ه. ۴ خ ۲

۸۲-۳۴۱۶۴ م

کتابخانه ملی ایران

غرجستانی را نیز در مورد هزاره بررسی کنیم. او نیز معتقد است که نام *هزارستان* صحیح است و کتابی هم به نام *هزاره و هزارستان* تألیف کرده که قبلاً نیز به آن استناد شده است. وی در فصل «اجداد هزاره‌ها» آورده است: «در توضیح مسایل تاریخی که اجداد هزاره‌ها قبل از چنگیز خان در سرزمین *هزارستان*، *ترکستان* و *زابلستان* بوده‌اند و باشندگان اصلی *زابلستان* و *کابلستان* اند، مدارک زیاد در تواریخ موجود است. کلمات *غرج*، *غریجه* و مملکت *غرجستان* برای سرزمین *هزاره‌جات* به کار برده می‌شد. از جمله در *تاریخ بیهقی* در واقعات سال ۴۳۱ هجری درج است که سلطان مسعود غزنوی با دو مرد غرجستانی به سوی غزنی مراجعت می‌کند و مدت هفت روز در *هزاره‌جات* فعلی می‌ماند.

ابن هوقل بغدادی در کتاب *صورة الارض* می‌گوید: «*غرج‌الشار* در گذشته ناحیه‌ای از کشور بزرگ مرسوم به مملکت *غریجه* بود.»

مورخین عرب *هزارستان* کهن را *غرج‌الشار* و ملک‌الجبال *پساده* می‌کردند. گردیزی در *زین‌الاکخبار* در مورد سلطان محمود می‌نویسد: «اندر سنهٔ ثلاثه و رابعاً (۴۰۳ هجری) *غرجستان* را بگشاد و شارشاه *غرجستان* را بیاوردند.»

ژوزف گسیل عضو فرهنگستان فرانسه مطلبی به شرح زیر در قدمت هزاره‌ها دارد. اولین حملات قبایل ترک و مغول یا تورانی در سالهای هفتصد قبل از میلاد آغاز شده بود، ولی لشکریان چنگیز خان در حملات خود تمام این مناطق را نیز لگدکوب نمودند که منظور ترک‌های سابق *افغانستان* است.

کتاب *جامع‌التواریخ* رشیدی حدود حکم‌فرمایی آغوز خان را هفتصد سال قبل از میلاد می‌گوید. از عمر اجداد ملیت هزاره ۲۶۸۸ سال می‌گذرد. اقوام مغول شاخه‌های نژاد زرد به طرف *خراسان* و *ایران* و *هزاره‌جات* کنونی متوطن بودند.

خصوصاً در این باره ابن خلدون مؤرخ نامی عرب مرکز ترک‌ها را *بلخ* و صفحات *هزاره‌جات* امروزی می‌گوید. او حدود اربعهٔ *هزارستان* را به نام *ترکان خلج* شرح می‌دهد.

البیرونی در نوشته ماللهند خود کابل شاهان را نسل نژاد زرد و به نام ملت ترک شرح می‌دهد. هنوز دره‌های سنگلاخ بهسود به نام دره زنبورک و دای‌میرک است که از بقایای نسل زنبورک‌شاه می‌باشد.

این نسل و نژاد ترک و مغول یک دوره از کوشانی‌های کبیر گذشته را نیز با خود دارد که همواره در تاریخ از آن به حیث یک فصل درخشان قبل از اسلام یاد می‌شود.

رتبیلان که از ۴۰۰ میلادی تا ۴۰۰ هجری یعنی به مدت ۵۸۰ سال حکومت در سرزمین غور و غرجستان و کابل حکومت می‌کردند، ترک بودند. امرای بامیان که به نام شیران بامیان حکومت می‌کردند، بدین‌قسم غیرآریایی شمرده می‌شوند. از همه واضح‌تر این‌که مذهب بودا سیصد سال قبل از میلاد در بامیان گسترش داشت و هزاران بودایی در مغاره‌های بامیان حکومت می‌کردند.

این بود شمه‌ای از نظریات عیسی غرجستانی که معتقد است هزاره از زمانهای دور یعنی از دوران باستان از ساکنین آن نواحی است.^۱

و اما در باب وجه تسمیه هزاره؛ علی‌رغم این که می‌گویند «کلمه هزاره از دوره مغول به بعد متداول شد»، این نام در شاهنامه فردوسی هم آمده است که قدیمی‌ترین مأخذ درباره این کلمه است و کوت هزاره نام یکی از پهلوانان و یا سرداران جنگاور روم بوده که به زخم بهرام چوبینه کشته می‌شود.

چو آواز تیغش به خسرو رسید

بختدید، کان زخم بهرام دید

به خسرو چنین گفت، کای نامدار!

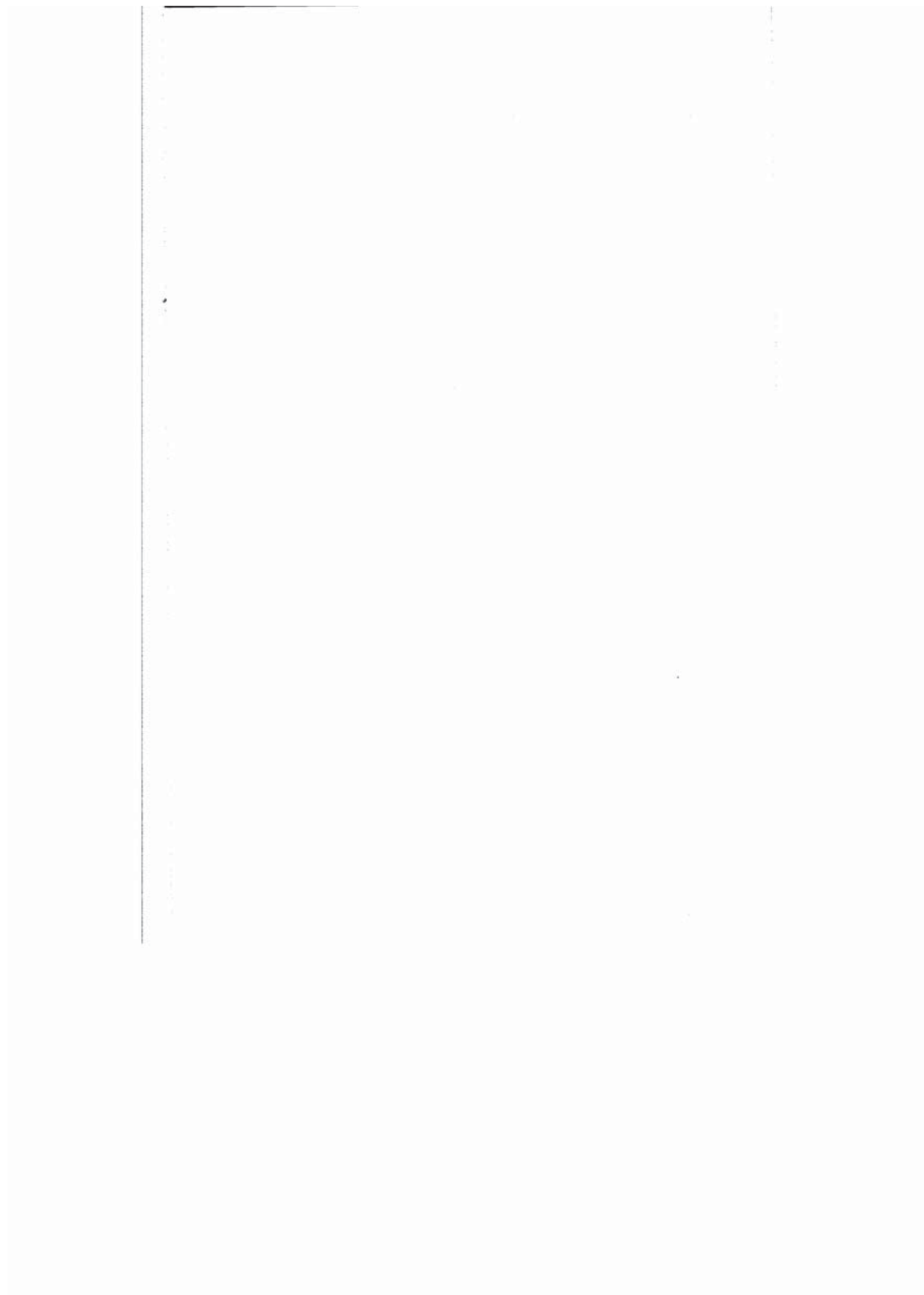
نه نیکو بود خنده در کارزار

تورا نیست از روم جز کیمیا

۱. غرجستانی، عیسی، تاریخ هزاره و هزارستان، صفحات ۴۸، ۵۲ و ۵۶

دلت خیره بینم به کین کیا
چو کوت هزاره به ایران و روم
نبینند هرگز به آباد بوم
بخندی همی زان که او کشته شد
چنان دان که بخت تو برگشته شد^۱

۱. شاهنامه فردوسی، مجلد چهارم، ص ۱۱۲، بیت ۱۷۳۳



انساب هزاره

(نگاه نزدیک)

در کتاب **مختصرالمنقول** محمد افضل بن وطن‌داد زابلی آمده است: «اقوام هزاره دو قسم‌اند: قسم اول ترک و مغول و قسم دوم مردم **سی‌قدا** که زابلی‌الاصلند. در آن زمان که اسکندر فیلقوس رومی آمد، تا آن‌که مردم **سی‌قدا** موجود بودند، با اسکندر مقابله و مقاتله نمودند.» از این روی نظریه کورنیوس مؤرخ اسکندر که قبلاً ذکرش رفت، با نظریه وطن‌داد همخوان است که نوعی مردم سرکش و یاغی را در سلسله جبال **افغانستان** مشاهده کرده است. او در مورد ترک می‌گوید: «ترک، اول‌پادشاهی است که در **ترکستان** نشست. او در منزلی که آن را **سیلوگ** و **سلنکای** و **لیولیک** و **سلانیک** گویند. ترکان **سلانیک** که در مغرب کوهستان قسطنطنیه واقع‌اند، منسوب به همین محل‌اند که سلطنت را دستوری و صاحب پارلمان نمودند. ترک در منزل **سلانیک** خانه‌ها از چوب و گیاه ساخت.

ترک پنج پسر داشت: ابولجه خان، قرمک خان، چکل برسارخان، اسحاق خان و فرک خان. ترک، ابولجه را ولیعهد نمود. او بعد از ترک تمامی دشت قبیله‌ای از زمین بلاس و صیرم و یکولنگ تا بخارا را پادشاه بود.

الوس بیاش و شیره از طوایف هزاره هستند که در شمال قندهار سکونت داشتند و حالا در خراسان و جاهای دیگر مستقر اند. یکولنگ در مغرب بامیان است. این سه محل است که بعضی گفته‌اند از زمان اغوز خان و بعضی گفته‌اند از فراری‌های تور بن فریدون است.^۱

در مورد اغوز خان می‌گویند: «او اول شخص است که ترکان را ترقی داد. ترکان او را پیغمبر دانند. مردم را به خداپرستی دعوت کرد. چون به استظهار از تقویت بنی اعیان بر پدر خود فراخان که کافر بود غالب شد، ۳۴۷۳ سال بعد از هبوط آدم علیه‌السلام گذشته بود که بر مسند خانی جلوس نمود. او هر یک از بنی اعیان را ملقب به لقبی نمود. قومی را بغور نام نهاد، یعنی «به ما پیوست». مردم نیغور از این شخص است که از ترکان ایغوراند. قومی را قنقلی نام نهاد، دیگری را قبیجاق، دیگری را قارلوق، دیگری را قلیج که خلیج گویند.

تمام مردم خلیج که در شمال قندهار سکونت داشتند، تا زمان عبدالرحمان، دو دولت از آنها در هندوستان سلطنت کردند که در تواریخ آنها را خلیج غفور می‌گویند و از همین خلیج اند، که از اقوام اغور خان است. خلیجی که در بعضی دهات تهران هستند هم همین خلیج اند؛ خلیجی که در مابین ساوه و قم هستند هم از همین خلیج اند. (در مورد هزاره‌خلیج قبلاً اشاره شده است.)

بعد می‌نویسد «دیگری را آغاچری نام نهاد که الآن باغ چری می‌گویند و در مغربی غزنی در ملک جاعغوری سکونت دارند.» و این هزاره‌جاعغوری هم بعداً بر اثر رابطهای به وجود آمده است. مثلاً می‌گفته‌اند «برویم جای غورها» و این «جای غورها» اندک‌اندک به جاعغوری تبدیل یافته است که در بخشهای

۱. محمدافضل بن وطن‌داد زابلی، مختصر المنقول در تاریخ هزاره، ص ۲۳

بعدی مأخذ و مدرک آن را ارائه خواهیم داد.

اما این اغور خان که ترکان وی را پیغمبر خودشان می دانسته اند، شخصیتی است قابل تأمل که در به وجود آمدن برخی اقوام هزاره نقش به سزایی داشته است. زمان پادشاهی وی را وطن داد چنین ذکر کرده که معاصرین اغور خان، ضحاک در ایران و گرشاسب در زابلستان^۱ و چونکانگ در چین و نمرو در بابل و علوان در مصر بودند. حضرت ابراهیم (ع) در آن زمان بود. چون تمام بلاد ترکان را گرفت، از این بلاس و صیرم و یگولنگ و تبت و کشمیر، تا بخارا را مسخر نمود و متوجه ممالک غربی شد.^۲

ما در بخش های قبلی راجع به اقوام ترک به طور مفصل متذکر شده ایم. آنچه که محمدافضل وطن داد نیز آورده است، به هر تقدیر با مطالب بخشهای پیشین همخوان است. به ویژه نسب یابی وطن داد درباره مردم هزاره که از روزگاران ایران و ثجه، یعنی از دوران باستانی حکایت دارد و قدمت این مردم را از دیرباز نشان می دهد در بخشهای شرقی ایران سکونت داشته اند. شک نیست که این وطن داد اطلاعات فراوانی از اقوام ترک و مغول داشته است که بعداً از مطالب این اثر استفاده خواهد شد.

و اما مطلب جالب توجه دیگر در این کتاب، آوردن شرح دوازده حیوان است که سالهای تقویم به نام آنهاست. در اینجا چگونگی آن داستان آورده می شود. هرچند ربطی به تاریخ هزاره ندارد، اما اطلاعات جالبی است که می گوید: اغور را نایی بود او را یانکی کنت می خواندند. این یانکی کنت بعد از اغور وزیر فرزند او، یعنی گون خان شد و در حضرت او عرض داشت که اغور خسرو بزرگ بود مهر و محبت اقوام خود بر پا داشت. حضرت شما نیز طوری بفرمایید که این موافقت به مخالفت نکشد (یعنی بین اقوام و خاندان اختلافی به

۱. همان مأخذ، صص ۳۲ - ۳۴

۲. بانوشت در دایرةالمعارف در لفظ ترک تا آنکه می گوید اما غور فانتقل الی الجنوب، ص ۳۴

وجود نیاید. بهتر این است که لقب و تمغا و نشان هر یک از این شعب بیست و چهارگانه (که از سلسله اغورخان بودند) معین شود و اگر شما معین کنید، اسباب اختلاف خواهد شد. پس چنین شد که هر شعبه جانوری را اتقون و میمنت خویش دانستند، به این معنی که هر قومی به سفر می‌رفت و آن سفر بر آنها مبارک می‌گذشت، هر حیوانی را که اول وهله به پیش روی آنها برمی‌خورد مبارک می‌دانستند. دوازده شعبه آنها که از سه پسر بزرگ بودند، این دوازده حیوان را مبارک دانستند. ۱- شعبه قائی موش را؛ ۲- شعبه بابات گاو را؛ ۳- القراولی پلنگ را؛ ۴- قراولی خرگوش را؛ چهار شعبه پسران ای‌خان: ۱- شعبه یازو نهنگ را؛ ۲- دوکر مار را؛ ۳- رود دزغا اسب را؛ ۴- پایزلی گوسفند را؛ اما چهار شعبه اولاد یلدوزخان ۱- اوشر، میمون را؛ ۲- فریق، مرغ را؛ ۳- بیک‌دلی، سگ را؛ ۴- قارتین، خوک را برگزیدند. این مطلب چنان بود که هر شعبه در مدت یک سال یک حیوان را اتقون خویش می‌ساخت چون پادشاهی مخصوص این خانواده بود، لهذا این دوازده حیوان را برای خودشان تاریخ وضع کردند. وقایع را که یادآوری می‌نمودند، می‌گفتند که فلان سال که موش برای قائی مبارک آمد مثلاً و هکذا سائر سالها این بود که دوازده حیوان تاریخ شد.^۱

و اما در مورد اقوام ترک و مغول، کتاب *مختصرالعقول*... خالی از اشکال نیست. در بخش جغرافیای *مغولستان*^۲... قبیله تولاس را معرفی می‌کند و می‌گوید «دیگر قوم برغوت‌اند که قوم و قبیله تولاس و مردم توانانت از آن منشعب گشته‌اند.» حال آن‌که اقوام برغوت، قوری و تولاس را رشیدالدین

۱. همان مأخذ ص ۳۴، ۳۵

این اسامی ترک در دو بیت توسط شاعری سروده شده است / موش و بقر و پلنگ و خرگوش شمار / زین چهار چو بگذری نهنگ آید و مار / و آنگاه به گوسفند و اسب است حساب / حمدونه و مرغ و سگ و خوک آخر کار

حمدونه = میمون، بقر = گاو

۲. همانجا، ص ۲۵

فضل‌الله چنین آورده است «اقوامی از اتراک که این زمان ایشان را مغول گویند.» به عبارتی قبلاً جزو اقوام ترک بوده‌اند و در زمان رشیدالدین فضل‌الله در شمار مغول‌ها به حساب آمده‌اند. چرا؟ رشیدالدین فضل‌الله در این باره و چگونگی آن هیچ توضیحی نمی‌دهد. شاید این کار که اقوامی از اتراک خود را در شمار مغولان می‌آورده‌اند، دربردارنده امتیازاتی بوده است؛ یعنی تسلط یافتن حکومت‌های جبار و وضعیتی به وجود می‌آورد که بعضی مردمان به خاطر مصونیت از ضربه‌های رژیم، ناگزیر خود را در چتر حمایت آن قرار می‌دهند. دیگر راجع به مردم دایه، جام‌پاغه و جاغوری آورده است «معلوم شد که از ختای (ختن) اند» در مورد جاموغه و جاغوری حرفی نیست؛ اما قوم دایه (هزاره) را اکثر محققان هزاره منسوب به علی دایه یکی از سرداران محمود غزنوی می‌دانند.

و در ذکر قوم برلاس نیز چنین است. می‌نویسد قاجولی جَد هشتم امیر تیمور گورکانی است. بعد از پسرش توبه‌خان سلطان شد. بعد از او پسرش بهادر سلطنت نمود. نسب تمام الوس بهادر به او می‌رسد، چون دلیر بود لقب بهادر یافت. قاجولی عم برقان بهادر فوت شد. منصب او را به پسرش اردمچی داد. چون شرایط خدمت به وجود آورد برلاس لقب داده شد. نسب تمام الوس برلاس که امیر تیمور از آن طایفه است، به او می‌رسد. و مردم برلاس که در گل‌نهار شمالی قندهار بودند، از همین برلاس‌اند. و خلاصه این مردم را جزو اخلاف چنگیز می‌دانند، اما رشیدالدین فضل‌الله «برلاس یا پرولاس را از اتراک می‌داند که ایشان را نیرون گویند»^۱. این بود ارزیابی در مورد اقوام ترک.

اما در نگاه نزدیک، از نظریه‌ها و تحلیل و بررسی‌های دیگر محققان در مورد هزاره نیز استفاده می‌شود و هم‌چنین از نوشته‌های محققین هزاره. هر چند در نوشته‌های محققان هزاره، گاه جهت‌گیری‌های جانبی مشهود است، اما مورد

۱. رشیدالدین فضل‌الله، جامع التواریخ، ج ۱، صص ۱۰۲ - ۱۰۵.

انکار نیست، چه آنها در همان سرزمین خودشان زاده و بالنده شده‌اند و به وضعیت مردم هزاره نیز با نگاه نزدیک‌تری آشناوند. علاوه بر آن، هر قوم را داستانها و سرگذشت‌های تاریخی است و ساکنان آن منطقه، به‌ویژه نویسندگان که جزو نخبگان جامعه هستند، این پدیده‌ها را بهتر ارزیابی می‌کنند. این ارزیابی‌ها هر چند توأم با جهت‌گیری باشد، باز هم تصاویری از حقیقت را در آنها می‌توان دریافت.

ما قبلاً نیز از این آثار استفاده کرده‌ایم، اما اکنون با نگاه نزدیک‌تری مستقیماً قوم هزاره مورد ارزیابی قرار می‌گیرد. نخست مطالبی از کتاب **تاریخ ملی هزاره** اثر د. تیمورخاتوف استاد و محقق علوم شرق‌شناسی در دانشگاه دوشنبه (پایتخت تاجیکستان) ترجمه عزیز طغیان است. در مقدمه این کتاب آمده، از آنجایی که این کتاب به قلم یک محقق و متخصص در علوم شرق‌شناسی و فردی غیرهزاره به رشته تحریر درآمده، حتی علاقه و توجه غیرهزاره‌ها را هم به خود جلب کرده است، به گونه‌ای که بعد از سه نوبت چاپ، نسخه‌هایش کمیاب و دسترسی به آن مشکل است. در ضمن این کتاب از زبان روسی به فارسی و اردو نیز ترجمه شده است. مطالب نگاه نزدیک به مقوله هزاره با عبارتهایی از این کتاب آغاز می‌شود.

«تقریباً پیش از قرن نوزدهم مستشرقین مطالعه منشأ ملت هزاره را شروع کرده بودند و طی یکصد و پنجاه سال اخیر نیز درباره موضوع مذکور، نظرهای مختلفی اظهار شده است.»

ما در اینجا بسیار خلاصه بعضی از تئوریهای عمده منشأ هزاره‌ها را مطرح می‌کنیم. نظریه‌ای وجود دارد که در آن گفته می‌شود: هزاره‌ها از ساکنان اصلی *افغانستان* هستند. این نظریه توسط محقق فرانسوی قرن نوزدهم ژ. فیرو پایه‌گذاری شد. طبق طرح وی، هزاره‌ها سابقاً در زمان اسکندر مقدونی در محلی زندگی می‌کردند که فعلاً بودویاش دارند. فیرو برای اثبات ادعای خود، از نوشته‌های مورخ قدیمی یونان کورتیوس یا کوتیوس استفاده کرد. این مطلب قبلاً

در بخش چشم‌اندازهای دور آورده شد. «او می‌کوشد آن موضوعات نوشته شده مورخ را به میان بکشد که شامل اقوامی باشد که از اجداد هزاره‌ها شمرده می‌شوند.»

باید تذکر داد که تئوری فیبر در قرن گذشته از طرف محقق روسی ن. خایکوف نقی گردید^۱ اما نظریه مذکور از طرف دانشمندان افغانی مورد تأیید قرار گرفته است. مثلاً مورخ معروف و زبان‌شناس افغانستانی عبدالحی حبیبی در مقاله‌اش مورخ سال ۱۹۵۶ میلادی در *مجله آریانا* ثابت می‌کند که هزاره‌ها ساکنین اصلی مملکت هستند. او می‌کوشد تا کلمه هزاره را با اسم پایتخت دوم اراکوزی هوزولا هم‌تا سازد. طبق نظر وی هزاره یعنی سعادت پایبند^۲.

نظریه‌هایی بر اساس «شمایل و اسکلت‌شناسی»

«عده‌ای از محققین قرن گذشته در غرب برای توضیح شکل مغول‌نمای هزاره‌ها، نظریه منشأ مختلط را پیشنهاد کرده‌اند، مثلاً طبق نظریه ژ. هارلان، هزاره‌ها از تزویج متقابل باخترهای قدیم و تاتارهایی که به مناطق مرکزی *افغانستان* رانده شده‌اند، به وجود آمده‌اند.»^۳ «ژ. هارلان مشخصات این اقوام را معلوم نکرده است، اما به احتمال شاید اشاره‌ای به اقوام یوئه‌چی و هون‌ها باشد که قبلاً به آن اشاره شد.

در آغاز قرن گذشته نظریه تازه‌ای مبنی بر مغول بودن منشأ هزاره‌ها پیدا شد که پایه‌گذار آن م. الفنتسن^۴، برنس^۵ و و. گ. وبری هستند. آنان ادعا می‌کنند که

۱. رستیر، کتاب ایران، روسیه، سال ۱۸۷۴

۲. آیا کلمه هزاره قدیم‌تر است، *مجله آریانا* چاپ کابل سال ۱۹۶۸، مؤلف عبدالحی حبیبی

۳. تاریخ ملی هزاره، صص ۱۹ - ۲۱

۴. هارلان، سلطنت کابل، چاپ لندن، ۱۹۳۹، جلد ۲، صفحه ۲۳۹

۵. الفنتسن، راپور درباره شورش از کابل تا کاشغر، لندن، ۱۸۱۵، جلد ۲، ص ۲۶۱

هزاره‌ها از اخلاف جنگجویان چنگیز خان مغول هستند که به *افغانستان* آورده شده‌اند^۱ دیدگاه و.گ. و مبری توسط دانشمند انگلیس ه.و. بلیو شرح و گسترش داده شده است. بر اساس طرح وی، هزاره‌ها از اخلاف عساکر انتقال یافته توسط عساکر چنگیز خان شمرده می‌شوند که جایگزین شدن آنها در مناطق مرکزی *افغانستان* بعد از نابودی کامل ساکنان بومی و فارسی‌زبانان منطقه امکان‌پذیر می‌شود.

اما رشیدالدین^۲ و حافظ ابرو^۳ و جوزجانی ثابت می‌سازند که خود چنگیز خان و هیچ یک از فرماندهان عسکری‌اش فرمان اسکان را در مناطق فعلی *هزاره‌جات* صادر نکرده بودند. لذا منشأ تشکل هزاره‌ها قسمأً به حملات چنگیز خان ارتباط نمی‌گیرد، طوری‌که آن رابطه به نوبت خود با تکامل سایر ملت‌های ساکن *افغانستان* نیز مربوط می‌شود. بنابراین هیچ‌گونه دلیل مؤثق وجود ندارد بر این که هزاره‌ها باقی‌ماندگان عساکر چنگیز خان باشند^۴.

دانشمندان دیگری وجود دارند که طبق ادعای آنها، هزاره‌ها اولاد آن دسته از عساکر مغول هستند که به وسیله هلاکو خان (۱۲۵۶ - ۱۲۶۵ م) و یا منکو قآن (۱۲۴۸ - ۱۲۵۹ م) به مناطق مرکزی *افغانستان* انتقال یافته بودند^۵. بسیاری از دانشمندان منشأ هزاره‌ها را با انتقال عساکر نیکودری‌ها (به نام نیکودر نواسه جغتای) به مناطق مرکزی *افغانستان* ارتباط می‌دهند. مثلاً آکادمیسین بارتولد در یکی از آثارش می‌نویسد: تسخیر مناطق کوهستانی و گرفتن قلعه‌های کوهستانی برای مغول‌ها مشکلات زیادی به بار می‌آورد.

۱. گالوشکا، فراریان افغانستان، روسیه، ۱۹۰۴، صفحه ۳۶ و ۱۳۲

۲. حافظ ابرو، جوامع‌التاریخ، صص ۲۲۱ - ۲۲۲

۳. طبقات ناصری، ترجمه انگلیسی چاپ کلکته

۴. ل. تیمورخانوف، تاریخ ملی هزاره، صص ۲۱ و ۲۲

۵. کافربرگ، هزاره (خلق‌های آسیای قریب)، مسکو، ۱۹۵۷، ص ۱۰۸

و تیسیرگر، هزاره‌های مرکزی افغانستان، ۱۹۵۵، ص ۳۱۳

مغول‌ها بعد از تسخیر کامل کشور، فرقه‌های عسکری‌شان را در آنجا باقی می‌گذاشتند که به مرور زمان، زبان ملت مغلوب را پذیرا می‌شدند. به احتمال قوی با گذشت زمان، فرقه‌های دیگری نیز به آنها پیوسته و به نام فرمانده خود معروف می‌شدند. مثلاً نیکودری‌ها از این رهگذر در تاریخ معروفیت بیشتری دارند که همراه با عساکر نیکودر در دوران حکومت جغتایی در قرن سیزده به آنجا آمدند^۱. پروفیسور بطروشکی نیز مدعی است که هزاره‌ها از اولاده فرقه‌های مغولی نیکودر شمرده می‌شوند^۲.

بعضی از دانشمندان گذشته، نظریه منشأ هزاره را بر پایه اختلاط مغول‌ها و ترک‌ها پیشنهاد کرده‌اند. مثلاً ب.ا. دورن مدعی است که جابه‌جایی هزاره‌ها در نتیجه نقل و انتقال موج‌مانند مغول‌ها و ترک‌ها طی قرون سیزدهم تا پانزدهم میلادی به مناطق مرکزی افغانستان صورت گرفته و حداکثر در دوره منکو قان و بعداً در زمان ارغون خان (۱۲۸۴ - ۱۲۹۱) بوده است^۳. در میان دانشمندان خارجی که نظریه مذکور را واقع‌بینانه می‌دانند، ک. فردیناند است. وی نیز ثابت می‌کند که هزاره‌ها دارای منشأ مغولی یا ترک‌مغولی هستند (صفحه ۱۲۶)^۴.

ی. ییکن نیز معتقد است که هزاره‌ها عساکر ترک‌مغولی هستند. حضور آنها در مناطق مرکزی افغانستان دلیل بر فعالیت منکو قان و یا هلاکو خان و یا پیروان آنها نیست، بلکه حضور آنها در نتیجه پیروزی اولوس^۵ جغتایی می‌باشد. به نظر وی هزاره‌ها در مناطق فعلی و مرکز افغانستان در قبال کوششهای متعدد

۱. بارتولد، جغرافیای تاریخی ایران، ۱۹۰۳، ص ۵۵
گروه نیکودری با هزاره کلمات مشترک دارند، از عین ریشه و مبدأ دارند، ولی آن هم درست نمی‌باشد که آنها را تنها قشر سازنده هزاره بشماریم. بعداً مسأله را به تفصیل خواهیم دید (مترجم)
۲. بطروشکی، زراعت و روابط دهقانی در ایران قرن‌های ۱۳ و ۱۴، لنینگراد، ۱۹۶۰، ص ۳۲
۳. نعمت‌الله، مخزن افغانی، ترجمه انگلیسی، چاپ لندن، ۱۸۲۱ - ۱۸۲۶، صص ۶۴ - ۶۷
۴. کلاوس، فردیناند، توسعه کوچیگری و تجارت در مرکز افغانستان، کویتاکن، ۱۹۶۲، ص ۱۲۶
۵. اولوس کلمه مغولی است که به معنی مردم، عساکر و همچنین بخش فتودالی و یا ملک فتودالی گویند.

امرای حکومت جغتایی به منظور حمله به سرزمین غنی و ثروتمند هند جایگزین شده بودند. او مدعی است که تنها بین سالهای ۱۲۸۲ و ۱۳۰۶ میلادی از راه *افغانستان* نه بار به مناطق شمالی *هندوستان* لشکرکشی شده است.^۱

خ. شیرمن نقطه نظر خاص و جدیدی درباره منشأ هزاره‌ها دارد. طبق نظر وی: هزاره‌ها در جریان قرنهای ۱۴ و ۱۵ میلادی همان کوچهای ساکن در جنوب شرق *ایران* غربی و جنوب غرب *افغانستان* بدون در نظر داشت خصوصیات نژادی‌شان هستند.

طبق اصطلاح، هزاره ملیتهایی از قبیله نیکودری، مغولی و نوروزی و حتی افغان‌ها را نیز شامل می‌شده است. لذا اصطلاح هزاره معنی ملت و طایفه را نداشته، بلکه یک اصطلاح اجتماعی است. بر اساس نظر شیرمن، بعد از مرگ تیمورلنگ یک قسمت از کوچهای مذکور به سوی شرق و نیکودری‌ها به طرف غور سرازیر شده و مناطق مذکور را متصرف شدند. هم‌زمان با آنها، طوایف دیگری به موازات دریای هیرمند به طرف شمال به راه افتادند. آنها به تدریج عامل پیدایش ملتی مخصوص شدند که زبان ایرانی را نیز پذیرا گشت. در زمان بابر تشکیل ملیت هزاره پیشرفت زیادی کرد و مرکز شکل‌گیری اجتماع مذکور، در مناطق کوهستانی *کابل* قرار داشت.^۲

نقطه ضعف پرنسپ خ. شیرمن عبارت است از عدم توافق دوره‌های یادشده برای تشکیل ملیت هزاره با حقایق عمده انکشاف و یا تشکل طایفوی هزاره‌ها. د.و. برمودین شرق‌شناس شوروی در بین دانشمندان شوروی معتقد است که نظریه اختلاط ترک‌مغول‌ها برای پیدایش ملیت هزاره درست بوده و ملیت هزاره منشأ مغولی و یا دقیق‌تر، ترک‌مغولی دارد.^۳ مشکل نخواهد بود که

۱. بی، بیکن، تجسس درباره تاریخ‌های هزاره‌های مغولی افغانستان، ۱۹۵۱

۲. فریسیه، تاریخ افغان‌ها، لندن، ۱۸۵۸، صفحات ۲۶، ۲۷، ۱۱۱ و ۱۱۸

۳. مودین، ماسوندر، تاریخ افغانستان، ج ۱ - ۲، مسکو، ۱۹۶۴، ج ۱، ص ۲۸۹ و همان جا، صص ۲۴ - ۲۶

بر مبنای نظریات فوق‌الذکر، نتیجه‌گیری شود و منشأ اصلی پیدایش هزاره‌ها را مبداء مشترک ذیل بدانیم.

هزاره‌ها عبارت‌اند از اخلاف و فرزندان مهاجرین عسکری مغول‌ها و یا ترک‌مغول‌ها که توسط چنگیز خان و یا یکی از پیروان وی که در ایران و یا آسیای مرکزی حکومت می‌کرد در مناطق فعلی هزاره‌جات جایگزین شده بودند. اما ساکنان اصلی هزاره‌جات و یا اقوختی هزاره‌جات که پیش از چنگیز خان و یا مغول‌ها برای اشغال مناطق مرکزی در آن می‌زیستند - مثلاً - در منشأ هزاره‌ها سهم نبوده‌اند.

حقایق به‌دست‌آمده توسط مورخین، نژادشناسان، زبان‌شناسان، جامعه‌شناسان و دیگر متخصصین رشته‌های علوم بشری میسر ساخته است که تشکیل ملیت هزاره را به صورت وسیع‌تر بررسی کنیم. مثلاً «شباهت هزاره به مغول توسط برخی جهانگردان و محققان مورد تأیید قرار گرفته است، مانند الفنتسن، ج. ماسون، اکولی، بلیو، ج. گری، و. گ. و. مری، ژ. فیرو، ی. رپ‌چک و غیره^۱

و اما طبق نظریه مورکرافت وتری بک استخوان‌بندی صورت و چهره هزاره‌ها بیشتر شباهت به تبتی‌ها دارد و کمتر به مغول‌ها می‌ماند.

ج. وود در این مورد می‌نویسد: هزاره‌ها بیش‌تر به قرغیزهای پامیر شباهت دارند^۲. استخوان‌بندی هزاره‌ها همانند مغول است. این نشان می‌دهد که نه فقط

۱. الفنتسن، سلطنت کابل، لندن، ۱۸۱۵، ج ۲، ص ۲۵۰

حکایات سفر در بلوچستان و افغانستان و پنجاب، ۱۸۳۸، ج ۲، صص ۲۱۷ - ۲۱۸

بلیو، راپور مسیون سیاسی به افغانستان، ۱۸۹۵، ص ۱۷

گری، مأموریت من درباره امیر، لندن، ۱۸۹۵، صص ۲۰۵ - ۲۰۶

فریه، مسافرت به افغانستان، فارس، ترکمنستان و بلوچستان، لندن، ۱۸۵۶، ص ۱۹۴

ومیری، هرات و ساکنین آن، ص ۱۴۶

ریچکو، در همپانی امیر افغانی، ترجمه روسی، مسکو، ۱۹۳۵، ص ۳۰

۲. وود، سفر به سرچشمه آمو، ۱۸۷۲، ص ۱۲۷

مغول‌ها، بلکه ملیتهای همگونه مغول نیز در انکشاف و یا منشأ هزاره‌ها حصّه گرفته‌اند. گ. ف. ویس می‌نویسد: «شکل فیزیکی هزاره‌های کنونی اجازه می‌دهد تا با اطمینان بیشتر اثبات شود که ملیتهای مغولی یا آسیای مرکزی از قبیل مغول‌ها، بوریات‌ها، سویاکت‌ها، تورنيس‌ها، التایی‌ها و قسماً قیرغیزها و قزاق‌ها بدون شک در ملیت هزاره سهم گرفته‌اند»^۱

طوایف مغول، یکی از عناصر مهم تشکیل ملیت هزاره را از نظر اتنیکي (نسلی) در برمی‌گیرد. معلومات استخوان‌شناسی و اسکلشناسی نشان می‌دهد که شباهت مغولی تمام هزاره‌های مناطق مختلف، یکی نیست (نظر به شدت و مقدار فرق دارند) و این اختلاف چهره، نقش مهمی در تشکیل ملت هزاره داشته است.^۲

درباره منشأ مغولی مردم هزاره حقایق هست که باید آنها را ذکر کرد. مثلاً هزاره‌های همسایه غلزایی (غلجایی) به نام مغول یاد می‌شوند، ولی اکثراً و یا تمام هزاره‌ها از نقطه نظر منطوقی (منطقه‌ای) تقسیم‌بندی شده‌اند تا طایفوی، اما بازهم به نام طایفه‌های خویش یاد می‌شوند. بدون شک پشتونها نیز در تشکیل ملت هزاره حصّه گرفته‌اند. دلیل پدیده مذکور، همانا به وجود آمدن ابدال - که یکی از طوایف بهسود است - می‌باشد، به شمول دیگر گروهها و رگ‌بندیهای هزاره که نام شان به «زُی»^۳ خاتمه می‌یابد از قبیل داووزی. «زُی» در زبان پشتو به معنی فرزند پسر است.^۴

طبق گفته‌های جوینی، مغول‌ها و یا فرماندهان بعدی آنها برای تسخیر

۱. دیتس، تحقیقات انسان‌شناسی در افغانستان مرکزی، مسکو، ۱۹۶۵، ص ۶ و نیز صص ۳۰-۳۲

۲. مورکرافت و تری‌بک، سفر به هیمالیا از راه هند و پنجاب، لندن، ۱۸۴۱.

۳. هارلان، متهم احصائیوی هزاره ...، ۱۸۲۳، ۱۸۴۱، لندن، ۱۹۳۹، ص ۴۳۶

۴. امکان دارد «هزاره‌ها» یک قسمت از مردم ساکن جنوب شرق افغانستان باشند که به هند و آریایی می‌رسند. مردم مذکور «پشماي»ها هستند، در حالی که یک قسمت از مردم جاغوری نیز به نام پشی یاد می‌شوند.

ایران و یا افغانستان، نه فقط از عساکر مغولی استفاده می‌کردند، بلکه از فرزندان تاجیک و ترک نیز کار می‌گرفتند.^۱

سهم ترکها و اقوام دیگر در تشکّل هزاره

در مورد سهم‌گیری ترکها در تشکّل ملیّت هزاره حقایق مختلفی به نظر می‌رسد. مثلاً هزاره‌های جاغوری ادعا می‌کنند که آنها از بقایای عساکر تیمورلنگ بوده و توسط فرمانده تیموری بوتای بوگا آورده شده‌اند.^۲ همچنان قبیله شیخعلی نیز ادعا دارد که اصلاً ترک است. درباره این ادعای عادلانه دلیل زنده موجودیت یک گروه دیگر آنها به نام ترکمن تحت رهبری آفسقال‌ها است.^۳ باید تذکر داد که در قبیله شیخعلی چهره و قیافه مغولی کمتر دیده می‌شود و آن چیزی است که باید مورد توجه قرار گیرد. در ترکیب هزاره‌ها، اقوام دیگر نیز سهم گرفته‌اند، مانند ترک‌های خلجی و قارلوق‌ها که پیش از حملات مغول ساکنان اصلی محلات مرکزی افغانستان کنونی بوده‌اند. چهره بعضی از هزاره‌ها و طوایف آن به خلج‌ها و قارلوق‌ها بهترین شاهد ادعای مذکور است.^۴

عناصر ترکی در زبان هزارگی بیشتر از عناصر ترکی در زبان تاجیکی^۵ است، مخصوصاً در نامهای علوفه و بوته‌ها. دلیلش هم آن است که پیش از حملات چنگیز خان به افغانستان فعلی، مردم تاجیک منطقه غور^۶ را اشغال نموده و به شکل همسایه با هزاره‌ها که بعداً در آنجا رخنه کرده بودند، بودوباش

۱. جوبنی، عطاالملک، تاریخ جهانگشا، ۱-۲، تهران، ۱۹۵۸، ص ۱۰۳

۲. فیض محمد، سراج التواریخ، جلد ۳، سالهای ۱۲۱۹ - ۱۴۱۹، ص ۸۰۳

۳. همان‌جا، ۴. همان، ص ۷۲۷

۵. زبان تاجیکی فارسی دری است که اصالت آن به دوره‌های پیش یعنی اوایل طلوع اسلام می‌رسد.

۶. منطقه‌ای کوهستانی که در امتداد دریای هریرود موقعیت داشت، در قرون وسطی غور نامیده می‌شد و ناحیه مذکور بین ساحة هرات تا بامیان توسعه داشت و با کابل و غزنی هم‌مرز بود.

داشتند.^۱ تاجیک‌ها اکثریت نفوس شهری مملکت را در بر می‌گرفتند. اکثر محققان این حقیقت را تأیید می‌کنند که در شروع قرن ۱۶ میلادی تاجیک‌ها اکثریت ساکنین شهرها را تشکیل می‌دادند.^۲ در تمام قرون وسطی زبان تاجیکی در شهرهای هرات، قندهار، کابل و غزنی، زبان مسلط بود.^۳

بخشی از مردم تاجیک تا حال حاضر نیز در بین هزاره‌ها و یا در همسایگی آنها زندگی می‌کنند. همچنان در مناطق غزنی، پنجشیر و بامیان تاجیک‌ها توأم با هزاره‌ها می‌زیستند که این همزیستی سبب نوزبانی می‌شد و به عقیده محققین فعلی لهجه‌های هزارگی اکثراً شباهت به لهجه تاجیک‌های افغانستان و تاجیک‌های جنوب اتحاد شوروی داشته است.^۴

مطالعه تاریخی و فرهنگی نشان می‌دهد که مغول‌ها و ترک‌مغول‌ها در موقع جایگزین شدن، از تاجیک‌ها فن زراعت، مالداری و حرفه‌های صنعتی را فراگرفتند. این همکاری و کسب و حرفه‌ها در مورد هزاره‌ها کاملاً مصداق عملی دارد.

اختلاط فرهنگی نتیجه طبیعی همزیستی هزاره‌ها و تاجیک‌ها بوده، تا هنوز نیز ادامه دارد. فرهنگ تاجیک در تکامل هزاره نقش مهم و ارزنده داشته است که در نتیجه آن اکتساب، هزاره‌ها توانستند فرهنگ مردم تاجیک را جذب و حرفه‌های صنعتی و امور زراعتی را مورد استفاده قرار دهند. مردم تاجیک تأثیرات زیادی بر روابط اقتصادی و اجتماعی ملیت هزاره وارد ساختند. خوانین هزاره توانسته بودند طی قرون نوزده، دربارهایی مشابه با

۱. سیف هروی، تاریخ‌نامه هرات، ترجمه انگلیسی، کلکته، ۱۹۴۴، ص ۱۸۹

۲. ظهیرالدین محمد بابر، بابرنامه، ترجمه روسی، ص ۱۵۵

۳. اورانسکی، مقدمه لهجه ایرانی ملت‌های آسیای مرکزی، مسکو، ۱۹۶۰، ص ۲۰۱

۴. لیوشی‌تس، لسان ایرانی ملت‌های آسیای مرکزی، مسکو، ۱۹۶۲، صص ۱۴۶ - ۱۴۹

ریفی موف، لسان هزاره افغانی لهجه یکاولنگی، مسکو، ۱۹۶۵، ص ۸

شورمان، مغول‌های افغانستان، موتون، ۱۹۶۲، صص ۲۵ - ۲۶

دربارهای ایران و تاجیک برای خویشتن بسازند.^۱ در دربار خان‌ها یا فتودال‌های هزاره، حتی تا حال حاضر نوشته‌های کلاسیک (قدیمی) فارسی از قبیل شاهنامه فردوسی، دیوان حافظ و آثار رودکی مورد استفاده قرار می‌گیرد.^۲ در واقع عمل اقتباس دوجانبه بود. کلتور و فرهنگ اصیل هزاره نیز بر کلتور و فرهنگ تاجیک‌ها تأثیری وارد ساخت، ولی با شدت و مقیاس کمتر.

نتیجه‌گیری

از تمام گفته‌های فوق می‌توان به این حقیقت رسید که هزاره‌ها در نتیجه اختلاط نیروی مسلح مغول‌ها و ساکنین اصلی - که مهم‌ترین آنها عناصر تاجیکی بودند - منشأ گرفته‌اند و در تشکل اتینکی هزاره‌ها، ترک‌ها نیز حصّه گرفته‌اند، ترک‌هایی که پیش از حملات مغول‌ها ساکن افغانستان شدند. قسمّاً عناصر پشتون (و هم ممکن است هندوآریایی) در این تشکل سهیم هستند، البته کمتر از عنصر مغولی و تاجیکی.^۳

بخش جالبی مورد مطالعه قرار گرفت، به دلیل نظریه‌های متفاوتی که توسط برخی از دانشمندان و محققان خارجی در مورد هزاره صورت گرفته بود. اگر بخش مذکور یعنی «نگاهی به تاریخ گذشته ملت هزاره» در این کتاب مورد ارزیابی قرار گیرد، پنج نظریه مشاهده خواهد شد.

۱. نظریه ژفریر که هزاره‌ها را ساکن اصلی افغانستان می‌داند.
۲. نظریه متداول مبنی بر نسبت هزاره‌ها به نسل عساکر چنگیز که توسط خانیکوف، الفنتسن، برنس، و.گ. و مبری و ه. و. بلیو طرح شده است.
۳. نظریه دانشمندانی چون و. بارتولد، پطروشفسکی و غیره که هزاره‌ها را به

۱. هارلان، کتاب آسیای مرکزی سالهای ۱۸۳۲، ۱۸۴۱، لندن، ۱۹۳۹، ص ۱۳۰

۲. گریگور، مک، آسیای مرکزی، کلکته، ۱۸۷۱، ج ۲، ص ۳۲۵

۳. ل. تیمورخانوف، تاریخ ملی هزاره، صص ۲ - ۴۱

عساکر نیکودری در دوران حکومت جغتایی نسبت می‌دهند.

۴ - دیدگاه بعضی دانشمندان همچون ب. ا. دورن، ی. ی. بیکن، برمودین و غیره که ترک‌مغولی بودن هزاره را مورد تأیید قرار داده‌اند.

۵ - دیدگاه مورکرافت، تری بک و ج. وود که هزاره‌ها را به خاطر استخوان‌بندی صورت و چهره به تبتی‌ها و قرغیزهای پامیر نسبت می‌دهد.^۱ در این بخش، نظرگاه‌های ۲ و ۳ تقریباً مشابه است، یعنی نسبت هزاره‌ها به عساکر چنگیز و نسبت آنها به نیکودری و جغتایی که در نهایت به همان چنگیز و اخلاف وی منتهی می‌شود. پس نخست نظرگاه ۲ و ۳ مورد ارزیابی و تجزیه و تحلیل قرار می‌گیرد.

قبلاً نیز در رد این ادعا دلایلی ارائه شده بود و تیمورخاتوف هم به این مدرک در کتاب خود از قول جوینی اشاره نموده است. در **تاریخ مغول** نیز این مطلب ذکر شده «در ابتدای حمله چنگیز خان مسلماً در همراهان او اکثریت با مغولان بوده.» ولی این جماعت در بدو امر چندان زیاد نبوده‌اند و هر قدر بیشتر آمده و زیادتر جنگ کرده‌اند، از جهت عدد کمتر شده‌اند و تلفات داده‌اند.^۲ پس لشکری که از جهت عدد کمتر شده، آن‌هم با تلفات سنگین، دیگر چیزی از آن باقی نمی‌ماند که طوایف بسیار را بسازد. طبق گواهی اکثر مورّخین، چنگیز خان برای جبران مافات، مردمان متفاوتی را از طوایف گوناگون برای تحکیم نیروهای نظامی خویش به کار می‌گرفته‌است. دیگر این‌که در هیچ مأخذ تاریخی ذکر نشده که چنگیز گروهی از عساکر مغولی را در آن منطقه اسکان داده باشد. گذشته از آن، مناطق مذکور مورد هجوم چنگیز خان نیز واقع شده است، چنان‌که «بعد از فتح **طالقان** و انهدام آن قلعه، چنگیز به **بامیان** رفت و این اوقات مقارن بود با تسلط کلی سلطان جلال‌الدین بر **غزنه** و **قندهار** و **هرات** و

۱. همان، صفحات ۱۹، ۲۲، ۲۳، ۲۶ و ۳۰

۲. اقبال، تاریخ مغول، از حمله چنگیز تا تشکیل دولت تیموری، صص ۸۰ - ۸۱

غلبه او بر سپاهیان مغول. به همین جهت چنگیز برای جلوگیری او به طرف غزنه می‌آمد. چون در بامیان مردم تسلیم نشدند بلکه در ضمن محاصره موتوجن پسر جغتای که پیش چنگیز سخت عزیز بود، بر اثر اصابت تیری به قتل رسید و خلاصه «از تلفات مذکور، خاندان چنگیز هم بی نصیب نمانده» چنگیز در فتح آن (بامیان) جَد به خرج داد و پس از گشودن شهر، حکم داد که علاوه بر مردم شهر، جانوران را نیز بکشند و کسی را اسیر نگیرند و بچه در شکم مادر نگذارند، و دیگر کسی آنجا سکونت اختیار ننماید. مغول بامیان را زیر رو کردند و آن را از این تاریخ ماولیغ یعنی آبادی بد نامیدند» این بود هدیه چنگیز به مردم هزارستان!^۱

مقارن همان ایام، اختیارالدین خربوست که حکمران پیشاور بوده، در این بلبشو و هرج و مرج، کوتوال غزنه صلاح‌الدین محمد نسایی را که نماینده سلطان جلال‌الدین بوده می‌فریبید و سپس غزنه را متصرف می‌شود. امین ملک که ترک بوده، از جانب ترکان آن نواحی «به اختیارالدین خربوست پیشنهاد اتحاد بر ضد مغول نمود ولی اختیارالدین زیر بار نرفت و گفت ما از مردم غوریم و شما ترک و زندگانی کردن این دو طایفه با یکدیگر مشکل است»^۲.

سلطان جلال‌الدین بعد از تهیه اسباب کار خود با سپاهانی که مخلوطی از اقوام مختلف ترک و افغانی و غوری و خلج و قرلق^۳ بود، به قصبه پروان (از آبادیهای بین غزنه و بامیان) و نزدیک غزنین قریب به سرچشمه لوگر رسید و آنجا را اردوگاه خود قرار داد و چون دانست که جماعتی از مغول در تخارستان مشغول محاصره قلعه والیاناند، بُنه قشون خود را در پروان گذاشته بر سر چنگیزیان تاخت و قریب هزار نفر از ایشان را کشته و بقیه را منہزم کرد. چنگیزیان مغلوب از جیحون گذشتند و پل رودخانه را خراب نموده و پیش

۱. تاریخ مغول، صص ۵۸ - ۵۹. همان

۲. همان

۳. خلج و قرلق دو طایفه از هزاره‌های بامیان بوده‌اند.

چنگیز رفتند و تفصیل را به او گفتند... چنگیز برای دفع قوتوتویان را با لشکریانی که عدد آن را از ۳۰۰۰۰ تا ۴۵۰۰۰ نوشته‌اند، روانه پروان کرد و جلال‌الدین با همان نیروی قبلی (که از ساکنان مناطق بامیان بودند) سپاهیان خود را قوت قلب بخشید و لشکر قوتوقو را منهزم کرد و به امرا و همراهانش بر اسب سوار شده و به تعقیب مغول تاختند و قوتوقو پیش چنگیز رفت. بعد از آن حمله مهیب به بامیان و کشتار مردم غزنه، چنگیز در حدود سه ماه در پیشاور و ولایت پنجاب ماند... بر اثر شورش که در چین شمالی و ثبت به ظهور رسیده بود، به مغولستان بازگشت، یعنی یک سال بعد از حمله به بامیان. از طرفی چون در نواحی مذکور نیز شورشهایی به وجود آمده بود، احتمالاً چنگیز برای سرکوبی آن نواحی احتیاج به نیروی نظامی داشته و نمی‌توانسته گروهی از لشکر خود را در هزارستان کنونی بگذارد و یا اسکان دهد و همان‌طور که قبلاً نیز اشاره شد، در هیچ یک از منابع تاریخی هم چنین مطلبی ذکر نشده است.^۱ و اما نظریه پنجم، نظریه ترک‌مغول بودن هزاره است که توسط دانشمندانی همچون دورن، بیکن و برمودین طرح شده است. در این مقوله هم تاکنون روشن نشده است که چند درصد از هزاره‌ها، ترک و چند درصد آنها مغول‌اند.

برای فهم این مطلب، می‌توان به ساختار قومی هزاره رجوع کرد. این ساختار، طوایف مختلفی را در خود دارد، مانند چورکه، جرغی، ده‌برکه، آنه‌بابا، وقی، جلدیز، میرزاد، مغول، ساسکه، شالی^۲ و شاید چند طایفه دیگر. اگر این طوایف با تمام اقوام هزاره مقایسه شود، احتمالاً چهار درصد مغول، هشتاد درصد ترک و مابقی سایر اقوام باشند.

حال به نظرگاه پنجم می‌پردازیم، از قول مورکرافت و تری بک و ج. وود که هزاره را به خاطر استخوان‌بندی چهره به تبتی‌ها و قرغیزهای پامیر نسبت

۱. تاریخ مغول، صص ۶۰-۶۱

۲. نقل از مختصرالمقول در تاریخ هزاره و مغول، محمد افضل بن وطن‌داد، صفحات ۸۳، ۹۵، ۹۷، ۹۸، ۱۰۲ و ۱۰۵

می‌دهند. «هزاره‌ها بیشتر به قرغیزهای پامیر شباهت دارند»^۱. ج. وود می‌نویسد: شکل فیزیکی هزاره‌های کنونی اجازه می‌دهد تا با اطمینان بیشتر اثبات کنیم که ملیتهای مغولی یا آسیای مرکزی از قبیل مغول‌ها، بوریات‌ها، سویاکت‌ها، تودینس‌ها، آلتایی‌ها و قزاق‌ها در ترکیب ملت هزاره سهم گرفته‌اند.^۲

بعد تیمورخانووف نتیجه‌گیری می‌کند که: «از تمام گفته‌های فوق می‌توان به این حقیقت رسید که هزاره‌ها در نتیجه اختلاط نیروهای مسلح مغول‌ها و ساکنین اصلی که مهم‌ترین آنها را عناصر تاجیکی تشکیل می‌دادند، منشأ گرفته‌اند. در تشکل اتینکی هزاره‌ها، ترک‌ها نیز حصّه گرفته‌اند (ترک‌هایی که پیش از حملات مغول‌ها ساکن افغانستان گردیدند) و قسماً عناصر پشتون (و هم ممکن است هندوآریایی) که نظر به تأثیر عنصر مغولی و تاجیکی تأثیر کمتر در ترکیب و یا منشأ هزاره وارد ساخته‌اند، در این تشکل سهمی دارند.

این نتیجه‌گیری تلفیق است از نظرگاه اول و چهارم و پنجم به اضافه نظریه A یعنی همان هشتاد درصد ترک‌هایی که قبل از حملات مغول ساکن افغانستان بودند و بعداً عساکر چنگیز را تشکیل داده‌اند، به استثناء همان چهار درصد اقوام مغولی چنگیز تقریباً. هم‌چنین سایر اقوام دیگر که در تشکل هزاره سهم می‌باشند. گفتنی است که این اظهارات نه یک نظریه، که یک نتیجه‌گیری است.

پیدایش هزاره

در مورد «تاریخ پیدایش هزاره» تیمورخانووف می‌نویسد: «ظاهراً دیده می‌شود که ملت هزاره در اواسط قرن چهاردهم میلادی شکل گرفته‌اند، حقیقتاً این

۱. وود، سفر به سرچشمهٔ آمو، ۱۸۷۲

۲. دیبست، تحقیقات انسان‌شناسی در افغانستان مرکزی، مسکو، ۱۹۶۶، ص ۶

تشکلات در سرزمین *هزاره‌جات* که در نتیجه وصلت عساکر مغولی با ساکنین منطقه صورت گرفته است، زیرا از این تاریخ به بعد اصطلاح هزاره برای اولین بار ابراز وجود نموده است قبل از آن به نظر نمی‌رسید.

نفوذ تدریجی نیکودری‌ها به *هزاره‌جات* سبب گردید که آنها به تدریج در بین ساکنین محلی که به نام هزاره معروف گشته بودند آب شوند (تحلیل روند) طوری که اگر از اواخر قرن پانزدهم تا شروع قرن هفده در منابع تاریخی، گفتاری درباره نیکودری‌ها می‌شد هم‌چنین اشاره‌ای به هزاره‌ها نیز صورت می‌گرفت که آنان به گروه‌های مستقل معروف بودند.^۱ و نیکودری‌ها به صفت یکی از گروه‌ها و یا طوایف هزاره شمرده می‌شدند. مهم‌ترین نکته را در این مسئله تشکل ملت هزاره با خصوصیات کامل یک قوم طی این دوران در بر می‌گیرد. یعنی بعد از اواخر قرن هفده می‌توان پیرامون تاریخ ملت هزاره به عنوان یک ملت مستقل گفتگو کرد، نه درباره یک طایفه یا یک فرقه عساکر مغولی ساکن در مناطق شرق ایران یا مناطق مرکزی افغانستان کنونی. باید یادآوری نمود منطقه‌ای که هزاره‌ها به حیث یک ملت مستقل در آنجا اظهار وجود کردند و تکامل یافتند، در ساحه فعلی *هزاره‌جات* محدود نبوده، بلکه نقل و انتقالات آن تا نواحی *قندهار* و *غزنی* می‌رسید.^۲

لازم است همین جا مکتب نموده و به تحلیل قضیه بیردازیم و اگر لازم شد دورتر برویم که این مسئله به گونه‌ای که تیمورخاتوف ذکر کرده، چندان هم آسان نیست. این اصطلاح پیدایش هزاره، گذشته از هزاره‌های مذکور شامل اقوام دیگری نیز می‌شده است. ولی تیمورخاتوف مدعی است که پیدایش اصطلاح هزاره به وسیله ملت هزاره در قرن چهاردهم رخ داده است. در تاریخ مغول ذیل «جنگ سند در هشتم شوال ۶۱۸» ذکر شده است:

۱. رازی، احمدامین، هفت اقلیم

و ظهیرالدین محمد، باب‌نامه، ترجمه روسی ۲. ل. تیمورخاتوف، تاریخ ملی هزاره، ص ۳۶

«چون سلطان جلال‌الدین تاب لشکریان چنگیز را نداشت، غزنین را خالی کرده مصمم شد که از شط سند بگذرد»^۱.

و دولتشاه سمرقندی هم این واقعه را ضبط کرده، با ارائه داستانی زیبا از سلطان جلال‌الدین «اما سلطان جلال‌الدین خوارزمشاه پادشاهی بود مردانه و شجاع و نیکو صورت و تمام قد در فرصتی که پدرش سلطان محمد خوارزمشاه از لشکر مُغل منہزم شده بود، او به طرف کابل روان شد و چنگیز خان ایلغار لشکر در عقب او روانه ساخت و سلطان جلال‌الدین را قوت مقاومت نبود. در نواحی پنج‌پهیر که از اعمال کابل است، لشکر مغول را بشکست و چنگیز خان را ضرورت شد از عقب سلطان جلال‌الدین رفتن بنفس خود، از حدود پامیرغ و قمرشی، جیحون را عبور کرده و به راه بامیان رفت و در کنار آب سند هر دو لشکر به هم سیاهی نمودند. جلال‌الدین را قوت مقاومت نبود. لشکر او پریشان شد و خان در کنار آب فرود آمد و جلال‌الدین اسب را در آب پسند راند و فی‌الحال از آب عبور کرد و تمام لشکر خان مشاهده می‌کردند، جلال‌الدین در آن طرف آب از اسب فرود آمد و نیزه بر زمین زد و بنشست و دستار و لباس و اسلحه بر سر نیزه افکند و خشک می‌ساخت. خان بر لب آب آمده بر مردانگی او آفرین کرد و خان نعره زد که ای پادشاه‌زاده! می‌شنوم که قد و بالای زیبا داری، برخیز تا قد و بالای تو را تماشا کنم. جلال‌الدین برپای خاست. باز خان نعره زد بنشین که در صفت قد و بالا و منظر تو آنچه شنیده بودم صد چندان است. سلطان جلال‌الدین بنشست. خان آواز داد که مرا مطلوب همین بود که تو محکوم من شوی. اکنون به سلامت برو و خان از کنار آب مراجعت کرد و از افراد لشکر سلطان جلال‌الدین قریب هفتاد مرد به هر صورت که بود خود را به سلطان رسانیدند و کاروان افغانی را که از کبر و سواد به طرف ملتان می‌رفتند در نواحی لپاور (لاهور) غارت کردند و قوت و سلاح یافتند و از مردم افغان

چهارصد مرد جنگی با سلطان ملحق شدند و در آن حین هزاره‌لاچین که امیرخسرو دهلوی از آن مردم است، از آنجیز بلخ از لشکر مغول رمیده بودند. هشتصد مرد دیگر بر سلطان جمع شدند و قلعه کرکس‌بال را فتح کردند و پادشاه ملتان با سلطان صلح کرد، و علاءالدین کیتباد پادشاه اصلی هند بود، وی سلطان را دختر داد.^۱

و درباره امیرخسرو دهلوی می‌نویسد: «اما اصل امیرخسرو ترک است و گویند اصل او از شهر کش که آن شهر را قبةالخصراء می‌نامند، بوده است و گویند از هزاره‌لاچین است که در حدود پایمرغ و قمرشی می‌نشسته‌اند و در فترات چنگیز خان آن مردم از ماوراءالنهر گریخته به دیار هند افتاده به دهللی مقام گرفته‌اند. به احترام این شاعر بزرگ که از هزاره‌لاچین بوده است، دو بیت از اشعاری که دولتشاه انتخاب نموده ارائه می‌شود.

خسرو چه حالت است که در دهر، عالمان
از جاهلان دون دنی، باز پس‌ترند
این نکته را ببین و به انصاف خویش برآی
کز چار حرف، قطره و دریا، برابرند^۲

دولتشاه اصلیت امیرخسرو را ترک ذکر کرده و از هزاره‌لاچین، که ارتباط ترک و مغول نیز در اینجا مشخص شده است، هزاره‌ای که ربطی به لشکریان مغول نداشته است. به روایت دولتشاه، هزاره‌لاچین از بیم لشکر مغول به سلطان جلال‌الدین پیوسته و به هندوستان رفته‌اند. این که هزاره جزو لشکر مغول بوده و اصطلاح آن خاص عساکر چنگیز باشد، با این قضیه کاملاً مغایر است. آن‌طور که برخی محققین خارجی می‌گویند که اصطلاح هزاره قبل از حمله مغول وجود نداشته، پس این هزاره‌لاچین کجا بوده است؟ هزاره‌لاچین در قرن

۱. دولتشاه سمرقندی، تذکره‌الشعراء، ص ۱۱۱

۲. همان، صفحات ۱۷۹، ۱۸۰ و ۱۸۵

سیزدهم میلادی به عنوان یک مردم و یا یک طایفه در شرق ایران حضور داشته، حال آن که بعضی محققان معتقدند اصطلاح هزاره به عنوان یک قوم و یا طایفه در قرن چهاردهم شکل گرفته است.

آن دسته از محققان خارجی که هزاره‌ها را از اخلاف چنگیز دانسته‌اند، در این مقوله به شکل‌نگری صرف پرداخته‌اند، بدون توجه به ساختار درونی آن. نکته دیگر این که تأکید این محققین، به خصوص آکادمیسین و. بارتولد و پروفیسور بطروشکی فقط بر روی طایفه نیکودری است^۱ بی آن که به طوایف دیگر هزاره بپردازند و احتمالاً از این قضیه به درستی آگاه نبوده‌اند، وگرنه این شخصیتها که جزو تحلیل‌گران برجسته تاریخ در زمان شوروی سابق بوده‌اند، قضیه را بدین‌گونه تحلیل نمی‌کردند، چون در جدول اقوام چیزی در حدود پانصد طایفه رقم می‌خورد و معبای هزاره نیز در شناختن چگونگی این طوایف است که دوره‌های تاریخی متفاوت را در بر می‌گیرد.

معبای هزاره گرچه پیچیده است، اما دقایق هست که ره یافت به آن را میسر می‌سازد و ما قضیه را پی‌گیری می‌کنیم تا باز هم به نتایج دیگری برسیم. بنا به روایتی، در *ماوراءالنهر* صنعتگران را هزاره می‌نامیدند، چنان که در **تاریخ و صاف** آمده است که «بعد از انحلال عقود و حقوق و اضمحلال منشار تقار مقرر شد که هر یک از شاهزادگان به هزاره‌های معهود^۲ و کارخانه‌های خاص که در *بخارا* و *سمرقند* داشتند قناعت کنند.^۳»

یعنی بعد از حل شدن کینه و دشمنی نزاع و بر طرف شدن اختلافات، مقرر شد که هر یک از شاهزادگان به هزاره‌های معهود و کارخانه‌های خاص که در *بخارا* و *سمرقند* داشتند قناعت کنند. اینجا دیگر صحبت از قشون و لشکر نیست. حرف از کارخانه‌هاست و صنعتگرانی که از قبل در کارخانه‌ها کار

۱. ل. تیمورخانوف، تاریخ ملی هزاره، ص ۲۳

۲. «معهود» در اینجا به معنی «قدیمی» و «از قبل به کار گرفته شده» است.

۳. فضل بن عبدالله شیرازی، تاریخ و صاف المحضره، ص ۹۶

می‌کردند.

مغول‌ها معمولاً ابتدا دانشمندان و نجیبگان و صنعتگران را از بین مردم جدا می‌کرده و بعد قتل عام عمومی را صادر می‌کرده‌اند. سپس این نجیبگان و صنعتگران را مورد استفاده قرار می‌دادند. بی‌سببی نیست که وصاف، هزاره‌ها و کارخانه‌ها را با هم آورده است، مخصوصاً سمرقند که از زمانهای دور در شمار یکی از شهرهای صنعتی *ساورا/النهر* بوده است. فی‌المثل «اندر کتاب *تسمیة البلدان* ایدون است (چنین است) که سمرقند را چین خواندندی و چینیان بودند آنجا و در کاغذ چینیان نهادندی.^۱» و ساکنان آن چین بودند، و در آن زمان در سمرقند صنعت کاغذسازی رواج داشته و در *وصاف الحضرة* نیز صحبت از کارخانه‌های سمرقند است. بدیهی است کارخانه‌ها احتیاج به صنعتگرانی داشته‌اند که آنها را هزاره می‌گفتند.

کارل ریت دانشمند و جغرافیادان برجسته اهل برلین - که به گفته خانیکوف جلد هشتم کتاب توصیف آسیای او در زمینه علم جغرافیا حرف آخر را می‌زند - به نظر خانیکوف اولین کسی است که به این نکته توجه داشته که نویسندگان شرقی، هزاره را ترک دانسته‌اند.^۲ خانیکوف اضافه می‌کند ریت باز هم نمی‌تواند فکر ایرانی‌بودن این قوم را از ذهن خود بزدايد، زیرا در صفحه ۱۳۶ کتاب به این ادعای عجیب بر می‌خوریم که می‌گوید هزاره همان «هوزواره» اردشیر هستند، یعنی همان نامی که در زند به قهرمان اطلاق می‌شد. در اینجا وجه تشابهی است بین کلمه «هوزواره» و «هوزولا» که عبدالحی جیبی مطرح کرده و کوشیده است هزاره را با این اسم ارتباط دهد، و کلمه مذکور پایتخت دوم اراکوزی بوده است.^۳ طبق نظریه جیبی هزاره‌ها ساکنین اصلی *افغانستان* اند. منظور از نویسندگان شرقی که کارل ریت بدان اشاره می‌کند، *دایرة المعارف*

۱. تسمیة البلدان، صفحه ۹۷۶

۲. خانیکوف، سفرنامه خانیکوف، ص ۵۵

۳. تاریخ ملی هزاره، ص ۲۰

فارسی مصاحب (ج ۱، ص ۱۷۹) است که در آن نگاشته شده: «قسمت مرکزی افغانستان از غزنه تا هرات، مسکن قبایل مغول یا آمیخته ترک و مغول است. از این جمله است قوم هزاره که مذهب شیعه دارند در دو طرف هریرود طایفه چهارایماق چهارقبیله سکونت دارند^۱، اما در مورد زندهزاره در مجمل‌التواریخ (ص ۳۳۰) می‌گوید که آزاد خان شخصاً برای عذرخواهی از کریم خان زند پیش آمد. وکیل (کریم خان) نیز پنجاه نفر از جوانان زندهزاره را به عنوان اسکورتش برگزید.^۲ الله‌مراد خان و خدامراد از خوانین «زندهزاره» بودند و علی‌مراد خان فرزند الله‌مراد از این گروه محسوب می‌شد. علی‌مراد خان اغلب سران زند بگله را کشت و در هنگام جلوس لطفعلی خان نیز سران زندهزاره از میان رفتند.^۳

پیش مقوله هزاره منحصر به ناحیه هزارهجات نبوده، بلکه در سایر جاهها نیز مشاهده می‌شود. این زندهزاره مربوط به کریم خان زند است که در قرن یازدهم هجری است.

و طایفه زند نیز مشتمل بر سه طایفه بوده است. ۱. زندهزاره، ۲. زندبگله، ۳. زندخراچی.^۴ و اما نکته‌ای که محققین هزاره بدان توجه نکرده‌اند، کاربرد کلمه «آزره» به جای «هزاره» است که این مردم اکثراً خود را به این نام می‌خوانند. در جمع بستن نیز می‌گویند آزرگون که آزرگان می‌شود و این همان جمع بستن با «الف و نون» است، مانند پیاده و پیادگان و یا رفته و رفتگان. در لهجه هزارگی، «آ» با صدای او مجهول [ə] تلفظ می‌شود.

سؤال این است که وقتی در لهجه هزاره‌ای، «ه» مفتوح در اول کلمه به همان صورت متداول تلفظ می‌شود (مانند هزار)، بر آن مینا چرا «آزر» نمی‌گویند.

۱. خانیکوف، سفرنامه خانیکوف، ص ۶۰ ۲. پری، جان، ره، کریم‌خان زند، ص ۱۳۸
۳. همان، ص ۱۴۱ ۴. همان، ص ۱۴۱

ارتباط کلمه آزره با نهضت‌ها

تصور می‌شود این کلمه «آزره» احتمالاً با نهضت حمزه بن آذرک بی‌ارتباط نباشد. این نهضت در خراسان و سیستان به‌خصوص در بین کشاورزان تحولی شگرف به وجود آورد. دامنه این قیام بدانجا کشید که هارون الرشید نامه‌ای برای پیمان صلح به حمزه نوشت و او که خواهان استقرار عدالت و مساوات اسلامی بود، خود را امیرالمؤمنین خواند و بدین‌گونه هارون را از خلافت خلع کرد. جوانمردی، رشادت و دلآوری این شورشگر مردمی در این جنگها، به افسانه‌ها پیوست و در داستانهای مردم هزاره در طول زمان به‌شکل اسطوره‌ای نقش بست. هم‌چنین نحله فکری وی که رنگ تشیع داشت در مردم آن سامان تأثیری دامن‌دار بر جای نهاد. این نهضت سالهای طولانی در تاروپود مردم آن نواحی ریشه دوانید؛ به‌خصوص که نهضت شیعه مقارن آن ایام در سیستان برضد خلفای اموی و عباسی شکل گرفته بود و قیامهای متوالی علیه ظلم و جور حکام خلفای بنی‌امیه و بنی‌عباس به وقوع می‌پیوست.

نهضت ابومسلم خراسانی و کشته‌شدن ناجوانمردانه وی توسط منصور عباسی خشم و نفرت مردم آن سامان را برانگیخت. «از آن جمله نهضت انقلابی سبذ بود که از دوستان ابومسلم به‌شمار می‌آمد و ظاهراً پاره‌ای نمایان‌های مزدکی هم داشت. این‌که وی تقریباً بلافاصله بعد از کشته‌شدن ابومسلم و تا حدی به بهانه خونخواهی او قیام کرد، نشان می‌دهد عناصر غیرعرب و غیرمسلمان خراسان تا چه‌حد از هلاک ناگهانی و خدعه‌آمیز این دوست و رهبر سیاسی خویش یکه‌خورده بودند. وی به بهانه خونخواهی ابومسلم از ری تا قموس تا نیشابور را در اندک مدت بر ضد خلیفه شورانید و خلیفه به زحمت و بعد از چند ماه مرارت و صرف وقت توانست شورش وی را فرونشاند (۱۳۸ق) این‌که انتقام خون ابومسلم صاحب‌الدعوة عباسی و رهبر نهضت شیعه هاشمیه بهانه شورش سبذ شد، نشان می‌دهد که نهضت او به‌طور قطع یک جنبش ضدخلیفه

بوده است.^۱

«بعد از قیام ابومسلم قیام اسحاق ترک (۱۴۰ق) را می‌توان یاد کرد که مثل خروج محمد بن عبدالله علوی معروف به نفس زکیه (۱۴۵ق) و مثل عصیانهای که به وسیله خوارج رهبری می‌شد تمام آنها طبع استبدادطلبی و روح جهان‌خواری خلیفه را به چالش می‌خواند.

نهضت دیگری که مثل قیام سبید ظاهراً مقداری عناصر غیرمسلمان را هم دوباره به خوخواهی ابومسلم با سایر طبقات ناراضی همداستان کرد، قیام استاد سیس بود. این شورشگر پرشور که نیز مثل سبید خوخواهی ابومسلم را بهانه ساخت، یک‌چند در هرات، بادغیس، سیستان و مروالروید عناصر ناراضی را بر ضد خلیفه شورانید.

و باز جالب آن است که در خروج سبیدجامگان المقنع نیز که سی سال بعد از واقعه‌ی ابومسلم خاتمه یافت، خاطره‌ی این سردار سیاه‌جامگان خراسان همچنان تا حدی انگیزه و بهانه‌ی مخالفت با خلیفه محسوب می‌شد. این نهضت که در اوایل خدمت مهدی پسر و جانشین منصور رخ داد، در خراسان از حدود مرو و بلخ آغاز شد و به ماوراءالنهر تا حدود کش سرایت کرد.^۲

در تمام این قیامها، عناصر ترک حضور داشتند؛ چنان که در قیام رافع بن لیث هم طوایف محلی از ترک و تغزغز و تبت به وی پیوستند^۳ که هسته‌های قومی هزاره‌ی فعلی به شمار می‌روند. عتبی صورت ظاهری این ترکان را می‌نویسد که «رویهای پهن و چشمان کوچک و بینی‌های پخ و موی اندک در زغندان و شمشیرهای آهنی و ملبوسی سیاه داشتند.^۴» که جزء نیروهای ایلک‌خان بودند در جنگ با سلطان محمود غزنوی و سردمدار یکی از این قیامها از همین طوایف یعنی اسحاق ترک بوده است. حدود پنجاه سال بعد از قیام ابومسلم نیز قیام حمزه

۱. زرین‌کوب، عبدالحسین، تاریخ مردم ایران از پایان ساسانیان تا پایان آل‌بویه، ص ۶۳

۲. همان، صص ۶۴-۶۵ ۳. همان، صص ۶۴-۶۵

۴. بارتول، ترکستان‌نامه، ج ۲، ص ۵۸۱

بن آذرک به وقوع پیوست که یکی از پرقدردترین قیامهای مردمی در تاریخ سیستان به شمار می‌رود، و قبلاً ذکر شد. بی‌شک تأثیر قیام حمزه بن آذرک به صورت نهضتی دیرپا به لحاظ اندیشگی در تاریخ سیستان جریان داشته و این نهضت «آذرکی» با کلمه «آزره» و «آزره‌گی» بی‌مناسبت نیست. این، به تصور این نگارنده یادگار همان دوران قیامهای مردمی در آن سامان بوده است که خود دلیل دیگری بر قدیم بودن هزاره در شرق ایران به شمار می‌رود.

این حمزه بن آذرک اکثراً در افسانه‌های هزارگی با حمزه عمومی پیغمبر (ص) تداخل می‌یابد و این خود به قیام حمزه بن آذرک رنگ مذهبی داده است. خلاصه کلام این که داستان رشادتها و جواغردی و پهلوانیهای حمزه در میان مردم هزاره به شکل افسانه‌ای به این قهرمان جنبه اسطوره‌ای بخشیده، چنان که به فرموده استاد زرین‌کوب احتمال دارد قسمتی از جنگها و دلاوری آذرک در داستان امیر حمزه صاحبقران که از حمزه عمومی پیغمبر (ص) یک قهرمان افسانه‌ای ساخته است، منعکس شده باشد.^۱

در مسورد تطور کلمه «آذرک» استناد می‌شود به مبحثی که استاد ملک‌الشعراء بهار در این مورد از منشاء داروین از قول بوکتر دانشمند آلمانی برگرفته است. بوکتر در ضمن شرحی که بر کتاب داروین نوشته، چنین می‌گوید: «فرق بین لغات و انواع، آن است که لغات سریع‌تر از انواع دچار تحول و تغییر می‌شوند و از این لحاظ تغییر لغات مشهودتر است و زودتر می‌توان آن را درک کرد. چه «انواع» گاهی صد هزار سال دوام می‌کند. ولی در میان لغات، لغت و زبانی سراغ نداریم که زیاده از ده قرن دوام آورده و تغییری در آن مشهود نگردد...» سپس استاد می‌فرماید: «نخست «انهرمن» بوده با نون غنّه و سپس «اهرمن» و در آخر «اهرمن» و «اهرمین»^۲. اگر این سیر تطور لغوی را مبنا

۱. زرین‌کوب، عبدالحسین، تاریخ مردم ایران از پایان ساسانیان تا آل بویه، ص ۶۷.

۲. سبک‌شناسی، صفحات ۸۱ و ۱۷۴ و ۱۷۵.

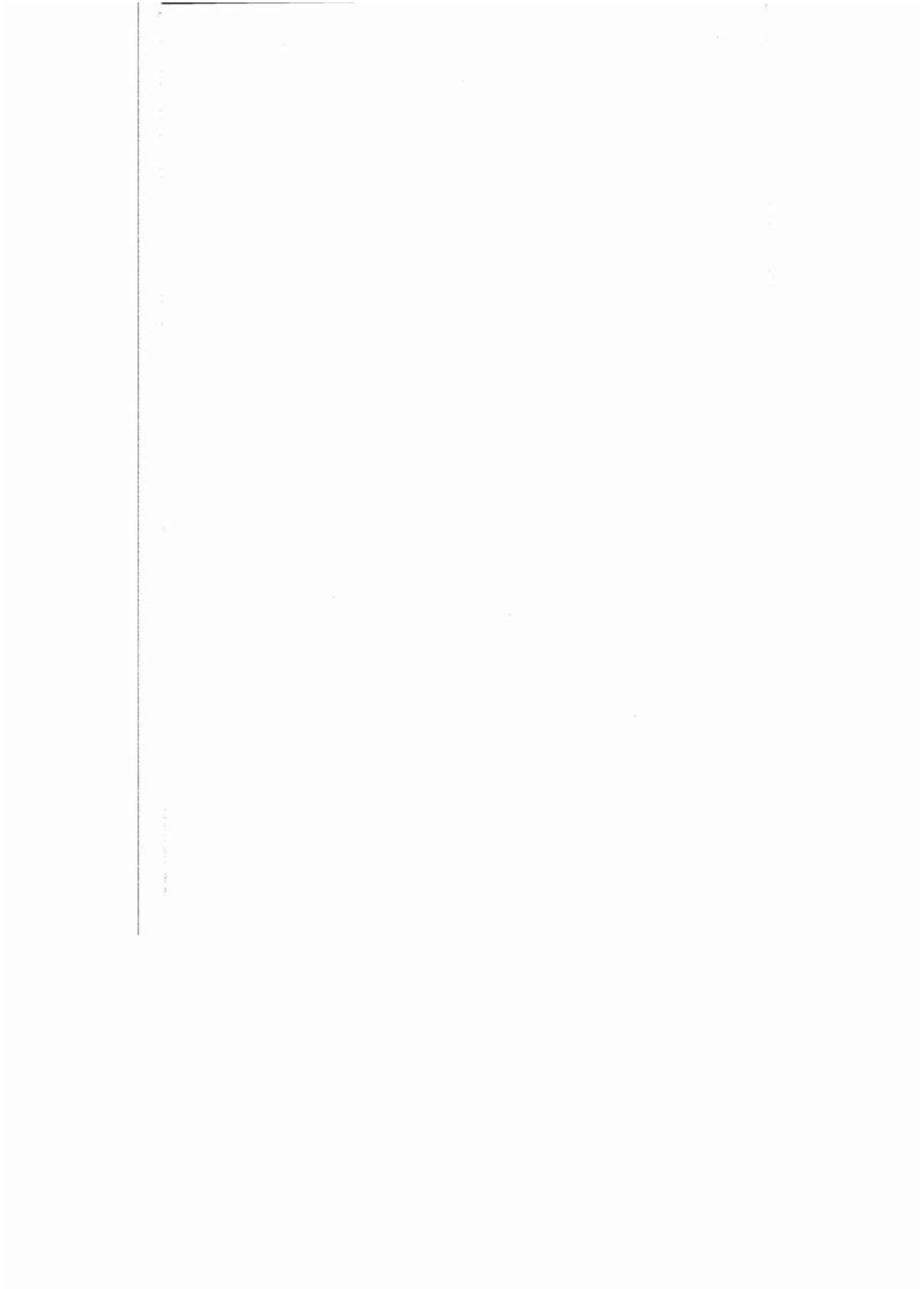
قرار دهیم، در مورد این کلمه نیز صدق می‌کند، که قبلاً «آذرک» بوده که تطوّر کوتاهی در آن صورت گرفته با تبدیل حرف «ک» به «ه». شاید در آن زمان گروه یا طایفه‌ای به این اسم بوده که خود را «آذرک» و یا «آذرکی» منسوب به «آذرک» می‌نامیده، چه وجه تشابهی است بین «آذرکی» و «آذرگی» و «گی» همانند «بیای» نسبت است در زبان هزارگی مثل زبان آزرگی و شعر آزرگی. در این مورد بیتی از یک شاعر هزاره که در زمان معاصر سرود شده ارایه می‌شود.

«ای برارو شکر خدا وحدت سرکار شده
قوماى آزره موقد یکدیگر برار شده

معنی بیت: ای برادران شکر خدا، وحدت سرکار آمده است و قوم‌های آزره با یکدیگر برادر شده‌اند.^۱

بعید نیست که وجه تشابه این دو اسم باعث شده باشد تا در دوره ایلخانی این مردم به هزاره معروف شوند، حال آن که خود این طایفه در مورد خودشان همین کلمه آزره را به کار می‌پرند. این می‌رساند که نام این مردم در اصل همان آزره و آزرگی منسوب به حمزه بن آذرک بوده است.

۱. لعلی، علی‌داد، سیری در هزاره‌جات، تحلیل جامعه‌شناسی، ص ۲۷۰



جدول اقوام هزاره

معرفی قبایل بهسود، قبطو، برجگی، جرغی و دای میرداد

۱. دولت قلی	۱۰. اولمه	۱۹. پیوند
۲. چولی	۱۱. خالق	۲۰. روزی
۳. یارخانه	۱۲. درویش	۲۱. بابه
۴. میرخانه	۱۳. دوستدار	۲۲. ایقه
۵. دای کلان	۱۴. چوکنه	۲۳. خدیر
۶. سرخک	۱۵. شیرداد	۲۴. لعل محمد درشینه
۷. پیرمحمد	۱۶. ظفر	۲۵. شاه قدم
۸. نوری	۱۷. صافی	۲۶. علی داد
۹. مراد	۱۸. جمیل بیگ	۲۷. شکور

۲۸. دوست	۴۸. جمبود	۶۸. غریب علی
۲۹. تومو	۴۹. چَرغی	۶۹. جم بوغہ*
۳۰. پنچی	۵۰. شاهی	۷۰. تولخشه
۳۱. عبدال	۵۱. عوض	۷۱. سلمو
۳۲. خان باتور*	۵۲. میر شادی بیک	۷۲. تولو
۳۳. تاجیکو	۵۳. مامورک	۷۳. میرو
۳۴. میر چهل تن	۵۴. دَه مَرده	۷۴. چرورجی
۳۵. خواجه حسن	۵۵. میزه	۷۵. ترغنه
۳۶. جمیلی	۵۶. مقصود	۷۶. گوده
۳۷. دامن خلیلی	۵۷. مزید	۷۷. چکه
۳۸. بابکه	۵۸. خاشه	۷۸. دولشه
۳۹. قوم دهقان	۵۹. جمع بیگ	۷۹. مقصود
۴۰. شخی	۶۰. خوشحال	۸۰. میاره
۴۱. جبود	۶۱. پولاده	۸۱. پیشکار
۴۲. های لکه	۶۲. رمضان	
۴۳. نوروز	۶۳. الودال	*. باتور به معنای بهادر است
۴۴. خوردک زاییده	۶۴. قلندر	و قهرمان
۴۵. کلو زاییده	۶۵. صفر علی	**. وطن داد، جام باغہ ضبط
۴۶. ملایم	۶۶. رضاییگ	کرده است.
۴۷. چسود	۶۷. صفاییگ	

نام‌های طوایف هزاره

هزاره‌های بامیان، شیبیر، بلخاب و چارکنت

۱. کریم‌بای
۲. حکیم‌بای
۳. خاکی

جدول اقوام هزاره / ۱۲۹

۴. جان محمد	۲۷. طهاس	۵۰. تاجیک
۵. غیب علی	۲۸. محمد بیگ	۵۱. دایزنگی
۶. میر بچه	۲۹. خداداد	۵۲. خلیلی
۷. میر که	۳۰. آبه	۵۳. مغولی
۸. کهنه	۳۱. صالح	۵۴. شاه عبدالله
۹. زی بدل	۳۲. تکانه	۵۵. دستم
۱۰. زی لغار	۳۳. انده	۵۶. پاله
۱۱. زی محمود	۳۴. رستم	۵۷. یار
۱۲. دایکلو	۳۵. لاکو	۵۸. شوموگن
۱۳. جولا	۳۶. نورکه	۵۹. خاسار
۱۴. گدی	۳۷. بیگل	۶۰. جغتای
۱۵. پیره بای	۳۸. خوادار	۶۱. صیاد
۱۶. میر بابه نیک	۳۹. پیر قولی	۶۲. آغ چوره
۱۷. شاکرم	۴۰. خواجه داد	۶۳. فقیر
۱۸. میری	۴۱. بیکه	۶۴. دای پیرک
۱۹. نیکه	۴۲. جاغوری	۶۵. دای پیر داد
۲۰. باقور	۴۳. منگک	۶۶. برجگی
۲۱. تول نیات	۴۴. سادات	۶۷. غزنی چی
۲۲. جارو	۴۵. غلامی	۶۸. داله
۲۳. دولت بیگ	۴۶. مروا	۶۹. قوچه
۲۴. غبور	۴۷. زنگان	۷۰. ارزگانی
۲۵. خدا یار	۴۸. مسکه	۷۱. ورطی
۲۶. علی یار	۴۹. حیدر	۷۲. کورگه

طوایف عمده شیخملی به نامهای قزلق و شیخملی، غیب داد، کرم علی و مرداد

وجود دارد که شاخه‌هایی به نام زی‌نظر و زی‌کاکه نیز از آن به وجود آمده‌اند. اقوام با پیشوند یا پسوند «زی» بیشتر از بیست درصد قوم را تشکیل می‌دهند و این از حیث زبان‌شناسی و مردم‌شناسی شایسته تحقیق است که چرا در غور و غزنی وجود دارند.

۱. زی‌شریف	۲۲. قوته	۴۳. قربانعلی
۲. عظیم	۲۳. زی‌هاشور	۴۴. عبدالوحید
۳. شاه‌محمد	۲۴. علی‌جم	۴۵. ینان
۴. امیرمحمد	۲۵. صاحب‌نظر	۴۶. یرنجیل
۵. زی‌شادی	۲۶. علی‌نظر	۴۷. لج
۶. زنجیریگ	۲۷. قوچی	۴۸. قول‌خول
۷. میرزاعلی	۲۸. اوپی	۴۹. سرخ
۸. زی‌بازی	۲۹. پهلول	۵۰. پارسا
۹. آغاشیر	۳۰. صادق	۵۱. تولی
۱۰. خالگوش	۳۱. اسپند	۵۲. صدر‌رده
۱۱. زاهد	۳۲. قره	۵۳. نیک‌پای
۱۲. مرزا	۳۳. قلغ	۵۴. نوکر
۱۳. زی‌بایی	۳۴. زاغ	۵۵. محب
۱۴. ماله	۳۵. حلیم	۵۶. چاکر
۱۵. چاچه	۳۶. زی‌قاضی	۵۷. آتش‌الغو
۱۶. وُمکه	۳۷. زی‌عزیز	۵۸. کوه‌گدای
۱۷. فیض	۳۸. ایشان	۵۹. ختای
۱۸. جمعه	۳۹. همت	۶۰. گاوی
۱۹. زی‌کاکه	۴۰. آتش‌خواجه	۶۱. قفی
۲۰. زی‌بلاق	۴۱. بابر	۶۲. گرکک
۲۱. خان‌محمد	۴۲. ترموش	۶۳. قوزی

جدول اقوام هزاره / ۱۳۱

۶۴. دله پس کندی	۸۱. جامی	۹۸. پاینده
۶۵. جوی کند	۸۲. پورای	۹۹. زی عطا
۶۶. کولو	۸۳. محتشم	۱۰۰. شیخه
۶۷. غوریان	۸۴. جمیل	۱۰۱. بابه تول
۶۸. قره باتور	۸۵. شدک	۱۰۲. محفی
۶۹. لرخوی	۸۶. نذیر	۱۰۳. زی نیال
۷۰. تاتار	۸۷. لاله	۱۰۴. وند
۷۱. حبش	۸۸. خاطر	۱۰۵. دلاور
۷۲. آزاد	۸۹. خدیر	۱۰۶. غوله
۷۳. آشور	۹۰. منصور	۱۰۷. عاشق
۷۴. زی سبب	۹۱. شیرک	۱۰۸. بهر علی
۷۵. شخل	۹۲. الله داد	۱۰۹. بابه علی
۷۶. آهن	۹۳. کامک	۱۱۰. سنگی خان
۷۷. قاضی	۹۴. بخشینده	۱۱۱. دوست علی
۷۸. سهراب	۹۵. لطف الله	۱۱۲. گلاب خیل
۷۹. قومرو	۹۶. رحمان قل	
۸۰. کوچک	۹۷. فقر الله	

هزاره های عسلاء الدین، جیفه نو، خواجه میری، قمره باغ، محمد خواجه و چهار دسته.

۱. نیک محمد	۵. ایز باشی	۹. محمد خواجه
۲. آغ محمد	۶. عباس	۱۰. قطغیت
۳. آبل	۷. بهادر	۱۱. بیات
۴. قولو	۸. اسلام	۱۲. قبیلوت

۱۳۲ / مردم هزاره و خراسان بزرگ

۱۳. شاخه	۲۲. میربای	۳۱. اختیار
۱۴. الیاس	۲۳. جمال	۳۲. دوکه
۱۵. تورگن	۲۴. پیرقدم	۳۳. شالی
۱۶. بختیار	۲۵. بهرام	۳۴. سعیدی
۱۷. احمد	۲۶. امین	۳۵. شاهو
۱۸. احمدبیگ	۲۷. توچی	۳۶. چلمه
۱۹. فراش	۲۸. قره‌چه	۳۷. بندعلی
۲۰. بای	۲۹. جیفه	۳۸. نورمحمد
۲۱. سه‌بای	۳۰. خواج‌علی	۳۹. دلته‌مور

شجره اقوام و قبیله جاغوری

۱. انگوری	۷. لومان	۱۳. درویش
۲. خوشه	۸. سیداحمد	۱۴. شامل
۳. داوود	۹. میرداد	۱۵. پتیه
۴. زیرک	۱۰. اوقی	۱۶. داور
۵. بوسعید	۱۱. مسکه	۱۷. پشی
۶. باب‌کمال	۱۲. زرخوش	

طوایف دای‌پولاد، داله، اقوام مستقل، دایه، و طوایف /زرگان

۱. کلان‌زای	۷. دل‌خو	۱۳. خوانین
۲. خدمت	۸. اوله‌مک	۱۴. پگله
۳. بابلی	۹. میله	۱۵. یوانی
۴. نکودر	۱۰. میراحمد	۱۶. سلطان
۵. شادی	۱۱. جهیل‌برتو	۱۷. خلیل
۶. غوله‌مک	۱۲. خان‌آراغه	۱۸. نیک‌شنبه

جدول اقوام هزاره / ۱۳۳

۱۹. بغلی	۲۶. دوران	۳۳. شیرداغ
۲۰. شغلنه	۲۷. قندلی	۳۴. زردک
۲۱. جاکه	۲۸. شاکی	۳۵. اودک
۲۲. پیشکر	۲۹. خنجر	۳۶. پنج‌بای
۲۳. دل‌جمع	۳۰. باسی	۳۷. یولادی
۲۴. جامی	۳۱. ملکی	۳۸. حاجی
۲۵. بپا آغه	۳۲. جوک	

طوایف / ارزگان		
۱. شادی‌خان	۷. قدم	۱۳. فولاد
۲. نیکروز	۸. خوردی	۱۴. آدینه
۳. بهروز	۹. باغوچار	۱۵. زرگر
۴. زاولی	۱۰. بهت‌مور	۱۶. بیگی
۵. حسینی	۱۱. پهلوان	۱۷. زلفی
۶. کوچک	۱۲. شیخه	

شاخه‌های دای‌چوپان، طایفه قلندر و اقوام دیگر

۱. ساقی	۸. آخکه	۱۵. پوکه
۲. کوکلی	۹. ترتیب	۱۶. بکی
۳. دولت‌بای	۱۰. یک‌زرک	۱۷. خودکی
۴. مسکین	۱۱. دادکه	۱۸. دلکه
۵. جم‌بخت	۱۲. تینه‌کهر	۱۹. الکه
۶. شهرزائیده	۱۳. تیغه	۲۰. قلفی
۷. آجه	۱۴. جاجه	۲۱. بلندکهر

۱۳۴ / مردم هزاره و خراسان بزرگ

۲۲. زاغی	۲۹. خودگی	۳۶. بیتور
۲۳. موریز	۳۰. ترکی	۳۷. دلته مور
۲۴. پرده	۳۱. بانده تو	۳۸. محبت خو
۲۵. تابیو غه	۳۲. صحبت خو	
۲۶. الدر	۳۳. شیره	
۲۷. چاغلر	۳۴. پویاش	
۲۸. جکی	۳۵. مَینه نشین ^۱	

طوایف سه پای، دایزنگی، میرمور و غوله کو

۱. نیازخانی	۸. میر غلام	۱۵. فقیر
۲. خوش آمدی	۹. بیگ	۱۶. پشتو
۳. نور بیگ	۱۰. بایوقه	۱۷. آخی
۴. نوک	۱۱. میرو	۱۸. کمسون
۵. عادل بیگ	۱۲. هوشنو ^۲	
۶. پیکی	۱۳. حسین	
۷. پرچی	۱۴. سید احمد	

طوایف دایزنگی، ورس، بچه غلام و سرخ جوی که عمده آن میربچه است،

تانه ولی

۱. یاری	۶. قبطور	۱۱. کوک
۲. برق	۷. زردموی	۱۲. محمد بیگ
۳. موتی	۸. پتره	۱۳. پیکی
۴. جک	۹. موله	۱۴. زیدم
۵. لکزی	۱۰. بویک	۱۵. شامزید

جدول اقوام هزاره / ۱۳۵

۱۶. پیرمزیذ	۲۶. الله جی	۳۶. خواجه احمد
۱۷. اسماعیل	۲۷. الله قلی	۳۷. ترکی
۱۸. موشک	۲۸. نیکی غور	۳۸. گدی
۱۹. شاخه	۲۹. شامراد	۳۹. حیدر بیگ
۲۰. شکلی	۳۰. زیور	۴۰. نوروز بیگ
۲۱. کنک	۳۱. تانی	۴۱. گوشک
۲۲. مرکه	۳۲. شغل ها	۴۲. مالستانی
۲۳. مقدم	۳۳. باتورک	۴۳. ساره بان
۲۴. قته رک	۳۴. بچه غلام	
۲۵. محمود	۳۵. طیب علی	

اقوام د/ یکنندی، اقوام میرها، اقوام چاوش.

۱. میرها	۱۳. باغبان	۲۵. بویک
۲. دوده	۱۴. پخن	۲۶. ازیک
۳. پیرستان	۱۵. میرطلب	۲۷. صفر
۴. قمرانی	۱۶. چهارخواهر	۲۸. کوچی
۵. میر هزار	۱۷. یلوان	۲۹. صوله
۶. خوشک	۱۸. پیکر	۳۰. موشو
۷. اینک	۱۹. مادی	۳۱. پیر علی بیگ
۸. زهرابیگ	۲۰. پاینده	۳۲. لاله خوش
۹. ظفر علی خان	۲۱. عیدی	۳۳. لزیری
۱۰. حیدر بیگ	۲۲. وسه	۳۴. نخوتی
۱۱. جانی بیگ	۲۳. سونه	۳۵. علی
۱۲. شاکو	۲۴. پیر علی	۳۶. اردوشاه

۱۳۶ / مردم هزاره و خراسان بزرگ

۳۷. جوشه	۴۰. گلک	۴۳. چاوش
۳۸. نَرانی	۴۱. مَلَمَع	۴۴. بایبوغه
۳۹. نَظَر	۴۲. خودی	

اقوام هزاره‌های خلیج، نمران، ناوره میش، گیزاب

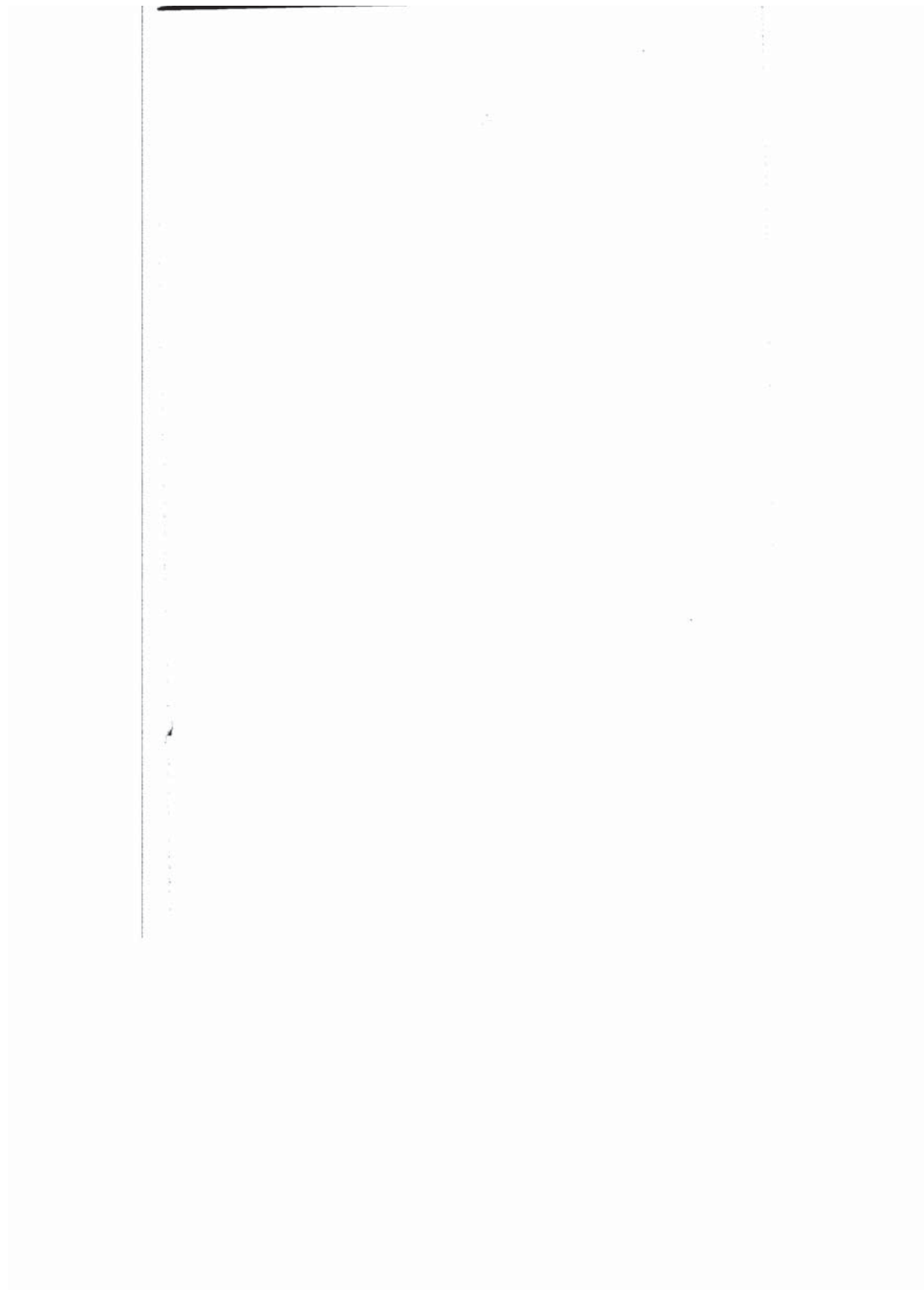
۱. دای میران	۱۵. دایکندی	۲۹. اوکتای
۲. خواجه نیک پای	۱۶. باشلاق	۳۰. خودی
۳. علی زایی	۱۷. الله داد	۳۱. شیکه
۴. گیزایی	۱۸. بروقی *	۳۲. قوره مه
۵. دای پولاد	۱۹. هوتک	۳۳. کچل
۶. پیری	۲۰. چرگل	۳۴. الله یار
۷. انوک	۲۱. قبیاتی	۳۵. یوکه
۸. اچکزایی	۲۲. بند علی	۳۶. مامکه
۹. میر آزاد	۲۳. دای کلو	۳۷. دای ملک
۱۰. علی خوشه	۲۴. اورخان	۳۸. بلوچ
۱۱. میکه	۲۵. جاشه	۳۹. ازبک
۱۲. خوری	۲۶. سیکزایی	
۱۳. میر	۲۷. داغ میش	*. بروتی‌ها خود را از نسل رستم دستان می‌دانند.
۱۴. بلاداد	۲۸. گنجی	

طوایف فیروزکوه، چارایماقی، پسابند

۱. فیروزکوهی	۵. جمشیدی	۹. حوالی
۲. تیموری	۶. دَرزی	۱۰. خیر
۳. زوری	۷. قبیجاقی	۱۱. قَرک
۴. تیمنی	۸. قاق چین زرگر	۱۲. وازیری

- | | |
|----------|------------|
| ۱۳. دای | ۱۵. پهلوان |
| ۱۴. گودر | ۱۶. جعفری |

این جدولها از کتاب «هزاره و هزارستان» تألیف محمد عیسی غوجستانی چاپ کوئته پاکستان گرفته شده است (صفحه‌های ۱۵۵ تا ۲۰۷). قابل ذکر است در این جدولها مؤلف گاه نام یک طایفه را چند جا ذکر کرده، و این بدان معناست که مثلاً طایفه جاغوری و یا ارزگانی در چند جای از سرزمین هزاره‌جات ساکن‌اند. لذا وقتی مؤلف نام مناطق هزاره‌نشین را می‌آورد، ناگزیر اقوامی هم که در آنجا هستند نامشان برده می‌شود. از این روی اسم بعضی طوایف چند بار در این جدولها تکرار شده بود، ولی نگارنده این سطور، از تکرار آنها پرهیز کرد، چون سعی ما بر آن بود تا فقط اسامی طوایف هزاره برای خواننده شناسانده شود، چه برای هزارگانی که در سایر کشورها پراکنده‌اند، شناختن طوایف هزاره مهم است، نه اسم مکان، چون آنها در همان سرزمینی هستند که به دنیا آمده‌اند و اصلاً هزاره‌جات را تاکنون ندیده‌اند. چه خوب است محققین هزاره در این زمینه وسیع‌تر ببندیشند، یعنی جهانی‌تر فکر کنند، چون هزارگان پریشان با پراکندگی خود جهانی شده‌اند!



نسب‌شناسی اقوام هزاره

این گفتار را با نوشته‌های وطن‌داد آغاز می‌کنیم که خواندنی است. شاید وی اولین محقق در زمینه نسب‌شناسی اقوام هزاره بوده است.

نکته قابل تأمل این‌که وطن‌داد از مغول‌های دوران باستان هم‌عصر رستم و زال و گرشاسب یاد کرده و راجع به ولایت هزاره‌جات نوشته است که «افغانستان حالیه منقسم به سه قسم است: کابلستان و زابلستان و بلخستان. ولایت هزاره‌جات در وسط زابلستان واقع است که مملکتی است عریض و وسیع. محدود است از شرق به کابلستان و نخراسان؛ طول بیست منزل و عرض پانزده منزل. در گنج دانش همین‌طور تعریف می‌کند تا آن‌که می‌گوید مشتمل است بر چمنهای خوش و مراتع خصیب مسکن افغان و هزاره و قلیلی ترک و تاجیک و از بلاد زابلستان است، قندهار و بُست و زمین‌داور و میمنه و

شیرغان و فیروزکوه و همراه. در زمان کیانیان آن ولایت با سیستان در زیر حکم گرشاسب و زال و رستم بوده، بدین سبب رستم را زابلی گویند. انتهی. در دائرةالمعارف زابلی را ذکر می‌کند. بعد می‌گوید و گفته می‌شود آبادی‌اش بیشتر از بیابانش است.

صاحب بیستان‌السیاحه می‌گوید مشتمل است بر بلاد قدیمه و نواحی عظیمه و مواضع و مراتع دلکش. همین طور است بلاد قدیمه بسیار دارد که الآن آثارش پیدا است.

بر سر کوهها و برجها و قصرها و نهرها دارد، الان موجود است، اگر ذکر کنیم از مقصود باز می‌مانیم و پیکامهای [در اصل پیکان‌های] مختلف و عجیب و غریب مردمان شکاری از آن کوهها پیدا می‌کنند که مقداری کف دست و دو شاخ و سه شاخ و چهار شاخ و چیزهای عتیقه، مردم بسیار پیدا می‌کنند. تمام اینها دلالت بر کمال آبادی زابلستان در زمان گرشاسب و زال و رستم بوده. بعد از آن که بهمن بن اسفندیار خون پدر خود را از اهل زابلستان خواست، زال را حبس کرد، جمع کثیری از اهل زابلستان را کشت و خرابی‌های بسیار نمود و خانواده زال و رستم را برانداخت.

بعد از آن که ایرانیان تیشه به ریشه خود زدند، دیگر آب خوش نخوردند، سلطنت با استقلال و ایرانی‌الاصل برطرف شد.

این بود که اسکندر فلیقوس رومی بر دارای اصغر غالب آمد، ایران را ملوک‌الطوایف قرار داد. از این به بعد ایران به حال نیامد. غزنی در زمان زال، زوال نام داشت. بعد از خرابی آنها، طایفه‌ای از غز آمدند در آنجا مسکن نمودند. بعد نام آنجا غزنی شد. همین طور به تدریج مردمان ترک و مغول در آنجا مسکن نمودند که همین هزاره باشند. چون که به تدریج آمدند، زبان آنها فارسی زابلی شد.^۱

۱. محمدبن افضل بن وطن‌داد زابلی، مختصر المنقول در تاریخ هزاره و مغول، صص ۸۵ - ۸۶

این به معنای آن است که زبان مردم هزاره یک زبان باستانی است، زبانی از دوران *ایران* باستان هم‌زبان با ژال و گرشاسب و رستم. شک نیست زبان هزاره از زبانهای پهلوی شمالی به شمار می‌آید، و مطالبی که وطن‌داد بدانها اشاره می‌کند، چندان هم خالی از واقعیت نیست، چون این زبان در میان زبانهای دری *ماوراءالنهر* لهجهای منحصر به فرد است که بعداً به آن خواهیم پرداخت. اکنون مطلب را دنبال می‌کنیم به روایت وطن‌داد که از ولایات معروف *هزاره‌جات* نام برده می‌گوید اول *ده‌زنگی* که در تواریخ و جغرافیا *غرجستان* نام دارد. دوم *بیسوک*. ۳، *جاغوری* که در جام جم غوری ضبط کرده. ۴، *مالستان* و *اجرستان*. ۵، *ارزگان* که در تواریخ و جغرافیا و اطلسهای قدیمه *سالی* ضبط است. ۶، *کُوی* که در تواریخ و جغرافیا *سوی* و *لیوی* ضبط است. ۷، *چوره* و *کمسون* که در تواریخ *مسون* ضبط شده. ۸، ولایت *شیخعلی* است اما *ده‌زنگی* در اطلس که مطبوعه *لندن* است در مغربی *بامیان* و شمالی *کوه بابا*، *یکولنگ* و *آهنگران* و *بندامیر* و *سولج* را نوشته که در تواریخ و جغرافیا او را *غرجستان* می‌نویسند و در شرق *غور* واقع است.

در جلد چهارم *روضه‌الصفاء* در احوال سلاطین غزنویه در ذکر شاران *غرجستان* (*ده‌زنگی*) گفته شده که حاکم خود را «شار» خوانند، چنان که *ترکان* «خان» و هندوان «رای» گویند...

مردم *ده‌زنگی* منسوب‌اند به شمس‌الدین محمد تاج‌الدین *زنگی* که از ملوک غوریان است و در *بامیان* سلطنت کرد و اینها را ملک‌الجبال می‌گفتند. هم‌چنین *نادر* شاه دو هزار خانوار هزاره تیمنی را به آنجا روانه کرد. بعد از آن، اینها را هم هزاره شمردند.

مردم *هیگلی* ترک‌اند؛ مردم *میری‌زار* مغول‌اند؛ قوم *دولت‌بیگ* ایرانی هستند. مردم *نیغور* چینی هستند از مردم *نیغور*.

در اطلس مطبوعه *لندن*، ولایت *بیسوک* را *شیخ‌میره* ضبط کرده اشتباه ضبط کرده، مردم *بیسوک* را *شیخعلی* که در *بامیان* است در مغربی شمالی *غزنی*

ایل جنوبی مغربی کابل واقع است در بعضی از اطلس‌های خوات که یکی از محلات آنجاست ضبط کرده... پنج منزل طول و هفت منزل عرض دارد و تماماً کوهستان است و از سیاحین معروف که این بطوطه است به این ولایت آمده بوده‌است. او در سنه ۷۳۳ از کتل هندوکش گذشته طرف غزنی می‌رفته بود. تاته‌ولی را که الان قبرش در میان جلگایه (جلگه) / زدر و شمال مغرب خوات است در حیانتش دیده بود. می‌گوید رسیدیم به خیل شمالی^۱ و در او، زاویه شیخ صالح آطاء اولیاء بوده و آطاء به ترکی پدر را می‌گویند، پس معنایش به عربی ابوالاولیاء می‌شود.» و بعد می‌گوید «نسب آنها، الوس بیسوک مغولند و سر سلسله قوم بیسوک همین شیخ صالح آطاء است.

سپس راجع به نسب مردم درویش می‌گوید «منسوب است به امیر درویش علی که یکی از امراء بدیع‌الزمان میرزا بوده، از زمین‌داور آمده‌اند، در مائه دهم هجری». بعد می‌گوید الوس چرغی هم مغول‌اند، از اولاد جرته لنگوم که از فراریهای چنگیز خان است. الوس بورجگی هم مغول‌اند؛ الوس بلاسون ختایند (ختن) و منسوب است به بلاس غول که شهری بزرگ است در ختای. اسک تیمور هم مغول‌اند. جام‌باغه، ترک‌اند. در این ملک مردم سی‌قادر هم هستند که زابلی‌الاصلند. الوس تکه از قوم ختایند (ختن) و جلدیز مغول‌اند. اسماء طوایف آنها: ۱، الوس بیسوک. ۲، مردم درویش علی. ۳، الوس چرغی. ۴، الوس برجگی. ۵، مردم قب‌توسن. ۶، الوس بلاسون. ۷، مردم دولت‌پای. ۸، الوس اسک‌تمور. ۹، سلطان. ۱۰، الوس جام‌باغه. ۱۱، تکه. ۱۲، جلدیز.

درباره ولایت سوم هزاره‌جات می‌گوید قوم جاغوری است که «منسوب است به سوماجووری که از مردم ختای است، یعنی از مردم چین شمالی به احتمال ختا و ختن. اسماء الوس آنها: ۱، جاغوری. ۲، آتا. ۳، پایا. ۴، وقی. ۵، قلندر. ۶، مسکه. ۷، خوشه. ۸، ایچه. ۹، ده‌برکه. ۱۰، شیرداغ. ۱۱، پشی. ۱۲،

۱. خیل شاید به معنی حوالی و اطراف به کار برده شده‌است.

دهمیرداد. ۱۳. بیگ. ۱۴. ندام. ۱۵. گری. ۱۶. دولت‌شه. ۱۷. حاجی‌بینی. ۱۸. محمدخواجه. ۱۹. قارلیغ. ۲۰. آجه‌زیرک. ۲۱. باغاجری. ۲۲. یازوری. ۲۳. چهاردسته.

در میان اقوام الوسی که ترک‌اند: ۱. قارلیغ. ۲. گری. ۳. بیگ. ۴. ندام. مردمی که سی‌قدار و زابلی‌الاصلند ۱. دهمیرداد. ۲. مردم مسکه. ۳. ایچه. ۴. شیرداغ و ۵. دولت‌شه از ایران رفتند. قلندر منسوب است به امیرعلی قلندر که یکی از امرای ملک اشرف چوپانی بود و دیگر مردمانی آستند که می‌گویند نسبشان به ایوب انصاری می‌رسد. باغ‌چری ترک‌اند، از اقوام اغوز خان که آغاجری می‌گفتند.

یازدوری مغول‌اند، اصلش یاذری بوده است. دیگر الوس قزغن است که اولاد امیر قزغن بن امیر اصلی است که با امیر تیمور جنگ کرد. امیر تیمور او را کشت و دو پسرش آنجا رفتند و مسکن نمودند. اینها در قمری‌باغ و اطرافش سکونت دارند، مثل مردم محمدخواجه و چهاردسته. آتا، باب، وقی و ده‌برکه مغولند.

ولایت چهارم هزاره‌جات، مالستان و اجرستان است که در مغرب واقع شده و اما الوس آنها ۱. دایه. ۲. پولاد. ۳. حیدر. ۴. باسی. ۵. پشتو. ۶. بهادر. ۷. خوردک‌زاییده. ۸. کلان‌زاییده. ۹. حاجی‌سازه.

الوس دایه منسوب به تایانک خان حاکم ختای است. در این مضمون جای حرف است، چون اکثر محققان هزاره از جمله یزدانی قوم دایه را منسوب به علی دایه یکی از فرماندهان سلطان محمود غزنوی می‌دانند.

الوس پولاد و حیدر و باسی و پشتو و بهادر و خوردک‌زاییده و کلان‌زاییده همه چقماق‌اند، و اما حاجی از همان حاجرات است که اهل ختای آستند.^۱ و اما ولایت پنجم هزاره‌جات، ارزگون (ارزگان) است که «پنج‌منزلی شمالی

شرقی *قندهار* واقع است. در تواریخ و جغرافیا و بعضی نوشته‌جات اسم او سالی به سین مهمله برده شده با اعتبار الوس شالی که در جنوب او سکونت داشتند. در اطلس مطبوعه لندن، *ورغان* ضبط نموده و علامت شهر گذاشته است. امیر عبدالرحمان خان هم می‌گوید: «شهر *ارزگان* محکم‌ترین مرکز هزاره بود، ولی در زمان سابق شهر نبود حالا شهر مانند شده است، جلگائی است [جلگه‌ای است] ناوه مشتمل بر باغات و زراعات، بیست و هفت میل طول و بیست و هفت میل عرض وسعت دارد، زمینش مدور و هموار... با توابعش سه منزل طول و دو منزل عرض دارد... اطرافش کوه پیچیده و انبوه مثل *کلات نادر* که در *خراسان* است...»

لفظ *ارزگون* لفظی است مغولی. اصلش *ارگنه‌قون* بوده؛ به جهت کثرت استعمال *ارزگون* گفتند.

در تواریخ مغول دارد که در آن زمان که تور بن فریدون در *ساوراالنهر* و بعضی بلاد *ترکستان* استقلال پیدا کرد. تور بن فریدون با مغولان جنگ کرده بر سر آنها شبیخون زدند. بسیار از آنها را کشتند و باقی‌مانده همه فرار کرده و از *مغولستان* بیرون رفتند. تمام بلاد *ترکستان* را متصرف شدند. ترکان را از آن بعد تورانی از این جهت نامیدند.

تمام تاریخ‌نگاران معتقدند که شاهزاده مغول‌ها که قیان بن ایلخان باشد با نکوز، پسر خان و بار و زن‌شان که سوار بر چهار اسب شده گریخته رفتند و رفتند تا این‌که به موضعی رسیدند که کوه انبوه به اطرافش دارد. آنها را مسکن قرار داده و *ارگنه‌قون* نامیدند. «ارگنه» کوه را گویند و «قون» بند را. پس «ارگنه‌قون» یعنی کوه‌بند.

آنها هزار و یکصد سال در آنجا زیست نمودند. زمین *ارگنه‌قون* از کثرت عدت ایشان تنگی می‌نمود. پنج هزار و پانصد سال از هبوط آدم علیه‌السلام گذشته بود که مغولان از *ارگنه‌قون* قصد *مغولستان* نمودند که وطن اصلی آنها بود. آنها از *ارگنه‌قون* بیرون رفته به ضرب شمشیر دیار آبا و اجدادشان را

گرفتند.

از تواریخ هم معلوم می‌شود که *ارگنه‌قون* بیرون از *مغولستان* بوده، لیکن تا حال از جغرافیا معلوم نشده است که *ارگنه‌قون* کجاست و هیچ یک از مورخین هم معین نکرده است. پس معلوم می‌شود که همین *ارزگون* است. در آن زمان شاهزاده مغول گریخته، آنجا رفتند، نه زال بود و نه رستم و اینها همه در دست مغول بودند و نه نام *زابلستان* بود.^۱ این نامها بعد از زمان زال نهاده شد. زال در زمان کیانیان بود و این جهان در زمان پیشدادیان بود.

غرض این است کسی نگوید *ارزگون* که در *زابلستان* واقع است، چگونه می‌شود نزدیک *مغولستان* باشد. گفتیم که زال در زمان کیانیان بود و این جنگ در زمان پیشدادیان واقع شد، لیکن *ارزگون* به اعتبار مردم *سالی* که مغول‌اند، نامش در تواریخ، *سالی* برده شده و تا حال *سمش زاول* بوه و در زمان اشکانیان طایفه‌ای از *غز* در آنجا مسکن نمودند و بعد از آن *غزنی* گردید و نام *زاول* مفقود شد. آنچه از تعریف *ارگنه‌قون* در تواریخ آمده، با همین *ارزگون* موافق است که کوه *انبوه* به اطرافش دارد. بعید نیست که *ارگنه‌قون* همین باشد. در آن زمان کشمیر و *ثبت* نیز در تصرف مغول بوده است.

اما اسما طوایف آنها: ۱. مردم *علی بیگ*. ۲. مردم *سلطان احمد*. ۳. مردم *حسینی قراقرو*. ۴. مردم *خواجه علی*. ۵. *نیکروز*. ۶. *بیروز*. ۷. *عیدروز*. ۸. *شالی*. ۹. *قدم*. ۱۰. *ارال*. ۱۱. *خوردی*. ۱۲. *دوستی*. ۱۳. *سیددرویش*. ۱۴. مردم *شیخه*. ۱۵. مردم *زاولی*. ۱۶. مردم *زرتک*.

۱. بعد از خانواده زال، نام *زابلستان* از میان رفت. مردمان *غز* و *ترک* و مغول در اینجا به تدریج آمده مسکن نمودند، حتی در بعضی از جغرافیا تا قندهار از بلاد مغول محسوب می‌کنند. وطن‌داد از مغول‌های عهد باستان یاد می‌کند و حتی قضیه این شاهزاده مغول جلوتر از دوران ایران و نتیجه افسانه‌های شاهنامه است، گو این‌که تا قبل از مغول در هیچ تاریخی کلمه مغول دیده نمی‌شود شاید منظور نویسندگان ترک‌هایی که بعداً مغول شده‌اند بوده است.

اما انساب آنها

اغلب این مردم ایرانی آستند. در مائه هشتم قبل از تیمور که ایران ملوک الطوائف بود، آنها فراری شده از ایران به آنجا رفتند و مسکن گرفتند. طوائف (طوائف) که ایرانی‌اند مردم علی‌بیگ و سلطان‌احمد و خواجه‌علی نیکروز، بیروز و عیدروز، خوردی، دوستی، سیددرویش و مردم شیخه، چورکه و مغول هستند.

مردم علی‌بیگ منسوب به علی‌بیگ جونی قربانی اند که در مازندران حکومت می‌نمود. امیر تیمور او را گرفته به سمرقند فرستاد و بعضی خواص دولت او فرار کرده به اینجا آمدند.

مردم سلطان احمد منسوب به سلطان احمد هستند از آخرین سلاطین آل مظفر است که امیر تیمور در سنه ۷۹۵ هجری به قتل ایشان کرده، او را نیست و نابود گردانید. اینها فراری شده به آنجا رفتند.

مردم خواجه‌علی منسوبند به خواجه علی مؤید سبزواری که ۶۲ سال در سبزواری و اطرافش حکمرانی کرد، تا زمان امیر تیمور. در آن وقت خدمت امیر تیمور شتافت. امیر تیمور او را نوازش نموده همراه خود داشت. خواجه علی مؤید در خدمت امیر تیمور بوده و خدمتها کرده، در سنه ۹۸۸ کشته شد. او از ملوک سریداریه بوده است که همه شیعه بوده‌اند. شهید اول، کتاب *لمعه* را به نام او نوشته است.

مردم چورکه همان چریک مغول‌اند که در خدمت و خشم سلطان احمد بوده‌اند در کرمان.

مردم نیکروز از اولاد قطب‌الدین نیکروز هستند که ۳۵ سال خودش، با پدرش محمد بن برهان در کرمان حکومت کرد. از جانب شاه خدابنده^۱ مأمور

۱. منظور سلطان محمد خدابنده است.

شد در سنه ۶۰۷. آخر الامر مبارزی غالب آمد و در سنه ۷۴۱ آنها فراری شدند. بیروز و عیدروز از اولاد اویند که اصلاً از ترکان ختای بودند.

اما مردم شیخه منسوبند به امیر شیخ ابواسحاق بن شاه محمود اینجویه. تبیین این مقال آن که سلاطین اینجویه که از نژاد خواجه عبدالله انصاری هستند، در شیراز سلطنت کردند. اول شخص از این طایفه شرف‌الدین شاه محمود بوده که در زمان مغول وکیل خاصه ایوان ایشان بوده و چون اموال خاصه آنها را جمع و نسق می‌نمود، او را اینجویه خواندند. خلاصه شرف‌الدین شاه محمود در شیراز اموال زیاد به هم رسانید و شوکت و جلالت حاصل کرد. آخر به دست اوپاخان کشته شد و پسران او امیر مسعود شاه و شیخ ابواسحاق خیال حکمرانی داشتند. بعد از امیر شیخ حسین چوپانی - که او کشته شد - امیر شیخ ابواسحاق خود را پادشاه خواند. امیر مبارزی جلال مظفر او را در سنه ۷۵۷ کشت. حافظ شیرازی در آن زمان بوده است. پسران او با خویشان و با معدودی چند فراری شده در این دیار مسکن گزیدند. از اینجا است که بعضی مردم هزاره می‌گویند که ما از اولاد خواجه عبدالله انصاری هستیم.

شالی از اولاد سالجی بن لانقوا است، مردم قراقرو منسوب‌اند به قراقروم که پایتخت مغولستان بوده است. اما مردم آرال ختایی‌اند و منسوب‌اند به ملک آرال که در ختای است.

اما مردمانی که زابلی الاصلند؛ اول مردم زاوولی‌اند. در برهان قاطع می‌گوید «زاوول نام قومی و طایفه‌ای و نام شعبه‌ای از موسیقی و یکی از هفت زبان فارسی^۱ که آن را زاوولی گویند.» حمدالله مستوفی می‌گوید «ولایت زاوول، ولایت عریض و طویل مملکتی بوده است. زاوول شهر بزرگی است و گرمسیر و در او میوه بسیار و شکارگاههای خوب و علفزار بسیار دارد.» و نیز در لفظ زابیل می‌گوید «زابل نام قوم و جماعتی هم است.» دوم مردمانی که زاوولی الاصلند،

۱. شاید منظور مؤلف از هفت لهجه زبان فارسی ذری بوده است.

مردم زرتکماند که در زمانی که اسکندر فلیقوس یونانی در هرات بود، از آن طرف ساتی با زاینس مقابله کردند و بسیار از مردمان یونانی را کشتند. آخرالامر زاینس گریخته طرف پنجاب رفت. دیگر زابلی‌الاصل، مردم سی‌قادر بودند که آنها نیز با اسکندر حاربه کردند. اما تاریخ وقایع /زرگون را با شعوی و کمسون یکجا ذکر می‌کنیم، چون این که ولایتها قریب به همدیگر بودند و وقایع هم یکجایی است.

ولایت ششم هزاره‌جات، شعوی است: در سه منزلی شرقی قندهار است، مشتمل بر باغات و زراعات و دو جلگه (ناوه) ... که قبلاً مسکن مردم هزاره بوده و اکنون مسکن طوایف افغان است. اما مردم هزاره که ساکن آنجا بوده‌اند: ۱. الوس دای‌چوپان. ۲. مردم بباش. ۳. مردم شیره. ۴. مردم قارلیغ. اما انساب آنها: الوس دای‌چوپان منسوب است به امیر چوپان نویان (شهزاده) که از امره ابوسعید سلطان بود. آخرالامر میان او و سلطان ابوسعید دشمنی شد. چند دفعه امیر چوپان و چوپانیان با ابوسعید مقابله و مقاتله نمودند. او آخر کار گریخته پیش ملک غیاث‌الدین کرت رفت. آن نامرد، مهمان را به قتل رسانید، با پسرش جلاد خان. سلطان ابوسعید جسد هر دو را همراه قافله‌ای که به حجاز می‌رفت، روانه داشت. بعد از نماز عید مجموع حاجیان بر آن دو نعش نماز گزارده آمرزش خواستند و بر کُشندۀ امیر چوپان لعنت کردند. آنگاه او را از مکه معظمه به مدینه مشرفه بردند و با پسرش در جوار روضه مطهر حضرت امام حسن (ع) در همان مکان که خود از برای دفن خود ساخته بود، دفن کردند. بعد از ابوسعید سه نفر از اولاد او در ایران پادشاهی کردند. آخر آنها ملک اشرف بود در تبریز که جانی بیگ در سنه ۷۴۵ او را کشت.

اما مردم بباش و شیره منسوب‌اند به زمین بلاس و صیرم که از اراضی ختا است و مردم قارلیغ ترکماند از اقوام اغوز خان^۱.

۱. همان‌جا، صص ۱۰۰ - ۱۰۶

و اما تراژدی امیر چوپان را باری دیگر مرور می‌کنیم که دختری به نام بغداد خاتون داشته است که زیبای‌اش شهره آفاق بوده است. از قضا سلطان ابوسعید عاشق و دل‌باخته بغداد خاتون می‌شود، امیر چوپان اما دختر را به عقد شیخ حسن جلایر در می‌آورد. مدتها از این قضیه می‌گذرد تا این‌که بین امیر چوپان و ابوسعید اختلاف واقع می‌شود که خلاصه آن از نوشته وطن‌داد آورده شد.

اما روایت دیگری راجع به امیر چوپان از عباس اقبال که در **تاریخ مغول** آورده نیز شنیدنی است. ابوسعید که از هیبت چوپانیان بر خود می‌لرزید، فرمانهای چند در دفع پسران امیر چوپان و قلع ماده ایشان صادر نمود و خود نیز از **سلطانیه** با لشکری بیرون آمده به قزوین نزول کرد و امرای سرحدی نیز هرکدام با قشونی به مدد او حرکت کردند. امیر چوپان در **مشهد طعوس** امرای خویش را به وفاداری نسبت به خود قسم داد و با ایشان به **سمنان** درآمد و در آن شهر به زیارت عارف معروف شیخ رکن‌الدین علاءالدوله سمنانی رفت. در مجلسی بار دیگر بیان خود را با امرای همراه تجدید نمود و از علاءالدوله التماس کرد که ابوسعید را ملاقات کند و آتش غضب او را به نصیحت فرونشاند و مراتب وفاداری او را به عرض ابوسعید برساند و از او بخواهد محرکین قتل دمشق‌خواجه را به امیر چوپان بپسارد تا به وسیله سیاست ایشان این فتنه خاموش شود. علاءالدوله التماس امیر چوپان را پذیرفت و نزد ابوسعید رفت و سعی بسیار کرد که میان سلطان و امیرالامراء را التیام دهد، لیکن ابوسعید با این‌که علاءالدوله را به احترام پذیرفت، مسئول او را اجابت ننمود و امرای همراه چوپان نیز عهدشکنی کرده به اردوی ایلخانی پیوستند و امیر چوپان پس از مرخص کردن ساتی‌بیگ زوجه خود از راه بیابان فرار کرد و از طریق طیس خود را به کنار مرغاب رساند. ابتدا خیال داشت به **ماوراءالنهر** و **ترکستان** رود، ولی از رفتن به آنجا پشیمان شد و به خیال پناهندگی به ملوک بی‌وفای کرت بیش غیاث‌الدین رفت. غیاث‌الدین ابتدا مقدم او را گرامی داشت، ولی چون در همان ایام از طرف ابوسعید امری دایر بر قتل امیر چوپان به او رسید، آن امیر نامی

را با پسر خردسالش جلاو خان^۱ که از خواهر اول ابوسعید بود دستگیر کرد و مصمم قتل ایشان شد.

امیر چویان پس از ملامت غیاث‌الدین چون قتل خود را مسلم دید، از او سه خواهش کرد. اول آن‌که سر او را از تن جدا نکند و اگر بخواهد که از کشته‌شدن نشانی به اردوی ایلخان فرستند، یک انگشت او را که دو سر داشت قطع کرده و روانه نماید. دوم آن‌که پسر او جلاو خان را نکشد و او را به خدمت ابوسعید فرستد تا شاید بر جوانی او رحم آورد و او را به قتل نرساند؛ سوم آن‌که نعش او را به مدینه طیبه بفرستد.

ملک غیاث‌الدین این تقاضاها را پذیرفت و امیر چویان را کشته، انگشت او را به نشانی پیش ابوسعید فرستاد و آن نشانی را در محرم سال ۷۲۸ که اردوی سلطان در قمراباغ بود به امر ایلخانی در سر بازار اردو آویختند.

در مدت پریشانی احوال امیر چویان و پسران او، سلطان ابوسعید عشق خود را به بغداد خاتون فراموش نکرد، بلکه قاضی‌القضات را پیش امیر شیخ حسن جلایری فرستاد و او را به طلاق گفتن بغداد خاتون مجبور کرد و پس از انقضای مدت شرعی، آن خاتون را به ازدواج خود در آورد و به آرزوی دیرینه رسید و بغداد خاتون به لقب خداوندگار ملقب گردید.

و اما ملک غیاث‌الدین پس از انجام آن کار ننگین چون شنید بغداد خاتون به عقد ابوسعید در آمده و در مزاج سلطان نفوذ کلی دارد، از ترس به هرات کسی فرستاد که جلاو خان را که در خراسان بود به قتل برسانند و خود به قمراباغ رفت، به تصور این که ابوسعید او را پاداشی نیکو خواهد داد و چنان که وعده کرده بود به همجواری با یکی از شاهزاده‌خاتم‌های خاندان ایلخانی و تصرف املاک اتابکان فارس نایل خواهد ساخت.

لیکن بغداد خاتون، ابوسعید را به توقیف او واداشت و امر شد که جسد

۱. افضل بن وطن‌داد نام پسر امیر چویان را جلاو خان ذکر کرده است.

امیر چوپان و جلاو خان را به احترام از *خراسان* بیاورند و بغداد خاتون پس از ورود آنها اجساد را بار دیگر غسل داد و بعد از اجرای آداب مذهبی نعش پدر و برادر را با کاروانی مخصوص به *حجاز* فرستاد. ابوسعید از کیسه خود ۴۰۰۰ دینار مخارج این کاروان را پرداخت و اجساد را در روز عید قربان در حرم کعبه طواف دادند پس از آن که عموم حجاج بر آنها نماز گزارند در مدینه، قرب مزار خلیفه سوم و امام حسن (ع) به خاک سپردند. امیر چوپان مردی بود مسلمان و عادل و خیرخواه و ابنیه خیر بسیار در راه *مصر* و *شام* بنا کرد... لیکن ساده‌لوحی بر مزاجش غلبه داشت و این در مورد *تحتی* که به *خواجه رشیدالدین فضل‌الله* بستند، کاملاً واضح شد.^۱ و اما ابوسعید سلطان به اصطلاح عادل و عارف مسلک، دو سال بعد مجدداً عاشق *دلسوخته دلشاد خاتون* دختر دمشق *خواجه* می‌شود و او را به ازدواج خود در می‌آورد...

این بود داستان امیر چوپان که طایفه *هزاره‌دای چوپان* منسوب به وی است و اگر تمام اقوام هزاره بدین نحو ارزیابی شود محتاج به متن جداگانه‌ای است. این مقوله نسب‌شناسی را *وطن‌داد* برای اولین بار در تاریخ هزاره، آن‌هم با طایفه‌ای چند از این مردم مورد ارزیابی قرار داده است، با نثری منحصراً به شکل و صیقل نیافته که ترکیبی از لهجه *هزارگی* و زبانهای دری *ماوراءالنهری* است و اگر نگارنده تغییر در متن نداده است به خاطر ارایه‌ی نمونه‌ای از بافت زبان *هزارگی* در نثر محمد ابن افضل *وطن‌داد* زابلی است که لهجه *هزاره* را «فارسی زاولی» می‌داند. ما باز هم برای نسب‌شناسی مردم *آزره* یا *هزاره* به سراغ این متن می‌رویم و مطالب را خلاصه‌تر به قلم می‌آوریم که باعث کسالت خواننده نشود.

اما ولایت هفتم *هزاره‌جات*، *چوره* و *کسمون* است [که] در *دومنزلی* مشرق *شالی قندهار* واقع است... اما اسما طوایف آنها: ۱. مردم *خلج*. ۲.

۱. اقبال، عباس. تاریخ مغول از حمله چنگیز تشکیل دولت تیموری، صص ۳۳۷ - ۳۳۹

خواجه خضر. ۳، بلوچ. ۴، شینه. ۵، چوره. ۶، التون. ۷، تامی بوقه. ۸، مردم حسکه.

اما انساب آنها: مردم خلیج، ترک‌اند از اقوام اغوز خان که در زمان اشکانیان که بعد از خانواده زال و رستم باشد در این ملک مسکن نمودند. دو دولت از همین خلیج که در تواریخ آنها را خلیج غورگویند، در هشتاد سلطنت کردند... اما مردم خواجه خضر تورانی هستند، که امیر ذوالنون باشد. از سنه ۸۸۴ تا سنه ۹۱۴ خودش با دو پسرش شجاع‌بیگ و محمد مقیم در قندهار و زمین داور و اطرافش سلطنت کردند. اما مردم چوره از اقوام جورجه‌اند که ترکان ختایند. اما ذوالنون نیز از ترکان ختایند. نه نفر از اینها در زمان قدیم در چین سلطنت کردند که آنها را از ترکان آستان‌خان گفتند. اما نامی بوجه نیز از ترکان ختایند. اما مردم حسکه عرب‌اند که بعد از قتل عثمان در زابلستان رفت، با چند هزار عرب بابرهنه بنای جاپیدن گذاشت، اموال بسیار جمع کرد. بعد حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام چهار هزار سوار فرستاد، او را کشت و مردم زابلستان و لشکر حضرت در آن ملک ماند. این است که اهالی زابلستان از آن زمان تشیع اختیار نمودند که تا حال فی الجمله از آنها باقی است.

اما ولایت هشتم هزاره جات، شیخلی است که در شمال بامیان است، تا حدود چترال اتصال دارد. اما انساب آنها: نیز از یک و مغول‌اند و ترک‌اند. شیعه و سنی مخلوط‌اند، ولی بیشتر شیعه‌اند. اما تواریخ و وقایع ارزگون و شسوی و کمسون: در سنه ۸۸۰ سلطان حسین میرزا امیر ذوالنون ارغون را والی در زمین داور نمود. اهالی آنجا هزاره تیمنی بودند. مدت چهار سال چند نوبت به آن جماعت محاربه کرد. آخر الامر هزاره تیمنی متقاعد شدند. بعد امیر ذوالنون خطبه به نام خود خواند. تمام قندهار و فراه و غور و ساحر و لوک را در تصرف درآورد. این ولایت تا زمان شاه اسماعیل در تحت سلطنت ارغونیان بود. در سنه ۹۱۶ ق در آن وقت که شاه اسماعیل، محمد خان شیبانی ازبک را در مرو کشت، از آنجا هرات را مضرب خیام ساخت. پسر بزرگتر امیر ذوالنون ارغون، شجاع‌بیگ،

مانند حکام سائر بلاد و امصار از ولایت گرمسیر *قندهار* گریخته به ولایت شویی رفت، شاه‌خبیگ افشار را مأمور تأدیب او فرموده روانه *قندهار* کرد. شجاع‌بیگ ارغون گریخته به ولایت شویی رفت.

شاه‌خبیگ روانه آن صوب گردید. در آنجا شنید که اروغ شجاع‌بیگ به ولایت کمسون است «بدان طرف متوجه شده مردم آن خطه را غارتیده روانه / ارزگون شد. چون که شجاع‌بیگ در آنجا متحصن شده مردم آنجا را نیز غارتیده روانه اندخو گشته از آنجا وارد خراسان گشت...»

در سنه ۱۰۲۷ هجری شاه عباس اول خود به نفس نفیس خود متوجه *قندهار* شد. بعد از تسخیر، مردم *شالی شویی* و کمسون را بسیار نوازش نموده متوجه هرات گردید. در سنه ۱۰۵۴ ه.ق. شاه عباس خود متوجه *قندهار* شد. مردمان این اطراف نیز کمک نمودند. و [آنجا] را فتح نمود. بعد از این که جشن نوروز آن سال را در *قندهار* گرفت، حکومت را به محراب‌خان داد و خود به هرات بازگشت. تاریخ فتح *قندهار* «آمد کلید مملکت هند، *قندهار*».

در سنه ۱۱۰۶ سلطان حسین صفوی بر تخت سلطنت جلوس نمود، حکومت *قندهار*، به شاه‌نواز خان گرجی داد. بدسلوکی او باعث شد که مردم غلزایی بناء خودسری را گذاشتند. در سنه ۱۲۱۱ محمود غلزایی خود را حاکم *قندهار* خواند، ظلم بسیار در حق مردم هزاره، چوره و کمسون نمود. جلکاء تیری را افغان‌ها متصرف شدند. هزاره‌چوره و بابل را در لشکر خود جبراً [بالاجبار] داخل کرد. در سنه ۱۱۲۳... از راه سیستان عازم کرمان شد، آنجا را مسخر نمود در سنه ۱۱۲۴ ق. وارد *صفهان* شدند، مدت یک‌سال محاصره طول کشید. محمود در *مرح آباد* و شاه در شهر بود. در سنه ۱۱۲۵ شاه به *مرح آباد* رفته، تاج خود را بر سر محمود نهاد. محمود غلزایی یکصد و چهارده نفر از اولاد صفویه را کشت.

در سنه ۱۱۲۷ اشرف پسر عم خود را کشت، خود بر سریر سلطنت نشست. شاه سلطان حسین تا آن مدت در حبس بود. او را کشته سرش پیش

ایلچی عثمانی فرستاد. نعشش را مردم در قم بردند، در بقعه حضرت معصومه دفن کردند. در سنه ۱۱۳۰ ق ناذری پیدا شد و ایران را از دست روس و افغان و عثمانی خلاص کرد. در سنه ۱۱۴۰ در وقتی که نادر شاه در قندهار بود در آن ایام لشکر فرستاده ولایت چوره و کمسون و شوی را فتح نموده وارد/رزگون شد، حکومت آن دیار را به نام یکی از طوایف نیکروز نوشت...

احمدشاه ابدالی با مردم چوره و کمسون و شوی و/رزگون خوب سلوک کرد. حکومت/رزگون را نیز به دستور نادر شاه به یکی از اولاد همان شخص که نادر شاه رقم و منشور داده بود، از مردم چوره و کمسون لشکر همراه خود گرفته طرف هرات رفت. آنجا را فتح نموده، هرات را به درویش علی خان هزاره که از مردم کمسون [بود] داده خود طرف مشهد متوجه شد...^۱

دیگر هزاره تیموری که در خراسان و اطراف مشهد سکونت دارند که لشکر هزاره و طغایمور بوده‌اند که در سنه ۷۳۷ هجری که ایران ملوک الطوایف شد طغایمور در خراسان سلطان شد و این هزاره تیموری از لشکر اوست.

ثانیاً هزاره محمدخان است که در خواف و باخرز که بلوکی است مابین مشهد و هرات سکونت دارند، منسوب به محمدخان که در سنه ۷۲۹ در تبریز سلطان شد، بعد ملوک چوپانیان او را کشت و هزاره و لشکر او فراری شدند. آخر الامر بعضی در آنجا مسکن نمودند.^۲

این بود بخشی از نسب شناسی اقوام هزاره که توسط محمد افضل بن وطن داد ارزگانی تدوین گردیده است. این محقق حدود ۷۳ طایفه از مردم هزاره را به لحاظ ریشه های تاریخی شناسایی کرده که اکثراً ترک و ختای (چین)، چند طایفه مغول و حدود پنج طایفه ایرانی و یک قوم به نام حسکه عرب است.^۳ ما باز هم به نسب شناسی این مردم از مآخذ دیگر محققین هزاره به اختصار

۱. نقل از مختصر المنقول... از صفحه ۱۰۸ تا ۱۱۴

۲. همان جا، صص ۸۰ - ۸۱

می‌پردازیم. البته به سبب نارسا بودن نوشتار، نقل به مضمون خواهد شد، اما با ارجاع به شماره صفحه‌های مأخذ. و اما کتاب **هزاره و هزارستان** تألیف محمدعسی غرجستانی نخست به برخی کلیات هزارگی پرداخته، مثلاً اقوام آبه، نیکه و بیکه که «آبه» در زبان هزارگی مادر را گویند و «نیکه» جد را؛ که شاید «نیاکان» از همین نیکه گرفته شده باشد. بیکه زن عمو را می‌نامند. هم‌چنین «لاکو» که شاید ترکی و یا مغولی باشد از شاخه‌های **یکولنگ** و **طرف بلخاب** است و هزاره‌لاچین از قدیم در نواحی **یکولنگ** و **سنگچارک** ساکن بوده‌اند که امیرخسرو دهلوی که قبلاً ذکر شده، از همین طایفه بوده است.

انده، دستم، بابه و رستم، چهار برادر بوده‌اند که از آنها چهار قوم به وجود آمده است. کاتفلید می‌نویسد: حکیم‌بای و کریم‌بای اولاده خیدا و بیجه بابه درغون هستند. اقوام «زی» و یا پسوند «زی» بیش از بیست قوم را تشکیل می‌دهند که این از حیث زبان‌شناسی و مردم‌شناسی شایسته تحقیق علمی است. تاکنون هزاره حبش و هزاره تاتار ناشناخته مانده‌اند. این طوایف که به احتمال زیاد پس از دوران آغوز خان یعنی جلوتر از زال، رستم و اسفندیار جای پای تاریخی باز کرده‌اند و بنیان‌گذار تمدن ششصد سال قبل از میلاد در **بامیان** گردیده‌اند. این قبایل هزاره با هزاره‌های ترکمنی خویشاوندی قبیله‌ای داشته‌اند که شاخه‌های هزاره ترکمنی در **پنجشیر** و برادر آن **صالح‌لنگ** و نواحی **سالنگ**^۱ به نام قوم آنس از حیث تکامل نژادی تشکیل اقوام خیلی مهم است. طایفه **علاءالدین** خود را از اولاد جهانسوز، ترکان غور گویند. طبق راپور کتاب کمسیون سرحدی انگلیس در قرن نوزده جغتو از نسل جغتای فرزندان چنگیز خان است. طایفه بیات بدون شک از طایفه بیلاوت قشر ممتاز مغول‌های چنگیز خان بودند. قوم **قطغیت** از ترکان **قطغن** بوده‌اند. **جاغوری** از هزاره‌هایی که از غور آمده‌اند، تشکیل یافته است. اینان بعد از

۱. این دره سالنگ قبلاً به نام صالح‌لنگ بوده است.

آن به پنجاه و هشت قوم گسترش یافته‌اند. سه طایفه بزرگ آن ایزدی، گری و باغوچری فرزندان جاغوری‌اند که به شاخه‌های اقوام بیشتری شکل گرفته‌اند. اگر شجره‌نامه و لوحه سنگ را تأیید کنیم، بیغنی اولاد جاغوری و پدر قولینی و پدر کلان علی است که از علی مامه می‌ماند.

از مامه، قلندر و آته به وجود آمده است. آته پدر واقعی و از اجداد اقوام مسکه است و بعضی از اقوام دیگر. اکثریت اقوام جاغوری با اقوام و طایفه‌های دای‌چوپان و سایر هزارستان اختلاط یافته‌اند و آنان در تشکیل طوایف جاغوری نقش داشته‌اند، که از جمله می‌توان طایفه بزرگ قلندر و اهالی مهاجر غور را نام برد، زیرا زمانی که غوری‌ها بر غزنه تسلط یافتند، بخشی از آنان پهلوی غزنی طایفه علاءالدین را به وجود آوردند و عده‌ای از آنان به جاغوری آمدند و اهالی محل هر وقت جای غوری‌ها می‌رفتند، می‌گفتند بسایید «جای غوری‌ها» برویم. سرانجام بر اثر کثرت استعمال، کلمه جای غوری به جاغوری تبدیل شده است...

از آنجا که غوری‌ها مردم ترک‌نژادند، ساکنان جاغوری کاملاً خصوصیات غوری بودن خود را حفظ کرده‌اند و با هزاره‌های دایزنگی و بهسود و بامیان از حیث قواره تفاوت‌های زیادی دارند. آنها اکثراً قدبلند و قوی‌هیکل‌اند، در حالی که مردم بهسود مشابه چینی‌ها می‌باشند.^۱ گفتنی است که وطن داد اصل جاغوری را از ختا و ختن ذکر کرده است.

شیخ‌علی اسم یکی از بزرگ‌ترین قبیله‌های هزاره است و اسم منطقه‌ای که این طوایف در آنجا ساکن‌اند. قبایل عمده آن دایمیرک، شیخ‌علی، قلق و دای‌کلان است و هم عباس اقبال آشتیانی در کتاب تاریخ مغول درباره قلق می‌نگارد: «در میان شعرای ما ترک قلق به موزونی قسامت و حسن صورت معروف شده‌اند».^۲

۱. غرjestانی، محمدعیسی، هزاره و هزارستان، صفحات ۱۶۵، ۱۷۲، ۱۷۹، ۱۸۳ و ۱۸۴

۲. تاریخ مغول، ص ۸

قبیله قلق (قره‌لق) در سال ۱۳۱۰ میلادی امپراتوری چین را شکست داده با ممالک ساسانی و غزنوی همسایه شدند. بعدها سوی هندوستان گسترش یافته در نواحی *کاشغر یارقند* (یارکند) استیلا یافتند. درباره قلق بایستی کتابی تدوین شود، چون گاهی وقتها به نام خلیج نیز یاد گردیده‌اند و در تاریخ از دورانی که در جنوب مملکت غوری‌ها موقعیت داشتند مذکور است. در قرن سوم هجری این قبیله که از نژاد زردپوست است، اسلام آورد و به نام ملت خلیج چهارصد سال قبل از جنگیز خان حضور تاریخی داشت و شاهانی در تاریخ این ملت به وجود آمدند. جالب است که بالای دره شیخعلی تاکنون حضیره‌ای به نام بابیه قلق^۱ وجود دارد و مردم آن، قبر را به احترام حفظ کرده‌اند. مردم شیخعلی و ترکمن به زیبایی و حسن صورت ممتازند.

همچنان در ناحیه شمال غرب هزارستان منطقه‌ای به نام خلیج وجود دارد و از جانب دیگر کلمه «خلیج» و «خلیج» را این خلدون به جای هم قرار داده‌است. شاعر بزرگ حافظ شیراز نیز در مورد حُسن و زیبایی توکان خلیج گوید:

ای که بر ماه از خط مشکین نقاب انداختی

لطف کردی، سایه‌ای بر آفتاب انداختی

گوی خوبی بردی از خوبان خلیج، شاد باش

جام کیخسرو طلب، کافراسیاب انداختی

در بین ملت هزاره یا آزره «تمام این طوایف را جمع شیخعلی می‌دانند و در تواریخ مغول و سراج‌التواریخ درباره شیخعلی مفصل صحبت شده است.» حضور این طایفه بزرگ خلیج را که اکنون یکی از بزرگترین طوایف هزاره به شمار می‌رود، از دوران قبل از اسلام در این متن تا اینجا کار دنبال کرده‌ایم. «هزاره‌های شیخعلی که به نام طوایف دایمیرک، قره‌لق و کوهگدای تکامل یافته‌اند، از ناحیه کوهستان شیخعلی تا خنجان و دره کیان و دو طرف

۱. «بابیه» در لهجه هزارگی «بابا» را گویند.

هندوکش گسترش یافته‌اند و شاخه‌های آن در ولایت بدخشان، مغلتن و خان‌آباد رشد کردند. هم اکنون هزاره‌های شیخعلی دره‌آجر و کناره‌های دره‌کیان را تا نواحی پل‌خمیری در تصرف دارند.^۱

طوایف عمده شیخعلی به نام قره‌لق، شیخعلی، غیب‌داد و علی‌کرم وجود دارند که شاخه‌های زی‌نظر و زی‌کاکه نیز از آنها منشعب شده‌اند.

اقوام سه‌پای عبارت از میره‌مور، غوله‌که و الودال. قهر «میره‌مور» در برکر... در فاصله سه کیلومتری دریای هیرمند است و اجداد آنها از زابلستان آمده بودند. زابلستان مرکز اصلی هزاره‌ها در طول تاریخ است. در شهرستان، بیشتر از ۲۴ قوم ساکن اند که ما نتوانسته‌ایم شاخه آنها را تحلیل و کشف کنیم. اکثر مردم شهرستان از مهاجرین ارزگان و دایه و چوره و کمسون می‌باشند. اقوام و طوایفی که از اجرستان بدان‌سو، شتافته‌اند، عبارتند از پاسی، اخی، حیدر، پشی و پولاده. بزرگ‌ترین طایفه‌های این ساحه، میره‌مور، غوله‌که و الودال‌اند. اینجا صرف دو طایفه بای‌بوغه و بویک ترکی‌اند. ساخت بقیه کلیات فارسی است که نام اقوام آنها را معنا می‌بخشد.^۲ طوایف و اقوام دایکنندی، چون بویک، مامکه، اکل، بایبوغه، جغد و نیکه‌دوده نامهای ترکی و مغولی دارند. «جغه» در لفظ هزارگی به معنی یک‌طرف است. «جغه» کناره را نیز گویند. «نیکه» به معنی اجداد است. «دوده» اسم غله غیر گندم است، مثل نان گلول، جوزمشک که آرد و نان را دوده گویند. اقوام و طوایف دایکنندی بیشتر از شصت دسته‌اند. نام بقیه آنها فارسی هزارگی است. نام بعضی از اقوام مثل باغبان، میرطلب، چهارخواهر، ملمع، صولت، ساده‌زبان و غیره حکایت از ناب‌بودن اقوام هزاره آنها می‌کند. طایفه بزرگ میره‌زار حتماً یک سابقه تاریخی دارد که درباره آن باید تحقیق علمی صورت پذیرد. قوم اردوشاه شاید از عساکر شار و مرغه یعنی

۱. همان‌جا، صص ۱۶۹ - ۱۷۲

۲. غر جستانی، هزاره و هزارستان، صص ۱۸۹ - ۱۹۰

شار و غرجه باشد.

هم‌چنان قوم خدیر علاوه بر *دایکنندی*، در *ترکمن* و *قمره‌باغ* هستند. در *دایکنندی* اقوام اغلب مناطق سهم دارند، به‌خصوص قوم تاجیک که یکی از اقوام پرجمعیت *دایکنندی* را تشکیل می‌دهد.^۱

این *دایکنندی* و *دایزنگی* نامهایی است که تا کنون چندبار در این نوشتار به آنها اشاره شد. اگر اشتباه نکنم، بیهقی *دایزنگی* را *دایزنگی* ضبط کرده است «و چون دمار از چغانیان برآورده بودند، از راه *دایزنگی* به *ترمه* آمدند.»^۲ در *حدودالعالم* نیز *دایزنگی* ضبط شده است. شاید هم بین این دو اسم تفاوت باشد، چون در زبان هزارگی پیشوند «دای» فراوان است، به معنای «قوی» «قدرتمند» و «شجاع».

مقوله نسب‌شناسی هزاره را به اختصار از پژوهشی در تاریخ هزاره‌ها ادامه می‌دهیم.

هزاره‌نکودری منسوب به سلطان احمد نکودر ایلخانی‌اند. نکودر پسر هلاکو وقتی مسلمان شد، نام احمد را انتخاب کرد. او بعد از برادرش ابقاخان از سال ۶۷۰ تا ۶۸۳ هجری به مدت سه سال سلطنت کرد. بعد از قتل او، ارغون خان برادرزاده‌اش به سلطنت رسید. سلطان احمد نکودر از پادشاهان نیک‌نام و خدمت‌گزار بود و در *خراسان* مراسم نیکو به جای نهاد... نکودریان در نقاط مختلف *سیستان* و *قندهار* علیه امیر تیمور مقاومت کردند. تیمور در *سیستان* به تیر یکی از آنها از ناحیه پا به سختی مجروح شد و اثر آن تا آخر عمر باقی ماند. لذا به تیمور لنگ مشهور شد. گفته می‌شود که امیر تیمور در مدت عمر بیش از هفتاد مرتبه زخمی شده است. اخیراً روسها قبر او را شکافتند. در حین شکافتن قبر، دانشمندی از کشورهای اروپایی و آسیایی حضور داشتند. از *افغانستان*، احمدعلی کهزاد شرکت کرده بود. او می‌نویسد که «اثر زخم در استخوانهای

۱. همان‌جا، ص ۱۹۷

۲. تاریخ بیهقی، ص ۶۰۴

امپریتمور مشاهده می‌شد. مجسمه‌سازان ماهر روسی از روی استخوان حجمه او، مجسمه سر و صورت او را درست کردند.^۱

هزاره‌بادغیس. هزاره‌بادغیس به نامهای هزاره‌خراسان، هزاره‌هرات، هزاره‌قلعه‌نو و هزاره‌دایزنیات^۲ یاد می‌شوند. اقوام عمده‌شان به نامهای جمشیدی، دایزنگی، بهسودی، زیما، برنقره، قهقهه، کندلان، پای‌بوغه، برات، گدر، فرستان، کاکه، ایسم‌بوغه، بویک، پای‌غور، میرمیرک، عبدال، بیکوچی، کندا، قندی (خدی)، قلمنی، لاغری، سامکه، جمغری، قبیچاق، خواجه، گدی، کوهگدای، سرخابی، ایک‌نوک و پروتی یاد می‌شوند.^۳ (گفتنی است که این قوم پروتی خود را از اولاده رستم دستان می‌دانند و شاخه‌های ذیل را نیز دارا هستند: افضل، سیاکا، کاوداره، شینه و کده.^۴)

هزاره‌اوغانی و جرماپی و شادی و نوروزی قبایلی بودند که به خواست سلطان جلال‌الدین سیورغتمش بن قطب‌الدین به کرمان اعزام شدند. او وقتی در سنه ۶۸۱ هجری بر سریر حکومت کرمان نشست، از *ابقا خان التماس* کرد تا جهت محافظت سرحدات کرمان، فوجی از لشکریان را به آنجا گسیل دارد. ملتمس او مبذول افتاد و به حکم یرلیغ عمده‌ای از چریک مغول که ایشان را اوغان و جرما می‌گفتند، به کرمان اعزام شدند.^۵

بعد از فوت سلطان ابوسعید ایلخانی طایفه اوغان و جرمان از کسی فرمان نمی‌بردند و دائماً در اطراف شیراز و کرمان و گاهی تا حدود *اصفهان* و یزد تاخت‌وتاز می‌کردند. این طایفه، در نواحی کرمان یک نیروی جنگی قدرتمند به حساب می‌آمدند و حتی شیخ ابواسحاق مغولی (آل اینجو) شاه ادب‌دوست و

۱. یزدانی، حسینی، پژوهشی در تاریخ هزاره‌ها، صص ۱۹۴ - ۱۹۵.

۲. صولت‌السلطنه هزاره از هزاره‌های بادغیس، دایزنیات بوده است.

۳. یزدانی، حسینی، پژوهشی در تاریخ هزاره‌ها، ص ۱۹۶.

۴. همان‌جا، ص ۲۰۱.

۵. روضه‌الصفا، ج ۴، در احوالات امرای قر اخطائیان کرمان (نقل از پژوهشی در تاریخ هزاره‌ها).

دادگستر شیراز که بمدوح خواجه حافظ شیراز بوده، از این طایفه مدد خواست. هزاره‌اوغانی و جرمايي در حدود یک قرن دارای قدرت بودند. امير مبارزالدین مؤسس سلسله آل شیراز در جنگهای سختی که با اوغایی‌ها و جرمايي‌ها داشت، قدرت آنان را درهم شکست که از آن تاریخ نام آنان کم‌کم از صفحه روزگار محو شد.

وحیدی فولادیان این دو قبیله را از مردان قدیم صور شمرده، گوید هزاره‌جرمايي را بدان سبب جرمايي گویند که منتسب به جرمنک پدر امير شنب غوری است^۱. و صاف نیز می‌گوید: «در سال ۶۹۷ قی غازان به سوی شام حرکت کرد. خواجه چون عرصه را خالی دید، ده‌هزار لشکری بی‌باک به فارس روانه کرد، اما در تنگ‌بیزن میان جیرفت و بهم به هزاره‌اوغانیان و جرما رسیدند که مقدم ایشان تیمور بود.^۲»

هزاره‌شادی و هزاره‌نوروز نامشان کمتر در تاریخ آمده است. ظاهراً از نظر جمعیت و قدرت از دو قبیله دیگر کوچکتر بوده‌اند. این چهار قبیله هزاره به تدریج با سایر مردم آن نواحی آمیزش کردند و به تدریج در میان آنان به تحلیل رفتند. در کهنوج کرمان تا هنوز قیافه‌های مغولی و بعضاً دورگه مشاهده می‌شود و در چند روستای کهنوج هنوز مردمانی از هزاره‌های قدیم کرمان باقی مانده‌اند که به زبان فارسی سخن می‌گویند و مذهب شیعه دارند^۳.

دیگر شاخه‌ای از هزاره‌دایزنیات در نواحی باختر، تایباد و تربت جام / ایران زندگی می‌کنند و مذهب تسنن دارند که از بادغیس‌اند. سرتیب یوسف خان هزاره، شجاع‌الملک هزاره و صولت‌السلطنه هزاره از رجال مشهورشان بوده‌اند^۴.

۱. کشف‌النسب، ج ۲، ص ۷۶ (نقل از پژوهشی در تاریخ هزاره‌ها)

۲. تاریخ و صاف

۳. یزدانی، پژوهشی در تاریخ هزاره‌ها، صص ۱۹۹ - ۲۰۰

۴. همان، ص ۱۹۶

چچ هزاره. این مردم کلاً در شمال شرق پاکستان زندگی می‌کنند و از ماورای رود سند تا سراشیبی‌های کشمیر و حدود چترال و صفحات سلسله جبال هیمالیا تا وادی کاغان (قاعان) و گلگت گسترده‌اند. حوزه سکونت چچ هزاره قریب ۳۰۰۰ میل مربع است و جمعیتشان از یک میلیون نفر کمتر نیست. سرزمین این قوم از یک طرف به پنجاب وصل می‌شود و این منطقه توسط رودخانه اباسین آبیاری می‌شود... کوههای آن از جنگلهای انبوه پوشیده است. ارتفاع کوههای کاغان به ۱۹۷۰۰ فوت می‌رسد. هیبت آباد، هری پور، کاکول، بالاکوت و ماتیر از جاهای مشهور این منطقه است...

عبدالحی حبیبی در مجله آریانا شماره پنجم سال ۱۳۴۱ چچ هزاره را آریایی دانسته است... اما مارکوپولو جهانگرد مشهور، چچ هزاره را از هزاره‌های نکودری می‌داند. او می‌نویسد: «احمد نکودر لشکر بزرگی ترتیب داد و از راه بدخشان به سوی کشمیر لاهور لشکر کشید و تاتارهایی با خود آورد تا دهلی را فتح کند. آن تاتارها دارای رنگ و روی سفید بودند و از زنان سیه چرده هند، همسر انتخاب کردند و نژاد دورگه‌ای به وجود آوردند. اینان به کراناس و قراناس موسوم شدند که به زبان مغلی، دورگه را گویند^۱. در این زبان، قراناس یا قرایاسون به معنی استخوان سیاه غیراصل و دورگه می‌باشد. به هزاره نکودری نیز قراناس می‌گفتند.^۲

دیگر هزاره‌های کوئته پاکستان‌اند که از حدود یک لک یعنی صد هزار نفر تجاوز نمی‌کنند. هزاره‌های کوئته طوایف خاصی نیستند، بلکه هر طایفه‌ای از هزاره‌ها را شامل می‌شوند. شخصیت‌های مهمی در این مردم به وجود آمده که یکی از آنها مرحوم جنرال موسی خان بود. هم‌چنین اکثر آنها پاسوآوند و زبان و

۱. همان‌جا، صص ۲۰۲ - ۲۰۳

۲. نگاه کنید به یادداشت‌های قزوینی، ج ۶، ص ۱۴۳

• - گفتنی است که جنرال موسی خان چند سال فوت نمود و جنازه او طبق وصیت‌اش در حرم امام رضا (ع) دفن گردید.

فرهنگ خود را حفظ کرده‌اند. آنها به قول عیسی غرjestانی مانند هزاره‌های *ایران* مسخ نشده‌اند. البته این نظر محققین هزاره و هزاره‌های کویت و سایر جاها نسبت به هزاره *ایران* است. من که خود یک هزاره ایرانی هستم، بعداً به این موضوع خواهم پرداخت و مسئله چندان بی‌جواب نیست. اما این شهر کویته قبلاً معروف به ولایت *شال* بوده است.

در *هند* نیز هزاره‌ها زندگی می‌کنند. در سال ۱۳۶۹ که به *هندوستان* مسافرت کردم، هزاره‌های زیادی دیدم که به‌ویژه در شهر *دهلی* زندگی می‌کنند. با تنی چند از آنان که گفت‌وگو کردم، می‌گفتند تعداد زیادی از ما از زمانهای قدیم در *هند* بوده‌ایم و عده دیگری نیز هنگام جنگ *افغانستان* با شوروی سابق و یا در زمان *عبدالرحمان* به آنجا پناهنده شده‌اند.

گویا هزاره با *ایران* و شبه قاره *هند* ارتباط تاریخی داشته است، چنان که بابر نیز در *توزک* خود مکرراً از *سنگ‌سوراخ* نام می‌برد. در حدود ۹۱۰ هجری قبل از فتح *هند*، *صحرانشینان* ولایت *کابل* را هزاره سلطان *مسعودی* و *افغانان* *مهند* داند و باز گوید به جهت تاختن هزاره سلطان *مسعودی* سواری نموده شد به راه میدان آمده از کوتل چرخ شبشب گذشته وقت خضر در نواحی جغتو بر هزاره تاخته و از آنجا به راه سنگ *سوراخ* برگشته.^۱



هزاره‌های ایرانی

تاریخ مردم هزاره با سرزمین خراسان و پیشینه تاریخی آن پیوند خورده است و این بدان سبب بوده که سرزمین هزارستان در قدیم به نام نیمروز و زاولستان جزو کشور ایران محسوب می‌شده و اصلاً بخشی از خاک هزارستان شامل خراسان بزرگ بوده است. مهم‌تر از همه، زیارتگاه حضرت امام رضا(ع) امام هشتم شیعیان در مشهد سبب شده که هزاره به خاطر ارادتی خاص به این امام همام، با خراسان حشر و نشر دیرینه و تاریخمند داشته باشد. همین، باعث شده که این مردم از راههای دور و دراز به پابوس امام هشتم (ع) آمده و مقیم خراسان شوند. از این رو در زمینه اسکان هزاره‌ها در ایران هر چه تحقیق تاریخی بیشتری صورت بگیرد، قضیه عمق بیشتری می‌یابد. بنا بر اسناد تاریخی که بسیار محدود به نظر می‌رسد، مهاجرت‌هایی در طول تاریخ صورت گرفته و این

مهاجرتها سه بار و در طول سه زمان مختلف انجام گرفته است.

مرحله اول در زمان نادر شاه افشار بوده است که در کتاب وقایع خاور ایران به قلم آورده شده است که «ایل هزاره خراسان در زمان انتقال از مسکن اصلی خود به فرمان نادر شاه از هزارستان افغانستان به خراسان عمدتاً در جام و باخرز و سرخس قدیم اسکان داده شده.^۱»

این شکل اسکان، تا هم‌اکنون نیز مشهود است، به طوری که از منطقه جام و سرخس تا کلات نادری که مسافت زیادی را در برمی‌گیرد، روستاهای هزاره‌نشین زیاد است و گویش آنان هم تاکنون به اصالت قدیم خود باقی مانده و با لهجه هزارگی است. طرز اسکان آنان یک در میان است، یعنی یک روستا هزاره‌نشین و یک روستا کُردنشین است و این وضع تا حال استمرار یافته است. آن‌طور که من از صحبت یکی از اهالی آنجا برداشت کردم، این روش اسکان بدین سبب صورت گرفته که هزاره‌ها تحت کنترل قرار گیرند.

این سیاست دیرمان نادر شاه افشار تا کنون تداوم یافته و دو قوم کُرد و هزاره به طور مسالمت‌آمیزی در کنار یکدیگر به سر می‌برند. این قضیه ثابت می‌کند که مردم از هر رنگ و نژادی با یکدیگر اختلافی ندارند؛ بلکه این حاکمیتها هستند که گاهی به خاطر منافع خویش اختلاف قومی و نژادی را دامن می‌زنند.

و اما مهاجرت دوم هزاره «در زمان ناصرالدین شاه قاجار پس از تسخیر هرات به وسیله حاکم السلطنه صورت گرفت که در آن، عده‌ای از هزاره‌های افغانستان، از قلمه‌نو و بادغیس، به جام و باخرز انتقال داده شدند. این مرحله دوم جابه‌جایی هزاره‌هاست که در زمان ناصرالدین شاه صورت می‌گیرد.» ولی بعد از مدتی دو هزار خانوار از هزاره‌ها به هرات مراجعت و مهاجرت کردند. «اما داستان آوارگی و پریشانی و سکونت و بی‌درجایی این قوم شنیدنی

۱. میرنیا، سیدعلی، وقایع خاور ایران، ص ۱۲۳

است.

به فرمان ناصرالدین شاه، دولت ایران نیز سکونت هزاره‌ها را در مناطق مرزی جام و باخرز صلاح ندانسته و همه را تحت سرپرستی یوسف خان هزاره به اسفراین کوچ داد. هزاره‌ها مدتی در اسفراین به سر بردند و تعدادی در آنجا در اثر باد و دیگر بیماری‌های شایع، تلف شدند و بالاخره در سال ۱۲۷۵ ق ناصرالدین شاه موافقت کرد که ایل هزاره به محمودآباد و جام و باخرز مراجعت کنند. این مأموریت را میرزا محمد قوام‌الدوله وزیر خراسان در غیاب حمزه میرزا حشمت‌الدوله انجام داد که مورد توجه ناصرالدین شاه قرار گرفت. و فرمانی به این شرح به نام میرزا محمد قوام‌الدوله صادر کرد و ضمن آن از این خدمت اظهار رضایت نمود (این میرزا محمد قوام‌الدوله، پدر قوام‌السلطنه معروف بوده است). ناصرالدین شاه نیز در این زمینه فرمانی صادر می‌کند بدین شرح:

«مقرب الحاقان میرزا محمد قوام‌الدوله وزیر مملکت خراسان به مزید عنایات خاطر خطیر شاهنشاهی مقتدر و مباهی بوده، بدانند که عریضه ارادت‌فریضه آن دولت‌خواه که از محمودآباد معروض داشته و حاکی از کیفیت کوچانیدن ایل هزاره و اتهامات آن دولت‌خواه در تقدیم این امر مهم بود، به شرف لحاظ آنور اقدس همایون رسید و نوشتجاتی هم که مقرب‌الحاقان دبیرالملک میرزا نصرالله خان شیرازی نوشته بود، تماماً ملحوظ افتاده از فقرات مندرجه آنها خاطر خطیر مبارک به استحضار و آگاهی مقرون گردید و مراتب اهتمامات آن دولت‌خواه در تقدیم این خدمت کاینیغی مشهود و معلوم افتاده، زیاده از اندازه در پیشگاه حضور باهرالغور همایون، مستحسن و مقبول افتاد و بر کمال کفایت و حسن کفالت آن دولت‌خواه معمول آمد. اعتقاد و اعتقادی که به فرط درایت و کاردانی آن دولت‌خواه داشته داریم هر یک بر هزار افزود و این خدمت آن عالیجاه در چنین وقتی در شدت سرمای زمستان و با نبودن حاکم و والی خراسان به تقدیم رسانده با کمال خوبی و خوشی ایل مزبور را حرکت داده بود در نظر آنور همایون خیلی جلوه‌گر و نمودار آمد و بر محاسن و اهتمامات آن

دولت‌خواه تحسینات بلیغه فرمودیم، چون از مقرب الحاقان مراتب خدمت‌گزاری هر یک از صاحب‌منصبان مأموره خراسان را در این مقدمه خدمت کرده بودند، فرداً فرد معروض داشته، تعریف و توصیف زیاد از طرف خدمت‌گزاری آنها نموده بود، مراتب خدمت آنها زاید‌الوصف پسندیده و مقبول افتاد، در حق هر کدام مرحمت خاصی مبذول فرمودیم. می‌باید آن دولت‌خواه نیز مراتب مراحم ملوکانه را کمابیتی به آنها حالی و خاطر نشان ساخته به مزید شمول عنایت خدیوانه مستظهر و امیدوار نماید که با کمال دلگرمی مشغول خدمت‌گزاری باشند. سایر احکام همایون از قراری است که در طی ملفوقه‌جات مرقوم شده است از آن قرار رفتار نموده و در عهده شناسند.

شهر شعبان ۱۲۷۵ قری»

ناصرالدین شاه در حاشیه بالای فرمان با خط خود چنین نوشته است: «الحق از عهده کوچاندن ایل هزاره خوب بر آمد و فرمایشات ما را به طور خوبی پخته به انجام رساند...»^۱

مؤلف می‌نویسد: «آیا قوام‌الدوله چنان بود که ناصرالدین شاه در فرمان ذکر کرده است؟» ناصرالدین شاه قاجار در این فرمان که به نام میرزا محمد قوام‌الدوله صادر کرده، بیش از حد متعارف از خدمت او در انتقال هزاره‌ها از روستای کنه‌ویس و کنه‌گوشه به محمودآباد جام و باغرز اظهار خشنودی کرده است و لیاقت و کفایت قوام‌الدوله را ستوده است. و بعد می‌نویسد: «اما در صفحات بعد خواهیم دید که در اثر سهل‌انگاری و قصور جبران‌ناپذیر همین وزیر لایق؟! در شناسایی راه‌ها و منطقه مسرو^۲ و تأمین و همراه داشتن احتیاجات لشکرکشی به مرور از حیث خواربار و آب و علیق و اسب و تفنگ و غیره، دلاوران ایلات خراسان از جمله همین هزاره‌ها به سهولت و آسانی از یک

۱. میرنیا، سیدعلی، وقایع خاور ایران، صص ۱۲۴ - ۱۲۷

۲. آن زمان مرو جزو ایران بوده‌است.

عده ترکان صحراگرد و دست خالی، قوام‌الدوله مفتضحانه شکست خورد و استاندار و همین وزیر از وحشت حملات چریکی ترکان‌ها پا به فرار گذاشتند و سربازان را پی‌سرپرست و به حال خود در بیابان‌ها ساختند و بسیاری از آنها را به اسارت ترکان‌ها درآوردند و یا در بیابان از گرسنگی و تشنگی تلف کردند.^۱

این عملکرد قوام‌الدوله را در مقایسه با سلطان مراد میرزا حسام‌السلطنه که با همه کارشکنی‌های صدراعظم ناصرالدین شاه یعنی میرزا آقاخان نوری موفق شد هرات را به تصرف درآورد، چگونه می‌توان مقایسه کرد؟ با فتح هرات در سال ۱۲۷۳ ق و پس از تسخیر هرات بود که عده‌ای از هزاره‌های افغانستان به جام باختر انتقال داده شدند. اما شرح درگیری و نبرد قوام‌الدوله با ترکمن‌ها که هزاره‌ها نیز تحت فرمان او می‌جنگیدند و شکست قوام‌الدوله و در به‌داری هزاره‌ها با زنان و فرزندان خود از این ناحیه به آن ناحیه و تلف شدن آنان، به‌طور مفصل در کتاب وقایع خاور ایران ذکر شده و برای اطلاع بیشتر می‌توان به آن کتاب رجوع شود.

مرحله سوم مهاجرت هزاره‌ها به ایران، بعد از سرکوب و کشتار هزاره‌ها توسط عبدالرحمان خان بارکزایی حاکم افغانستان بود، یعنی در سالهای ۱۸۹۲ تا ۱۸۹۳ میلادی که گروهی به پاکستان کنونی، هندوستان و مناطق مختلف آسیای مرکزی و گروهی نیز به ایران مهاجرت کردند. در اواخر عهد قاجاریه، ایران کشوری کم‌جمعیت به شمار می‌رفت و کثرت جمعیت مایه قدرت و شکوه یک کشور محسوب می‌شد. از طرفی هزاره‌های مشهد که پایبندی شدید به مذهب تشیع داشتند، شد محکمی در برابر تاخت و تاز ترکمن‌ها و ازبک‌ها بودند. درست در همین زمان دولت وقت افغانستان مدّعی تابعیت هزاره‌های خراسانی شد. دولت ایران آنها را تابع ایران شمرد و تابعیت افغانی‌شان را انکار

کرد. رضا شاه پهلوی برای این که به کلی از طرف *افغانستان* خاطر جمع شود، نام هزاره‌ها را از بربری به خاوری تبدیل کرد. نام اخیر سبب شد که اینان خود را جدا از اقوام هزاره خویش حس کنند.^۱

در این باره جای حرف است. این نام خاوری برای قوم هزاره به روایتی توسط ناصرالاسلام پیشنهاد شد و به روایت دیگر از طرف یوسف عبقری که یک افسر جوان هزاره در ارتش *ایران* بود. او به رضاشاه گفته بود که نام بربری برای این قوم زننده است و اگر ممکن است نام خاوری و یا هزاره که اسم اصلی این مردم است بر آنها گذاشته شود. رضاشاه با نام هزاره مخالفت کرد (که علت آن ذکر شد) و اسم خاوری را برای قوم هزاره برگزید.^۲

گفتنی است این نگارنده به طور اتفاقی با عروس مرحوم عبقری آشنا شدم و راجع به این قضیه از ایشان سؤال کردم و این مطلب مورد تأیید ایشان قرار گرفت که این نام خاوری را مرحوم عبقری به رضاشاه پیشنهاد کرده بود. حتی دستنوشته‌ای نیز در این باب از ایشان دریافت کردم که موجود است و این خود سندی است بر صحیح بودن اظهارات غرjestانی.

و اما صحبت از محمد عیسی غرjestانی به میان آمد. در سفری که به مشهد کرده بود، با وی آشنا شدم. آشنایی با غرjestانی برای من جالب بود که درباره هزاره تحقیق می‌کردم. از وی مآخذی در این باره سؤال کردم که مرا راهنمایی کرد و در ضمن یک جلد *هزاره و هزارستان* را که اثر خودش بود امضاء کرد و به من داد.

به یادم هست که صحبت‌های وی درباره خصوصیت هزاره‌ها بود. از جمله می‌گفت: هزاره‌ها به خاطر سادگی و صمیمت و اعتقاد پاک و راستین خود اکثراً فریب نیرنگ‌های سیاست‌بازان و حاکمان و گروه‌های دیگر را می‌خورند.

۱. تیمور خانوف، تاریخ ملی هزاره، ص ۲۵۰

۲. غرjestانی، هزاره و هزارستان، ص ۹۷

مواردی از وی سؤال کردم. وی نقل کرد وقتی که حکومت نورمحمد تره‌کی از دست‌نشانندگان شوروی روی کار آمد، در کابل گروه‌های دیگر کنار کشیدند و هزاره‌ها را تحریک کردند که در خیابانهای کابل علیه حاکمیت اعتراض کنند و این اولین اعتراض و تظاهراتی بود که توسط هزاره‌ها علیه دولت دست‌نشانده برگزار شد. در این هنگام نیروهای مسلح رژیم تره‌کی با تانکها به هزاره‌ها حمله کردند. دامنه کشتار به‌حدی وسیع بود که خیابانهای کابل از خون این مردم رنگین شد و این کشتار عجیب و هولناک حکومت را بر آن داشت که با داشتن ایده کمونیستی تبلیغاتی از نوع نوادپرستی ناسیونالیستی را علیه مردم هزاره شروع کند که «نسل مغول زیر چرخهای تانکهای سوسیالیستی له شد!» اما گروه‌های دیگر که هزاره‌ها را تحریک کرده بودند، خود را کنار کشیدند و بعد با حکومت همصدا شدند. هم‌چنین حاکمان افغانستان در گذشته اگر جنگی می‌شد، اول هزاره‌ها را دم‌توب می‌فرستادند و خلاصه حرفهایی از این دست... غرجستانی هزاره‌های ایرانی را بی‌ماهیت می‌دانست که «در ایران تحلیل رفته‌اند و هم‌چنین از خود می‌گریزند. این خودگریزی را در هر کدام از هزاره‌های ایرانی می‌توان دید که قومیت خود را انکار می‌کنند و این نشان بی‌هویتی است.»

در جواب وی گفتم «چون مذهب شیعه است و زبان فارسی و زبان هزاره‌ها نیز با زبان خراسانی دارای وجوه مشترکی است، طبعاً چنین حالتی به وجود می‌آید.» اما وی نیز یزیت و سرمنشأ این خودگریزی را تحقیر می‌دانست. بعد سؤالی کرد از مناطق هزاره‌نشین در خراسان و من آنچه می‌دانستم بیان کردم. بد نیست که این گفتار در اینجا نیز قلمی شود تا خواننده عزیز که این سطور را می‌خواند، از این موضوع اطلاع حاصل کند.

در خراسان ایران اکثر هزاره‌ها که در روستاها ساکن‌اند، به کشاورزی و دامداری مشغول‌اند. بیشترین بخش هزاره‌نشین، نواحی تربت‌جام و توابع فریمان است. در شمال خراسان، از کناره‌های پشت کشف‌رود روستاهای

هزاره‌نشین عبارت‌اند از: چغنه، آلسی‌مون، مهرآباد، عباس‌آباد، سعدآباد، چشمه‌گیلاس، تیره‌چنگل، لائین، لطف‌آباد، جلگه‌رخ، کلانه‌گرگها، خواج‌سینه‌وا و تا روستاهای دیگر درگزر پراکنده‌اند که حدود شمال خراسان است. هم‌چنین در روستاهای اطراف شهر طوس نیز ساکن‌اند و از منطقه سرخس تا کلان‌نادر^۱ که قبلاً ذکر شد و بدیهی است که تحقیق در این زمینه مستلزم فرصت و فراغ بال بیشتری است، چون احتیاج به گرفتن آمار است. در سال ۱۳۵۷ طی اعلامیه‌ای رقی در حدود سه میلیون اعلام شده بود که شامل خاوری‌های خراسان در آن زمان می‌شد.^۱ شک نیست که این تعداد نفوس نمی‌تواند در سه مرحله مذکور که ذکر شد وارد ایران شده باشد و همین کثرت نفوس، نشان می‌دهد که برخی از هزاره‌ها از قدیم‌الایام در ایران ساکن بوده‌اند. تعداد جمعیت هزاره که در شرق شهر مشهد ساکن‌اند، بسیار است که اکنون شهرنشین شده‌اند و اکثراً به حرفه‌های صنعتی آزاد مشغول به کارند. این قوم تاکنون بر اثر دربه‌داری‌های تاریخی نتوانسته است شایستگی‌های خویش را نشان دهد، ولی به طور قطع در آینده در تمام زمینه‌ها حرفه‌های زیادی برای گفتن خواهد داشت.

این را هم اضافه کنم که طوایی از هزاره‌ها نیز از خاش تا جنوب کرمان، ماهان، جیرفت، حاجی‌آباد، کهنوج تا شمال فارس و بخشی از بندرعباس تا جنوب بوشهر نیز ساکن‌اند که اغلب ریشه‌های قومی خود را نمی‌دانند. در نگاه دورتری به تاریخ، حتی در مازندران هم رد پای سکاها مشاهده می‌شود که اکثراً از هسته‌های قومی هزاره بوده‌اند. ابن اسفندیار تصریح دارد که «بازرگانی مردم طبرستان به بلغار و سقین بود. سقین می‌غاید که مرکب از کلمه سکاها و چین بوده باشد، یعنی سکا‌های چینی یا سکا‌هایی که به چین نزدیک هستند.

۱. این اعلامیه شامل پشتیبانی این مردم از انقلاب بود در سال ۱۳۵۷. هر چند در این زمینه آمار مشخصی تاکنون ارائه نشده است و به گمان اغراق‌آمیز می‌رسد «مؤلف»

این شرح در واقع تصریح دارد به راه آبی میان *مازندران* از طریق *آمل* به *سقین*. البته *سقین* را در توجیه جغرافیایی باید در منتهی‌الیه، و به عبارت بهتر در آبریز و آبگیر اصلی *جیحون* و *سیحون* جست‌وجو کرد...^۱ «این سکاهای همان گروهی هستند که اسکندر در سلسله جبال *افغانستان* آنها را مشاهده کرده بود.

دکرتیوس مورخ اسکندر ذکر نموده که برای اولین بار قومی ترک‌نژاد را دیده که از *جیحون* عبور می‌کرده است و قبلاً در بخش چشم‌اندازهای دور شرح آن گذشت. همین سکاهای بعداً در ایالت *نیمروز* یعنی بخشی از *هزارستان* فعلی مسلط می‌شوند و آنجا به نام *سکستان* معروف می‌شود.

در قرن هشتم هجری نیز در نواحی *کرمان* و *فارس* هزاره‌های *اوغان* و *جرمان* بوده‌اند، چنان‌که: *امیر محمد* چند سال بعد برای به‌دست‌آوردن حکومت *کرمان* به *کرمان* تاخت (۷۴۱ قری) و دو سال بعد قلعه‌ایم را گرفت و اعراب *هرات* و *مروست* و *رودان* و *رمنسجان* و *شهریابک* را تسلیم کرد. او آن‌گاه عازم سرکوب ایلات و قبایل هزاره‌های *اوغان* و *جرمان* شد که در ناحیه *جبال بارز* *کرمان* سکونت داشتند. این *اوغان* و *جرمان* (در اصل *جرما*) در اوایل حمله مغول از *ماوراءالنهر* به *کرمان* مهاجرت کرده بودند...^۲

باز در نواحی *فارس* نیز هزاره مشاهده می‌شود. در صفر سال ۷۳۹ ق لشکریان متفق یعنی سلطان احمد و *زین‌العابدین* و سلطان *ابواسحاق نوه* شاه *شجاع*، در *سیرجان* گرد آمدند و از آنجا از طریق *گرمسیر* متوجه *فارس* شدند. در طارم، لشکریان طایفه هزاره نیز به آنان کمک کردند. با این همه سابقه تاریخی که قوم هزاره پشته‌نانه نام خود دارد، و *تیمورخاتون* هم می‌نویسد: «هزاره‌ها در *ایران* اکثراً در استان *خراسان* ساکن هستند».

۱. باستانی باریزی، شاه منصور پهلوان گرز هفده‌من، ص ۱۶۰

۲. همان‌جا، ص ۲۸

ریشه‌یابی نامهای هزاره در ایران

به نام خاوری که توسط رضاشاه پهلوی برای این طایفه انتخاب شده است، قبلاً اشاره شد. اما در باب «خاور»، «خاوران» و «خاوری» معانی بسیاری است و در ادبیات/ ایران هم فراوان به کار گرفته شده است. از جمله، «خاوران» که گروهی آن را «خایران» و «خایران» نوشته‌اند از واژه «خاور» گرفته شده است.

«خاور» بر خلاف امروز که به مشرق گفته می‌شود، اطلاق به باختر و مغرب نیز می‌شد. بعضی نیز هر دو معنای مشرق و مغرب را به آن داده‌اند.^۱ محققان و دانشمندان افغان در این مورد به پژوهشهای وسیع پرداخته‌اند و عقیده دارند خورستان (خراسان) و خاورستان (خاوران) از هم جدا هستند. خراسان یعنی مسندالشمس... و این کلمه، پهلوی و دری فارسی می‌باشد. اشعار فردوسی، لامعی گرگانی و خاقانی نیز این معنی را تأیید می‌کند.^۲

چو مهر آورد سوی خاور دریغ

هم از باختر بر زند باز تیغ

فردوسی

دی ز خاک خاوران چون دژه مجهول آمده

گشته امروز اندر او چون آفتاب خاوری

انوری

در تاریخ سیستان نیز آورده است «حکماء عالم جهان را بخش کردند به برآمدن و فروشدن خورشید به نیمروز، و حد چنان باشد که از سوی مشرق از آنجا که خورشید به درازترین روزی فرو شود و این علم به حساب معلوم گردد

۱. برهان قاطع، ج ۱

۲. قاسمی، ابوالفضل، خاوران، گوهر ناشناخته ایران، ص ۱۰

و این جمله را به چهار قسمت کرده‌اند، *خراسان* و *ایران* (خاوران) و *نیمروز* و *باختر* و هر چه *حد شمال* است *باختر* گویند و هر چه *حد جنوب* است *نیمروز* گویند. میانه به دو قسمت شود. هر چه *حد شرق* است *خراسان* گویند و هر چه *حد مغرب* است *ایران شهر*. «*خاور* مشرق به جای بر آمدن آفتاب در قدیم *خاور* به معنی مغرب هم گفته شده. *خاوران* در قدیم قسمتی از شمال *خراسان* را هم می‌گفته‌اند که شامل *مَهنَد* و *ابهررد* و *نسا* بوده. *خایران* هم گفته‌اند.»

و اما *محمدحیات خان* می‌نویسد: «*اهل ایران* هزاره را «*بربر*» و مملکت شان را «*ملک بربر*» گویند. هزاره‌های *ایران* از این نام *بربری* خوششان نمی‌آید.» در باب کلمه «*بربر*» باید گفت که این واژه اول بار توسط یونانی‌ها درباره مردم مشرق زمین به کار گرفته شد. مهدی امیردیع در کتاب *ارزشمند خود یونانیان و بربرها*^۱ *جسورانه تحقیر مشرق زمین و فلسفه شکست ایران* را توسط اسکندر مقدونی و یونانیان مورد تجزیه و تحلیل قرار داده است. وی می‌نویسد: «از مبالغه‌ای که آتینان به خرج دادند و تا آنجا که توانسته‌اند پیروزی خود را بر ایرانیان نشان داده‌اند، اشتباهی پیدا شده که با گذشت اعصار پیوسته بزرگ‌تر شده است. جنگهای ماراتون و سالامیس و پلاتایا و موکاله در زمان حاضر صحنه‌های اصلی یک نمایشنامه غم‌انگیزی را نمایش می‌دهند که در آن اندیشه سقراط و ذوق و هنر فیدیس بر نیروی توحش پیروز گشته و در نتیجه آن، جهان بشریت برای همیشه به دو پاره منقسم شده است، یک پاره *یونان* و پاره دیگر *بربرها*».

«*بربر*» کلمه‌ای است بسیار معمول برای معرفی کسانی که از سرزمینها و شهرهای دیگرند و اخلاق و عادات دیگری دارند و در هر زبانی معادلی دارد که چیزی جز «*اجنبی*» یا «*بیگانه*» نیست. این کلمه که در آغاز در میان

۱. تاریخ سیستان، صص ۲۳ - ۲۴

- فرهنگ معین

- حیات افغان، صفحه ۴۵۵ تا ۴۶۰ (نقل از پژوهش در تاریخ هزاره یزدانی)

یونانیان برای نشان دادن کسانی به کار می‌رفته است که از سرزمین هلاس برخاسته‌اند و آن را نمی‌شناسند و در زیر آسمان آن چشم به دنیا نگشوده‌اند و به زبان آن سخن نمی‌گویند^۱. ژان پول رو نوشته است: «بربرها جایگاهشان مشرق‌زمین و آسیاست. بی‌جهت نباید به‌خود زحمت آن را بدهیم تا معلوم کنیم که میان یک چینی و یک ایرانی اختلافی هست یا نه؟» مؤلف سپس می‌نویسد: «ایرانیان که مردم سرزمین هلن (یونان) ایشان را از آن جهت که زبانشان را نمی‌فهمیدند بربر می‌نامیدند، مورد کینه یونانیان بودند. نفرت‌انگیزترین چیزی که یونان در برابر خود داشت، بربرها بودند. این نفرت و کینه از زمانهای کهن در یونان پدید آمده بود...»

این کینه نسبت به بربرها - که برای فیلیپ و اسکندر عنوان شعار بسیج عمومی داشت و توانستند به وسیله آن همه یونان را در زیر پرچم مقدونی که برضد ایران افراشته بود متحد کنند - جهانهای بود تا بدین وسیله بر ثروتهای ایرانیان دست یابند. کینه یونانیان نسبت به بربرها بدان صورت که امروز در کتابهای تاریخ نوشته می‌شود، زاینده‌ای از جمله‌های زیبا و فصیح اما پوک اِسوکراتس است.

دانشمندان و یونان‌شناسان و آن همه تاریخ‌نویسان و جغرافیانویسان، هر چه گفته‌اند، گفته باشند. اگر یونانیان به راستی ایرانیان را به صورت بربرهایی شناخته باشند که این دانشمندان برای ما توصیف می‌کنند، در سال ۴۷۲ ق.م یعنی در آن زمان که تیموکلس فاتح سالامیس به تهمت مکاتبه محرمانه با طرفداران شاهنشاه ایران نفی بلد ده‌ساله شد، آمیخولوس را یارای آن نبود که در برابر مردمانی که بانگ خشم اسکندر را بدین صورت برآورده بودند که «ای آتتیان! چه بس گران است که کسی شایسته ستایش شما شود! بدین‌گونه که از داریوش به نیکی یاد می‌کنید...» داستان اسکندر که از داستان شگفت‌انگیزترین قدیسان

۱. بدیع، امیرمهدی، یونانیان و بربرها، صص ۷-۸.

هم افسانه‌ای‌تر است، مؤرخان را نیز به اشتباه انداخته است. هم‌چنان عادت کرده‌اند که وی را همچون قهرمانی معرفی کنند که برای گرفتن انتقام آتن مقدس که پیش از آن در معرض توهین بربرها قرار گرفته بود، رهسپار ایران شده و کار خود را به این پایان داد که نعمتهای فرهنگ یونانی و عشق را در آن پراکنده کند... مونتسکیو بعدها درباره آن چنین گفت: «وی پس از پیروزی بر ایران از همه اندیشه‌های قبلی که دستیار وی در پیروزی بودند دست شست و اخلاق ایرانیان را پذیرفت...»^۱

ما هنوز شاهد میراث تحقیر شرق از عهد اسکندر، در زمان خویش هستیم که گاهی سیاستمداران غربی مردم سرزمین شرق را با همان نام تحقیرآمیز یاد می‌کنند.

این شمای بود در باب کلمه بربر؛ و اما در ارتباط با این نام و نسبت دادن آن به هزاره (آزره) توسط برخی محققین، باید گفت این نظرگاه پی. جی. میتلند محقق انگلیسی است که در کتابی به نام هزاره و هزارستان (گزارش کمیسیون سرحدی انگلیس و افغانی طی سالهای ۸۸ - ۱۸۷۸ میلادی) درباره طوایف هزاره و سرزمین آنها تحقیقاتی کرده‌است. در باب هزاره نظریه‌ای بر اساس روایت ابوالفضل علامه دکنی معاصر اکبرشاه مغولی است که در کتاب آیین اکبری اظهار داشته هزاره‌ها از نسل تاتارند، اما مدرکی برای این گفته خویش بیان نمی‌کند.

وی سپس آورده است: ساکنان قبلی این سرزمین به نام بربر [Barbar] یاد می‌شدند و اصلیت ایرانی داشتند که اگر امروز موجود می‌بودند، به نام تاجیک یاد می‌شدند. این محقق پی آن که به ریشه لغت بربر آگاهی داشته باشد، می‌نویسد: «لفظ بربر لغت عربی برای کوهنشین است که البته ریشه این لغت همان‌گونه که قبلاً شرح داده شد، یونانی است. وی سپس اضافه می‌کند بقایای

۱. یونانیان و بربرها، صفحات ۳۷، ۳۰، ۳۱، ۸۶، ۱۴۳ و ۱۴۴

پایتخت باستانی بربرها که به نام شهر بربر یاد می‌شود، هنوز هم موجود است در شمال کوه بابا، در کوهی بلند و خشن و پرنشیب بین دو دریای خیز و زیبار و بندامیر و در بلندی تلاقی قرار دارد.^۱

این بود نظریه پی. جی. میتلند، البته بدون ذکر مشخصه‌ها و زمان تاریخی، که قوم مذکور در چه تاریخی می‌زیسته‌اند و دوران حکومت آنها چه بوده است و شخصیت‌های قومی آنها که بوده است. هیچ کدام مشخص نیست. بدیهی است یک واقعه و یا سرگذشت از دورانهای دور اگر بدون ذکر تاریخ و مدارک و اسناد و شواهد ارایه شود، ناگزیر تبدیل به افسانه خواهد شد. به فرض محال اگر چنین روایتی درست هم بوده باشد، چه ربطی به هزاره می‌تواند داشته باشد؟ آنجا که خود محقق اظهار می‌دارد که ساکنین قبلی این سرزمین به نام بربر یاد می‌شدند و اصلیت تاجیکی داشتند. شگفت این‌که نظریه مذکور مورد تأیید برخی محققین نیز قرار گرفته است!

و چنین نامی در متنهاى تاریخی مربوط به شرق ایران، اصلاً وجود خارجی ندارد، مگر در آفریقا، که ابواسحاق ابراهیم اصطخری در **ممالک و ممالک** آورده است: مردمان بربر که در اندلس و مغرب باشند، دو گونه‌اند. گروهی را بُتر خوانند و دیگر گروه را برانس؛ و نقره و مگناسه و هواره و مدیونه از بُترند و در اندلس باشند؛ و کتامة و زنانه و مصموده و ملیله و صنهاجه از برانس باشند و کتامة به ناحیت سطیف باشند و دیگر بربریان که از برانس‌اند در زمین بر جانب شرق دریای روم. بعد اضافه می‌کند «اما برقه شهرکی میانه است نه خور، نه بزرگ، و ناحیتی آبادان دارد و گردبرگرد آن هر سوی بادیه است تا وقت آنگاه کی عیدالله بر مغرب مستولی شد و عاملان مصر را از آنجا براند.» و بعد می‌گوید «پادشاهان افریقیه و برقه از فرزندان اغلب بودند کسی او را در ابتدای روزگار دولت عباسیان فرستاده بودند تا پیش روی ادريس بن ادريس

باشد و با او کارزار کند.^۱»

نتیجه این که نام هزاره در *ایران* با افسانه در آمیخته است، چنان که ایرج افشار سیستانی در کتاب *ایل‌ها و چادر نشینان* نگاشته است: «این *ملک* بربر یک نام افسانه‌ای است که مربوط به *بند/میر* در *هزاره جات* است...^۲» و در بخشهای گذشته نیز بدان اشاره شد.

از قراین پیداست که این نام در زمان رضا خان (رضا شاه پهلوی) به این مردم اطلاق شده است، چه در زمان قاجار این مردم به نام هزاره خوانده می‌شدند. در *فاسخ‌التواریخ* آورده است که وقتی محمدشاه قاجار بعد از تاج‌گذاری در سنه ۱۲۱۰ هجری قمری به مشهد مقدس وارد شد و به رتق و فتق امور پرداخت، از جمله اسحاق خان حاکم تربت حیدریه و برادر محمد خان هزاره اویاقیه و دیگر بزرگان آن حدود، حاضر شده مورد الطاف ملوکانه و خلایع شاهانه گشتند...^۳»

در قضیه صوفی اسلام - که بین قبایل افغانی و محمد خان قاجار که در آن زمان نایب *خراسان* بود جنگی روی داد - می‌نویسد «روز دیگر که پنج‌شنبه بیست و دوم ربیع‌الثانی بود، محمد خان خوانین *خراسان* را برداشته و با لشکر کرد و عرب و مردم هزاره تیموری از *شادده* بیرون شد و از آن‌سوی، حاجی فیروز و صوفی اسلام... از هر دو جانب صفها پیاراستند و سرانجام سپاهیان افغانی شکست خوردند و صوفی اسلام نیز با همه کراماتش به دست ایرانیان کشته شد در سنه ۱۲۲۲ هجری قمری.»

در زمان فتحعلی شاه قاجار، بخشی از *هزارستان* شامل *ایران* بوده است و در *فاسخ‌التواریخ* اشاره شده است که «در این هنگام آزاد خان حاکم قبایل هزاره ولایت *جام* دریافت و امارت غوریان نیز بدو تفویض گشت، به دستور

۱. اصطخری، مسالک و معالک، صص ۴۰ - ۴۷

۲. افشار سیستانی، ایرج، *ایل‌ها و چادر نشینان* و طوایف عشایری ایران، ج ۲، ص ۱۰۱۵

۳. سپهر، میرزا محمدتقی خان، *فاسخ‌التواریخ*، ج ۱، ص ۴۶

شاهزاده قاجار، محمد ولی میرزا...

و اما یکی از علل مقیم شدن هزاره‌ها در ایران، گاهی بر اثر جنگهایی بوده است که بین ایران و افغانه درمی‌گرفته است. وقتی افغانه شکست می‌خوردند ناگزیر هزاره‌ها جزو نیروهای ایرانی می‌شده‌اند. این قضیه در جنگهای بین ایران و افغانه در کتاب *فاسخ التوازیخ* به تکرار آمده است «... اما شجاع‌السلطنه چون به مشهد مقدس شتافت، معلوم داشت که در مدت ذهاب و ایاب او به دارالخلافه تهران، بنیاد خان افغان *قلعه شهرنو* را به محاصره انداخته و نواحی باخرز را منسوب ساخته، لاجرم شجاع‌السلطنه دو تن از پسران خویش هلاکو میرزا و ادغون میرزا را ملازم رکاب ساخته با سپاهی لایق تدبیر بنیاد خان را تصمیم عزم داده و از مشهد مقدس بیرون شد و میرزا عبدالوهاب معتمدالدوله دست از محاصره *قلعه شهرنو* بازداشته در محال باخرز به *قلعه کاربیر* شتافت و رو از درگاه شجاع‌السلطنه پرتافت. شاهزاده از کردار او بر خشم و کین بیفزود و با سه هزار تن مرد لشکری به جانب او جنبش کرد و از آن سوی بنیاد خان با ده هزار تن سوار جمشیدی و هزاره‌ای و فیروزکوهی پذیره جنگ شد.^۱ روز جمعه بیست و چهارم رمضان در بیرون قریه کاربیز، دو لشکر تنگ در آمدند و صف جنگ راست کردند و از بامداد تا نیمه روز کار به ستیز و آویز رفت. ناگه هلاکو میرزا که دل شیر و جنگ پلنگ داشت، اسب برجهاند و با نیزه خطی حمله کردن افکند و چون برق و باد خویش را بر لشکر بنیاد خان زد. بسیار مرد و مرکب به خاک انداخت و فراوان کس را جراحت کرده مجروح ساخت. بنیادخان را پای اضطبار لغزش گرفته روی به هزیمت نهاد...

بالجمله شجاع‌السلطنه، ابراهیم خان هزاره را به حکومت *شهرنو* و باخرز بازداشت...^۲ و بدین ترتیب بارها در همین کتاب از این گونه حوادث پیش آمده که سرانجام هزاره‌ها جزو لشکریان شاهزادگان قاجار درآمده‌اند. همین قضیه

۲. همان‌جا - ج نخست ص ۱۹۱

۱. ناسخ التواریخ، صص ۹۶ - ۱۶۴

خود زمینه ساکن شدن در شرق خراسان و نواحی دیگر را سبب می‌شود. مطلب دیگر این‌که در هرات که تا نیمه دوم قرن نوزدهم میلادی جزو خراسان ایران به شمار می‌آمده است - هم گروهی از هزاره‌ها ساکن بوده‌اند. هرات در همین دوران از ایران جدا می‌شود. این کار به دستگیری انگلیسها و ضعف حکومت قاجار صورت می‌پذیرد، چنان‌که دکتر پیروز مجتهدزاده به این مطلب اشاره کرده است «بر مبنای اسناد مورد نظر، نایب عیسی خان (که حاکم هرات بوده) عریضه‌ای برای مورای ارسال می‌دارد و در آن، خود، ناحیه و مردم هرات را به بریتانیا ملتزم می‌سازد و از آن تقاضا می‌کند که آن ناحیه را در اختیار بگیرند. عیسی خان در نامه‌ای که از طریق مورای رد کلاندون می‌فرستد چنین می‌نویسد: «... سوگند به پروردگاری که همتا ندارد، و سوگند به تعالیم پیامبران و آیات آسمانی به ویژه حضرت محمد (ص) و قرآن مجید که اراده تمام شهر، ناحیه، خادمان و رعایا و همه اقتداری را که بر آنان اعمال می‌گردد بر عهده دولت بریتانیا می‌نهم. و این بنده که اکنون حاکم هرات است، بدین وسیله و با رضا و رغبت تمام خدمتگزاری آن دولت را با صمیمیت و صداقت و از خودگذشتگی می‌پذیرد و به خواست پروردگار هرگز بر خلاف آن عمل نخواهد کرد...»

و سرانجام «در پی جداسازی هرات از ایران در سال ۱۸۵۷ و اشغال آن در سال ۱۸۶۳ به دست امیر دوست محمد خان (امیر افغانستان که از خاندان بارکزیایی پادشاه افغانستان بوده است)، که تقسیم خراسان را نهایی ساخت، مرز میان خراسان و پادشاهی افغانستان در باختر هرات، غوریان و قمره قرار داده شد...»^۱

۱. مجتهدزاده، پیروز، امیران مرزدار و مرزهای خاوری ایران، صص ۲۹۷ - ۳۱۰

صولت السلطنه هزاره

شورش صولت السلطنه در سرنوشت هزاره‌ها در خراسان بی‌تأثیر نبود. وی یکی از شخصیتهای ملی مردمی بود که به خاطر دفاع از حیثیت و آزادی وطن قیام کرد.

صولت السلطنه هزاره از زمان حکمرانی قوام السلطنه بر خراسان، در صحنه‌های مبارزات درخشش بیشتری می‌یابد. به ویژه در ایام شورش خداوردی، یکی از کرده‌های شیروان که به تحریک پلشویکهای روس بر شمال خراسان هجوم آورده بود. در این میان تعدادی از سواران هزاره نیز در سرکوبی خداوردی حضور داشته و به ریاست متصرف الملک در قوچان مستقر بودند.

پس از انتصاب کلنل محمدتقی خان پسیان به ریاست ژاندارمری خراسان و پیش از کودتای ۱۲۹۹ که به عزل و دستگیری قوام السلطنه منجر شد، میان هزاره‌ها و کلنل محمدتقی خان روابط دوستانه‌ای جریان داشت و حتی کلنل سعی کرد در توسعه تشکیلات ژاندارمری بخشی از سواران هزاره را به کار گیرد. محمدتقی خان درباره صولت السلطنه نوشت که یک ماه پس از... تصدی امور ایالتی در کابینه سابق (سید ضیاءالدین طباطبائی) یک روز مکتوبی از طرف شجاع الملک رسید که یکی از فرزندان باهوش و قابل تربیت‌اش (صولت السلطنه) حامل بود. من راستی از دیدن آن جوان بسیار خوشحال و مسرور شدم و لیاقت سربازی او را تحسین و تمجید نمودم... گفتم آرزویم این است شما را با لباس شرف نظام به ریاست سواری که سالها به عنوان حقوق محلی و غیره یک قسمت از وجوهات مملکت به پاداری آن صرف می‌شود، در تحت نظام جدید و جزو عده خود ببینم... حرفهای ساده من در آن جوان اثر خود را بخشید و با عشق سرشاری خدمت نظام جدید را قبول کرد و دادن سیصد سوار را کتباً متعهد شد... و برای انجام تعهدات خود به باختر بازگشت

ولی هنوز صد سوار بیش نفرستاده بود که کابینه سید ضیاءالدین سقوط کرد و مسئله شورش کلنل محمدتقی خان پیش آمد... شجاع‌الملک در همان ایام درگذشت و صولت‌السلطنه عملاً ریاست ایل هزاره را برعهده گرفت. وی در دوره پنجم مجلس شورای ملی (بهمن ۱۳۰۲ تا بهمن ۱۳۰۴) به نمایندگی مشهد انتخاب شد و مدتی را در تهران گذراند. به نوشته روزنامه «نوبهار» او در این دوره نمایندگی... دارای افکار آزادخواهی و حریت‌ضمیر بود. با این حال حاصل این نمایندگی و تهیه و تدارک آن جز شصت هزار تومان قرض چیز دیگری نبود.^۱

هزاره‌السلطنه از هزاره‌های بادغیسات و پشتکوهی و یاقلمه‌نواست. مؤلف کتاب *هزاره‌السلطنه* نوشته است: «هزاره‌ها بر دو قسم‌اند: هزاره‌های غزنین یا پشتکوهی یا مزارشریف. هزاره‌های غزنین که در واقع بخش اعظم طوایف هزاره را تشکیل می‌دهند، از نظر دینی پیرو تشیع و (برخی نیز اسماعیلی) هستند. هزاره‌های بادغیسات که موضوع اصلی این بررسی هستند، از دیرباز در بخشهای شرق خراسان و در اطراف هرات و دولتیار می‌زیسته‌اند و از نظر تقسیمات عشایری بخشی از مجموعه ایلی چاراویماق هستند که مرکب از ایل هزاره و جمشیدی و تاجینی و فیروزکوهی است.

نام و نشان هزاره‌های چاراویماق و حضور آنها را در اکثر لشکرکشی‌های فرمانروایان ایران در صفحات شرق کشور از همان سالهای نخست دولت صفوی می‌توان ردیابی کرد. آنها در بسیاری از لشکرکشی‌ها، چه در نواحی غربی و چه در مناطق شرق کشور حضور داشته‌اند و بخشی از قوای ایران را تشکیل می‌داده‌اند.^۲ برای آشنایی با هزاره‌بادغیس گویان که قبلاً در جدول اقوام هزاره اسامی قومی آن ذکر شد، باز هم نامهای این طوایف آورده می‌شود:

۱. بیات، کاوه، صولت‌السلطنه هزاره، صص ۲۲ - ۲۳.

۲. همان‌جا، صص ۱۳ - ۱۴.

هزاره خراسان، هزاره هرات، هزاره قلمه نو و هزاره دایزینات. اقوام عمده شان جمشیدی، دایزنگی، بهسودی، زیما، پرنقره، قهقهه، کندلان، بای بوغه، برات، گدر، کندا، قوی (خدی)، قلمنی، لاغری، مامکه، جعفری، قیچاق، خواجه، فرستان، کاکه، ایسم بوغه، بویک، بای غور، میرمیرک، عبدلیکوجی، پروتی، گدی، کوهگدای، سرخابی، ایک نوکه و غیره هستند که هر کدام از این طوایف به شاخه های بسیار تقسیم می شوند... برخی از این اقوام شیعه اند و برخی دیگر سید سال می شود که به تسنن گراییده اند.^۱

در ایام پادشاهی نادر شاه افشار نیز جماعت هزاره و به ویژه ابواب جمعی میرخوشای بیگ هزاره در اوایل کار نادر به سلطنت طایفه اویماقیه هزاره و جمشیدی سرافراز شدند. مقارن همان ایام که نادر شاه برای انتقام از محمود افغان تا *قندهار* تاخت و محمود را از پای درآورد، بعد به رتق و فتق امور هزاره ها در *هزاره جات* پرداخت که درباره هزاره های غزنین در جدول اقوام هزاره نام آنان ذکر شد.

باری «در خلال مذاکراتی که میان فرخ خان امین الملک (نایبندۀ ایران) و سفیر دولت بریتانیا در پاریس جریان داشت، مقامات انگلیسی اصرار داشتند که بازگشت هزاره ها را به هرات نیز یکی از شرایط معاهده صلح ایران و انگلیس (۱۲۷۳ ق) (تقریباً مصادف با ۱۸۵۰ میلادی که حدود چهل سال با واقعه حمله عبدالرحمان فاصله داشت) قلمداد کنند. تردید نیست که حضور ایل سلحشوری چون هزاره می توانست وزنه نظامی مهمی به نفع هر یک از طرفین باشد. حاکم السلطنه در پاسخ به نامه فرخ خان امین الملک که خواسته انگلیسیها را مطرح کرده بود، با تأکید بر حضور دیرینه هزاره ها در جام و باختر و اشاره به خدمات صاحب منصبان هزاره در خدمت فرمانروایان قاجار می نویسد «وقتی که مراجعت کردند هر کس به خط مستقیم به سر خانه و مسکن خود

۱. یزدانی، پژوهشی در تاریخ هزاره، ص ۱۶۹

بازگشت، مثل کسی که به سفری رفته و بعد به خانه معاودت نموده باشد.^۱ و در تأکید بر اهمیت موضوع اضافه کرد «... حاصل زحمات و مخارج سفر هرات همین ایل هزاره می‌باشد. از انصاف بدور است که به هدر رود.»^۲

در این ایام بین ۲۰۰۰ تا ۵۰۰۰ خانوار هزاره در جام و بلخ رز اقامت داشتند و به گفته یکی از جهانگردان خارجی که در همان ایام (بازگشت) از منطقه عبور می‌کرد اسبان بسیاری پرورش می‌دادند و خراج دولت را از همین محل می‌پرداختند و به علاوه ناگزیر بودند حسب طلب فوجی مرکب از هزار سوار حاضر کنند.

ولی چنین به نظر می‌آید که در سالهای بعد در حفظ و حراست از «حاصل زحمات و صدمات و مخارج سفر هرات» اهتمام چندانی مبذول نشد. طولی نکشید که تعدادی از هزاره‌ها به هرات کوچ کردند و دولت نیز سابق آنها را همراه با یوسف خان هزاره که منصب سرتیپی داشت به اسفرائین کوچ داد، درانتای این تحولات همانند بسیاری از دیگر تجارب کوچ اجباری، تعداد زیادی از هزاره‌ها از بیاری تلف شدند یا در اطراف پراکنده گردیدند.

ناصرالدین شاه در سفر خراسان یوسف خان هزاره را که در اسفرائین... مرتکب بی‌حسابی و بی‌نظمی در انتظام امور و رساندن مواجب مرسوم... شده بود معزول و محمد خان هزاره را به ایل بیگی‌گری هزاره منصوب کرد.^۳ هزاره‌ها... بخشی از تشکیلات نظامی خراسان محسوب می‌شده و در اکثر لشکرکشی‌های منطقه به‌ویژه بر ضد ترکمن‌های آخال شرکت داشتند. هزاره‌ها در آستانه قرن حاضر میلادی حدود ۴۵۰۰ سوار در اختیار دولت قرار می‌دادند... در سالهای انقلاب مشروطه به دستور انجمن ایالتی خراسان بر ضد ترکمن‌های هوادار محمد علی میرزا (۱۳۲۶ق) و اشرار محلی خراسان

۱. اسناد فرخ خان امین‌الدوله، قسمت چهارم، ص ۲۸۱

۲. همان‌جا، صص ۱۴۰ - ۱۴۱

۳. علی‌نقی حکیم الممالک، روزنامه سفر خراسان، ص ۲۴۴ (نقل از هزاره‌السلطنه، ص ۱۹)

(۱۳۲۷ق) وارد عمل شدند.^۱

بیگلربیگی‌های هزاره به ترتیب اینها بوده‌اند: کریم‌داد خان هزاره، یوسف خان هزاره، محمدرضا خان شجاع‌الملک هزاره و صولت‌السلطنه هزاره که از چهره‌های برجسته هزاره‌های خراسان در آن زمان، و شخصیتی منورالفکر و شجاع و باکفایت و متعهد بوده است.

سیدجعفر پیشه‌وری که خود در آن سالها و بسیاری سالهای دیگر زندانی بود، درباره او می‌نویسد.... صولت‌السلطنه که اخلاقاً مردی بسیار آراسته و خوش‌مشرب بود، سال اول گرفتاری خود در زندان قصر با او تماس پیدا کرده و او را یک مرد رشید و مبین پرست یافته بودم.^۲

در پی تثبیت نظام پهلوی در سال ۱۳۱۰ - ۱۳۱۲ که خود را به صورت قلع و قمع بسیاری از سران عشایر و شخصیت‌های سیاسی کشور نشان داد، ستاره بخت صولت‌السلطنه رو به افول نهاد و با اتهامات به اصطلاح چندگونه رژیم به زندان افتاد و در ۱۳۱۴ همراه با کسان خود به فارس تبعید شد. به جای املاکشان در خراسان، املاکی در یزد و فیروزآباد به آنها داده شد. صولت‌السلطنه املاک یزد را فروخت و در کنار رود کرخه، نوعی کشاورزی مکانیزه ایجاد کرد که به نتیجه نرسید، ولی تلاشهای عمرانی و کشاورزی آنها در فارس علی‌رغم تمام دشواری‌های موجود، روی هم رفته با موفقیت همراه بود. سخت‌کوشی خاص هزاره‌ها در این‌گونه امور که در خراسان نیز نمونه‌هایی از آن را مشاهده کردیم، در فارس هم نتایج چشمگیری به بار آورد، ولی در پی حوادث شهریور ۱۳۲۰ و بازگشت خانهای قشقایی به فارس که صاحبان اصلی املاک واگذار شده به هزاره‌ها بودند و قطع عواید املاک مزبور، وضع

۱. منتظم ناصری، ج ۳، ص ۲۰۸۷. اعتمادالسلطنه، المآثر والآثار (نقل از هزاره‌السلطنه، ص ۳۲)

۲. روزنامه آذرب، شماره ۴۹ به نقل از روزنامه تجدد ایران، ۲۱ مهر ۱۳۲۲ (نقل از هزاره‌السلطنه، ص ۳۷)

دگرگون گشت...

صولت‌السلطنه به تهران آمد و برای بازگشت به خراسان و استرداد املاکش اقدام کرد، ولی پس از یکی دو ماه متوجه شد که نه تنها به خواسته‌هایش رسیدگی نمی‌شود، بلکه بیم آن است با قدرتمند شدن دستگاه، از نو بازداشت شود. با بازگشت صولت‌السلطنه به خراسان، عثمان سلطان در ملاقاتی با او در باغ خونی اظهار داشت وی اجتماعات و دسته‌بندی دارد که املاک موروثی خود را تصرف نماید. در ادامه این گزارش شهربانی مشهد افزود مراتب مذکور به استانداری اطلاع داده شده که از قضیه مستحضر بوده و در موقع لزوم اقدام مقتضی به عمل آورد.

ولی هنگامی که شورش عشایر خراسان آغاز شد، نه تنها مقامات دولتی فاقد آمادگی لازم برای مقابله با این حرکت بودند، بلکه اصولاً آگاهی مستقیمی از چگونگی شورش آن نداشتند. یکی از خصلت‌های رژیم‌های دیکتاتوری ظاهرکاری است، یعنی به ظاهر همه چیز را سامان می‌بخشند، هر آتش فتنه‌ای را خاموش و هر اعتراضی را منکوب و هر صدایی را در گلو حبس می‌کنند و هر غائله‌ای را با زور سرنیزه خاتمه می‌دهند، اما تمام اینها به مثابه آتش زیر خاکستر است که بعد از سقوط رژیم دیکتاتوری یکباره شعله می‌کشند. در خراسان نیز تمام عشایر برای احقاق حق از دست رفته خویش دست به شورش زدند. طوایف هزاره، طوایف تیموری و افراد بربری یعنی همان هزاره‌های پشت‌کوهی به فرماندهی سید علی‌احمد به شورش پیوستند و تربت و مریمیان را به تصرف در آوردند.

صولت‌السلطنه به کفیل امنیه و نمایندگان فرمانداری که برای آگاهی از نظریاتش نزد وی رفته بودند، اظهار داشت «من تنها نیستم و در تمام کشور این صدا بلند است و ما با ایلات قشقایی و کلهر و غیره متحد هستیم و در همه جا این اقدام به عمل خواهد آمد و صراحتاً با اساس حکومت مرکزی مخالفت می‌نمایم... در این میان بلوچ‌های سرخس به ریاست جهین بلوچ، سیدمحمدخان

بلوچ و حاج صفر داهدار (از رؤسای زابلی آن سامان) به فرماندهی نورمحمد خان امیری (از دیگر خوانین هزاره) ... مناطق شمال شرقی خراسان را بی دردسر گرفته بودند. در جوامع شهری، تأثیر قیام صولت السلطنه بیش هر چیز به صورت آزادی بروز احساسات دینی و اعاده سنن و فرهنگی بروز کرد. مردم که تا آن زمان اجازه پوشیدن لباس محلی را نداشتند، اینک از نو به رخت و جامه دیرینه خود در آمدند.^۱

صولت السلطنه در اعلامیه ۳۰ دی خود که در واقع نوعی اعلام مواضع است، دستگاه پهلوی را به تنندی مورد انتقام قرار داد. بار اصلی انتقاد صولت السلطنه از مال اندوزی و ملک انبازی پهلوی است که بسیاری از ایرانیان را از خانه و کاشانه شان راند و آواره ولایت ساخت. مسئله بخششهای شاهانه و عطایای ملوکانه که شاه جدید از اموال خود برای امور عام المنفعه اختصاص داده بود و جراید طرفدار دربار با آب و تاب فراوان آن را منعکس می کردند نیز در اعلامیه صولت السلطنه مطرح شده بود. وی که اصل آن را ناحق و نامشروع می دانست، از «غارگیری بیست ساله» پهلوی سخن راند و باقیاننده آن که... فرزند خلف همان دیکتاتور سفاک تصرف کرده مبلغی را برای تثبیت مقام خودش به عنوان عطیه ملوکانه بذل و بخشش می کند. در پایان با انتقاد از خط مشی ضد دینی پهلوی که «... مانع از روضه خوانی و به جای آوردن آداب مذهبی می شوند...» اعلام داشت که «... من به نام ایلات و عشایر ایرانی عموماً و ایلات خراسان خصوصاً اعلان می کنم که بیش از این حاضر نیستم زیر بار فجایع و تعدیات رفته و حاضر شده ایم تا آخرین قطره خون مان از مملکت و حقوق هموطنان عزیزمان دفاع کنیم تا مملکت را از چنگال آقایان غارتگر نجات دهیم. با صدای رسا می گویم که مخالف هر نوع رژیم دیکتاتوری هستیم.

۱. بیات، کاوه، صولت السلطنه هزاره، شورش خراسان و زمستان ۱۳۲۰، صفحات ۲۸، ۳۱، ۳۴، ۳۵، ۴۰.

اگر در هر مملکتی حکمفرما باشد، ما جز حکومت دموکراتی حاضر نیستیم زیر بار هیچ نوع حکومتی برویم و از سایر هموطنان عزیز هم استدعا داریم که با ما همدست شده تا مملکت از زیر جور و ستم نجات یابد. دست خدا همیشه طرفدار حق و توده‌هاست^۱»

اگر چه صولت‌السلطنه در بسیج و عشایر و طوایف خراسان موفق شده بود و این تحولات نیز با چنان آشوب و اغتشاشی توأم نبود که توده‌های شهری را بر ضد او تهبیج کند و اصولاً خواسته‌هایش با تمایلات عمومی ایرانیان پس از سقوط دیکتاتوری رضاشاهی همراهی داشت، کاملاً آشکار بود که دوران اوج و اعتلای حرکت او به سر آمده و صرف تسلط بر بخش اعظم منطقه و برخورداری از نوعی حمایت مردمی کافی نیست... در مشهد نیز کسانی چون محمد قریشی از بزرگ‌مالکان و چهره‌های منتقد خراسان (و استاد اعظم فرامانسونری) که اصولاً اقتدار کسانی چون صولت‌السلطنه را مغایر منافع محلی خویش تلقی می‌کرد و هم‌چنین خانواده کفایی، حاج میرزا احمد و حسن کفایی و تعدادی از مقامات ارشد دولتی چون مؤیدالممالک کوثر پیشکار دارائی خراسان و علی گلکانی رئیس بانک سپه و آقاموسی قائم‌مقام که تولیت املاک موقوفه رضوی را در دست داشت، به تحریکاتی بر ضد او دست زدند^۲. صولت‌السلطنه نیز برای مبارزه آماده می‌شد. پس از ترک مشهد (۲ بهمن) عازم تربیت‌جام شد و پس از یک ساعت توقف در مشهد به طیبیات رفت و همراه با جمعی از تفنگچیان هزاره به قریه‌مان بازگشت و در اعلامیه شماره ۲ خاطر نشان کرد «به طوری که قبلاً اعلام نمودم من تا آخرین قطره خون خود در راه آزادی و آسایش هموطنان عزیزم ایستادگی نموده و از مملکت دفاع خواهم نمود.» در این میان کردهای نواحی شمال غربی خراسان نیز بالاخره به رهبری

۱. همان‌جا، صص ۴۱-۴۲

۲. گفته‌های آقایان احمد هزاره و احمد بهرامی و هم‌چنین روزنامه آزادی، مشهد ۱۶ بهمن ۱۳۵۰، همان‌جا ص ۴۳

فرج‌بیگ بیچرانلو و سیف کاتلو وارد عمل شدند. آنها *شیروان* را به تصرف درآوردند و *قوچان* را محاصره کردند. گویا تاج‌محمد خان بهادری از دیگر رؤسای متنفذ کردهای آن سامان و آقا نجفی قوچانی^۱ روحانی متنفذ شهر، فرج‌بیگ را متقاعد ساختند که به هر حال *قوچان* نیز در کنار شورشیان است... در شبانگاه ۵ بهمن نیز گروهی از کردهای میلانلو به فرماندهی حاج عیسی و حاج ابراهیم و رمضانعلی حاتمی بر پاسگاه امنیه/سفراین هجوم آورده و آن را خلع سلاح کردند.^۲

صولت‌السلطنه نیز به کلات رفت. کلات از قدیم اهمیت سوق‌الجیشی و امکانات دفاعی داشت و با توجه به منابع زراعی و دامداری‌اش می‌توانست حوایج نیرویی را تأمین کند و هم به علت استحکامات طبیعی و دیوارها و دژهایی که بر اطرافش ساخته شده بود، توانایی داشت عده معدودی را در برابر انبوهی از لشکریان دشمن محافظت کند.

«سرهنگ بیگری دسترسی به کلات را «بسیار مشکل» دانسته و تصرف آنجا را جز با کمک نیروی هوایی میسر نمی‌دانست. مقامات نظامی به خوبی می‌دانستند که با پشتیبانی هوایی نیز صولت‌السلطنه می‌تواند برای مدتی طولانی از کلات دفاع کند. از این رو تأکید داشتند که این کار با مسألت تمام شود. از بدو شورش خراسان، باب مذاکره و گفت‌وگو باز بود و افرادی چون امیر کلایلی و غیره پیامهایی برای استقرار وی در کلات می‌فرستادند و رضاخان انصاری نیز از طرف سرتیپ نخجوان برای مذاکره عازم آنجا شد. صولت‌السلطنه در نامه‌ای به نخجوان ضمن اشاره به ظلم و ستمی که در ایام پهلوی بر او و خاندانش رفته بود از او می‌خواهد که اگر قصد دارید «... جراحات بیست ساله را التیام دهید،

۱. نجفی قوچانی دو کتاب معروف دارد به نام «سیاحت غرب» و «سیاحت شرق» و آثار دیگری نیز. (م)

۲. وزارت پست و تلگراف و تلفن، رونوشت گزارش تلگرافی سبزواری شماره ۲/۱۴۲۲. همان‌جا، ص ۴۷

پس از بیست سال رنج و شکنجه وسایل آسایش یک مشت عائله ستم‌دیده را فراهم فرمایید. ترتیبی بفرمایید که موجب اطمینان بنده هم فراهم گردد.^۱»

چندی بعد سر لشکر یزدان‌پناه ریاست ستاد ارتش به سر تیپ نخجوان اطلاع داد که تقاضای او مبنی بر اعطای تأمین به صولت‌السلطنه به عرض شاه رسید و گفته شد... اولاً در صورتی تأمین به مشارالیه داده خواهد شد که در حدود خراسان زیست نناید و هر کجا را دولت برای او در نظر گرفت برود و مشغول امورات شخصی خود بشود. ثانیاً راجع به واگذاری املاک هم فقط منحصر به شخص هزاره نیست و اشخاص دیگری هم ادعای ملکی نسبت به دولت دارند... و کمسیون ویژه‌ای مأمور رسیدگی به این امر خواهد شد «چنانچه محمد یوسف هزاره با این دو شرط حاضر به تسلیم و تحویل اسلحه خود و اتباعش خواهد بود، اجازه داده می‌شود به مشارالیه تأمین لازم اعطا گردد... در غیر این صورت عملیات نظامی بر اساسی که تعیین شده بود اجرا گردد.^۲»

... بالاخره پس از مدتی تردید و تعلل، خلع سلاح نیروهای صولت‌السلطنه انجام گرفت... و صولت‌السلطنه به دستور وزارت جنگ در قریه حاجی‌آباد (دو کیلومتری کرج) تحت نظر قرار گرفت.^۳»

با سقوط کابینه قوام‌السلطنه که به انتصاب مجدد مهدی سهیلی به مقام ریاست وزراء منجر شد، کلیه اقداماتی که برای تأمین زندگی صولت‌السلطنه و کسانش آغاز شده بود، از نو دچار وقفه گشت... و خلاصه در اواسط مهر ماه ۱۳۲۲ صولت‌السلطنه از نو و این بار بدون هیچ‌گونه تهیه و تدارکی و حتی مطلع کردن دیگر اعضای خانواده‌اش، راهی خراسان شد... او ضمن مطلع کردن هزاره‌ها از ورود خود، دستور داد چند سوار به اشتوان حرکت کنند و در ضمن مراتب

۱. استانداری نهم، تاریخ ۲۰/۱۲/۱۸، رونوشت نامه صولت ر.ک اسناد ضمیمه سند شماره ۵
 ۲. وزارت جنگ، رونویس نامه صادره به لشکر ۷۶۸۱ ۲۰/۱۲/۲۴، نقل از همان مأخذ، ص ۷۶
 ۳. وزارت کشور، اداره انتظامات، ۲۱/۵/۱۸ ۲۴۳۰۴

ورود او به ژاندارمری و مرزبانی و بخشداری طبییات اطلاع داده شود. تلگرافی نیز به قرار ذیل از تلگرافخانه طبییات به مجلس شورای ملی و چند تن از نمایندگان مجلس و روزنامه نوپار مخابره می‌کند که «به تصدیق عموم یک سال و نیم در تهران راجع به استرداد املاک آنچه به اولیاء دولت مراجعه نمودم کوچکترین توجهی نکردند تا این که مجبور شدم از استیصال و پریشانی معاودت نمایم. مدتی در زیر شکنجه و حبس و تبعید از هستی خارج شده اینک هم که دوره آزادی است آیا سزاوار است با مظلومین این گونه رفتار شود...» منصور که از جریان ورود او مطلع شده بود همان روز (۱۴ مهر) به ژاندارمری اطلاع داد که ... از نقطه نظر سیاست محل و حفظ انتظامات جلب شوند.^۱

ستوان جمتاش سحرگاه روز ۱۶ مهر ۱۳۲۲ به اشتهوان رسید. افرادش را در آبادی مستقر کرد و با چند ژاندارم به منزل حاج غلامرضا اسدی در آمد. ژاندارمهای همراهش را در اطراف خانه گذاشت و خود وارد شد. صولت‌السلطنه خواب بود. او را بیدار کردند و جمتاش گفت که به مشهد احضار شده است. در این میان کریم سلطان و غلام محمد بهرامی از نزدیکان صولت‌السلطنه که از طبییات حرکت کرده بودند، نیز به اشتهوان رسیدند و پیش از ورود به خانه غلامرضا سلطان دو ژاندارمی را که در اطراف منزل بودند خلع سلاح کرده و نزد صولت‌السلطنه آمدند. وی نخست فرمان داد تا اسلحه آن دو ژاندارم را پس دادند و پس از گفتگوهایی با جمتاش قرار شد به باختر بروند و از تلگرافخانه آنجا با منصور به صورت حضوری مذاکره کنند.

صولت‌السلطنه و جمتاش از منزل خارج شده و دو به دو می‌رفتند که ظاهراً اختلاف نظری حاصل شد. گویا جمتاش برخلاف قرار قبلی ناگهان اصرار ورزید که به جای باختر به مشهد بروند. ناگهان صدای گلوله‌ای نیز از طرف آبادی بلند شد.

صولت‌السلطنه رو به جمناش کرد و گفت قرار نبود کسی تیراندازی کند. جمناش دست به اسلحه کمری خود برد. صولت‌السلطنه که دست بر شانه‌اش داشت، خواست که او را بگیرد، ولی فقط پوستین جمناش دستش را گرفت. جمناش با پرابلوم بر تهیگاه صولت‌السلطنه شلیک کرد و گریخت... در این بین صولت‌السلطنه که هنوز نیمه‌جانی داشت، بر دو زانو بلند شد، تفنگ از دوش برکشید و نخست جمناش را هدف قرار داد و سپس ژاندارمی را که از گوشه‌ای برآورده بود زد و مُرد. «خون صولت‌السلطنه به خاطر دفاع از حق و آزادی مانند سایر سرداران بزرگ خراسانی یادگاری گلگون بر خاک خراسان نهاد. در حالی که صولت در خاک و خون غلتیده بود، سایر ژاندارمها نیز آتش گشودند و حاجی محمد هزاره که سوار بر اسب بود کشته شد. آنگاه ژاندارمها به صحنه آمده جمناش را که مجروح بود بر تخت روان گذاشته اجساد صولت‌السلطنه و حاجی محمد هزاره و ژاندارم مقتول را نیز در کامیون گذاشتند و راهی طیبیات شدند. جمناش پس از ترک *اِشتوان* دستور داد که غلامرضا سلطان اسدی را نیز به ستون منزلش بسته و تیرباران کنند.

جمناش در بین راه درگذشت و جسدش را با جسد ژاندارم مقتول به تربیت جام آوردند تا فردای آن روز در مشهد تشییع نظامی شود. برای احتیاط نیز تعدادی سرباز برای تقویت پاسگاههای اطراف طیبیات و تربیت جام اعزام شدند.^۱ ولی این اقدام احتیاطی، غیرضروری بود؛ چرا که برای هزاره‌ها مرگ صولت‌السلطنه نقطه پایان بود. ولی در *تهران* مخالفان دولت این واقعه را به نحو گسترده‌ای منعکس کرده و خواستار مجازات مسببین قتل صولت‌السلطنه شدند. بر اساس اعلامیه ستاد ارتش پس از آن که جمناش حکم استانداری را ابلاغ کرد «... صولت‌السلطنه از تسلیم خودداری و ستوانیک جمناش را با دو تیر مضروب و خود او با دوازده نفر همراهانش که مسلح بودند قصد فرار

۱. وزارت کشور، ژاندارمری کل کشور، رک، اسناد ضمیمه، سند شماره ۹ (همان‌جا، ص ۸۵)

می‌نماید... که زاندارم‌ها درگیر شده و دو تن از همراهانش را کشتند.^۱ جالب است، در این اعلامیه به این‌که جمشاش اولین گلوله را شلیک می‌کند، اشاره‌ای نشده است و این عمل حکومت‌های استبدادی ست که هر طور بخواهند به کذب خبر می‌پردازند، غافل از این‌که تاریخ دست آنها را رو می‌کند؛ گو این‌که در آن زمان هم بسیاری از جراید و شخصیت‌های سیاسی کشور که با این‌گونه اعمال و روش‌های دولت آشنا بودند، در صحت و درستی این گزارش تردید کردند. روزنامه نوبهار نوشت: «... لحن اعلامیه‌ای که از طرف ستاد ارتش به جراید داده شده طوری است که می‌خواهد پراستند که صولت شخصی طاغی و یاغی بوده است و ما چون به روحیات صولت از قدیم و تا این اواخر اطلاع داشتیم راضی نشدیم اعلامیه مزبور را انتشار دهیم...» و پس از اشاره‌ای به خدمات شجاع‌الملک و سرگذشت صولت‌السلطنه و بی‌توجهی به خواسته‌هایش افزود: «... به شرحی که در جراید درج شده، غمی توانیم درست اعتقاد کنیم. حقیقتی را پنهان می‌دارند و به صورت دیگر بیرون می‌آورند.^۲»

روزنامه تجدد ایران نیز... درباره صولت نوشت که «از مردان نیک‌نفس و وطن‌پرست و یکی از وکلای صالح دوره پنج مجلس شورای ملی بود که بر اثر ظلم و تعدی حکومت جابر و ستمگر بیست‌ساله از هستی ساقط شد و دنباله آن جنایات به قتل فجیع و حیرت‌انگیز آن فقید مظلوم منتهی شد... آقای منصور یک مرتبه / ایران را در شهریور ۱۳۲۰ به لب پرتگاه برد. این مرتبه با قتل صولت صفحه تازه‌ای به زندگانی پرافتخار خود اضافه کرد!^۳»

روزنامه ستاره نیز ضمن ابراز تأسف از این واقعه و اشاره به این امر که نه از طرف وزارت جنگ و نه از طرف رئیس دولت دستوری برای تعقیب یا جلب صولت‌السلطنه صادر شده بود، نوشت: «همین که این خبر اسف‌انگیز می‌رسد

۱. بیات، کاوه، صولت السلطنه هزاره و شورش خراسان، صص ۸۰ تا ۸۵

۲. روزنامه نوبهار، ۲۰ مهر ۱۳۲۲، (همان‌جا، ص ۸۶)

۳. روزنامه تجدد ایران، ۲۰ مهر ۱۳۲۲ (همان‌جا، ص ۸۶)

آقای سهیلی نخست وزیر وقت نمایندگان *خراسان* را می‌خواهند و با اظهار تأسف از این پیش‌آمد مراتب را اطلاع می‌دهند و معلوم است از مرکز چنین دستوری صادر نشده بود و استاندار *خراسان* نمی‌دانیم با نظر به چه دستور و مجوزی امر به تعقیب و احضار نموده بود.^۱

نکته کلیدی هم در این قضیه آن است که چرا علی‌منصور بدون دستور از طرف دولت و به طور یک جانبه اقدام به کشتن صولت‌السلطنه نمود. این شخص از چه کسانی دستور می‌گرفته است؟ در اسناد منتشره بعد از انقلاب که فراوان هم انتشار یافته، در اکثر آنها این علی‌منصور از کارگزاران سیاست انگلیس در *ایران* معرفی شده است، چون محمد قریشی از بزرگ مالکان و چهره‌های متنفذ *خراسان* و استاد اعظم فراماسونری... و خانواده حاج میرزا احمد و حسن کنایی و تعدادی از مقامات ارشد دولتی چون مؤیدالممالک و کوثر پیشکار دارایی *خراسان*، رئیس بانک سپه و آقای موسی قائم مقام که تولیت املاک موقوفه رضوی را در دست داشت.^۲ این مجموعه - که اکثراً جزو فراماسونری انگلستان در آن زمان بودند - مخالف صولت‌السلطنه بودند و به اتفاق منصور برای قتل صولت‌السلطنه هزاره همدست شدند... در این میان از تشویق مالی قریشی و مبلغ بیست هزار تومان نیز یاد می‌شود.^۳

در این قضایا، اعمال سیاست انگلستان علیه هزاره‌ها مشهود است و علت هم احساس خطری است از جانب انگلستان، در این گمان که شاید هزاره‌های *ایران* و *افغانستان* متحد شوند و *هزاره‌جات* به *ایران* به پیوند. از این رو به قلع و قمع و پراکندن و بی‌سروسامانی هزاره‌ها به وسیله اعمال خود اقدام می‌نماید. خصوصاً در *ایران* بعد از شکست صولت به نوشته مؤلف کتاب *صولت‌السلطنه هزاره...* که «برای هزاره‌ها مرگ صولت‌السلطنه نقطه پایان

۲. هزاره‌السلطنه، ص ۴۳

۱. همان‌جا، ص ۸۷

۳. همان‌جا، ص ۸۵

بود.» اما این آغاز دیگری از تحقیر و بی‌مهری تاریخ بود، به‌ویژه در سالهای بعد از شهریور ۱۳۲۰ و اشاعه فرهنگ شدید ناسیونالیستی پهلوی که به ایران قبل از اسلام متوجه بود و لبه تیز این ناسیونالیسم به‌ویژه در خراسان متوجه هزاره‌ها بود...

با این همه این مردم در تمام عرصه‌ها همدوش هموطنان عزیز خود گام برداشته و در جنگها و شادیهای مردمی سهم بوده‌اند و هم‌چنین با کار و تلاش خویش دین خود را مانند هر ایرانی نسبت به آب و خاک پاک ایران ادا نموده‌اند. هر چند سیاستهای دوران پهلوی از این مردم چهره‌ای غیرواقعی و تصویری دیگرگونه ارایه می‌داد و حتی افکار عمومی را در آن زمان نسبت به این مردم غیرمستقیم تحریک می‌کرد.

حملة عبدالرحمان خان به هزاره جات

(فصل خون آلود)

یکی از تراژدیهای تاریخ هزاره، کشتار بی رحمانه این مردم توسط عبدالرحمان خان پادشاه وقت افغانستان است که تأثیر مصیبت باری از پریشانی و آوارگی و خانه بدوشی برای این مردم به جا نهاد. قبل از وارد شدن به متن، برای شناخت این دیکتاتور سفاک، به نوشته سید مهدی فرخ اشاره می شود که تاحدودی این شخصیت قسی القلب را مورد ارزیابی قرار داده است. فرخ در سال ۱۳۰۶ شمسی (در زمان حکومت رضاشاه) نماینده وزارت معارف/ایران در افغانستان بوده است. در آذرماه همان سال نیز پروتکلی راجع به اختلاف سرحدی بر طبق فصل ششم عهدنامه تأمیننه منعقد می نماید. وی در کتاب تاریخ سیاسی افغانستان می نویسد عبدالرحمان به خاطر دیکتاتوری و استبداد بی اندازه، نسبت به تمام اطرافیان خود مشکوک بود و نسبت به مخالفین

در کمال سببیت رفتار می‌کرد و یکی از مخالفین را که از طرفداران محمدایوب خان بوده در قفس آهنین می‌گذازد و در سر چنار عظیمی می‌آویزد که چه وقت ایوب خان خواهد رسید تا این منظره را به چشم خود ببیند. آن شخص آن قدر در آن قفس آویزان می‌ماند تا استخوانهایش می‌پوسد. و هم‌چنین غلام محمد خان طرزی را که از نوادگان سردار رحمدل خان بوده، به واسطه طرفداری او از امیر شیرعلی خان امر نمود بین دو دیوار قرار داده دو فوج بر او نعوذ کردند و او را با همان حال و قبل از شستشو با خانواده‌اش به هندوستان تبعید نمود.^۱

عجیب است که چنین شخصیتی خود را یکی از بزرگان اولیاء می‌داند. در ربیع‌الثانی ۱۳۰۶ هجری در روزی که عبدالرحمان خان مشغول سان قشون بود، گلوله‌ای به طرف او خالی شد، ولی به او اصابت نکرد و به غلام‌پچه‌ای که پشت سرش ایستاده بود خورده به سختی مجروحش نمود و سربازی که گلوله را انداخته بود، در همان منطقه قطعه‌قطعه گردید. برای این‌که تا حدی از درجه عقیده و فکر عبدالرحمان خان مستحضر شویم، شرحی را که خودش در تاریخ خود می‌نویسد، ذکر می‌نماییم: «اسباب حیرت است که چطور گلوله از گذشتن وسط سینه من خطا نمود. چنین است هرگاه خداوند خواسته باشد جان شخص را محافظت می‌نماید. هیچ‌کس نمی‌تواند او را تلف کند، چنان‌که گفته‌اند:

اگر تیغ عالم بچنید ز جای

نبرد رگی جز به حکم خدای

و مفاد آیه شریفه است «اذ جاء اجلهم لا یستأخرون ساعتاً ولا یتقدمون». جهت دیگر هم که مرا محافظت می‌نماید این است و یقین دارم این معنی از فقره ذیل تصریح می‌شود، در زمانی که طفل بودم به من گفتند شخص مقدس طلسمی دارد که به کاغذ می‌نویسد هر کس با خود نگاه دارد هیچ اسلحه ناری

۱. فزخ، سیدمهدی، تاریخ سیاسی افغانستان، صص ۳۳۱ - ۳۳۲

و یا اسلحه دیگر به او کار نمی‌کند. اول اثر طلسم را معتقد نبودم، لذا طلسم مزبور را به گردن گوسفندی بسته امتحان کردم. خیلی سعی کردم حیوان مذکور را با گلوله بزنم، ولی هیچ‌گاه به او صدمه نزدا به این دلیل ناطق به طلسم مذکور معتقد شده به بازوی راست خود بستم. از طفولیت تا کنون همراه دارم. اعتقادم این است اسباب حفاظت من همین طلسم شده است.»

امیر عبدالرحمان خان قبلاً و حقیقتاً با انگلیسها متفق بود و نسبت به سیاست آنها صمیمانه رفتار می‌کرد. علت هم این بود که از ابتدا در روسیه، روسها به واسطه موافقت با امیر شیرعلی خان و روابطی که با مشارالیه داشتند، با مقاصد عبدالرحمان خان مساعدت نکردند و به علاوه در چند مورد به مشارالیها توهین نمودند. این رفتار و نیز طرز حکومت روسیه نسبت به سلطه‌ای که به امرای زیردست خود حاصل نموده و عملیات مقتدرانه حکومت روسیه، او را از روسها متنفر نمود، زیرا روسها به هر نقطه‌ای که دست یافتند، برای امرا و رؤسای محلی ابداً حق یا امتیازی قائل نبودند و با اتکای خود در کمال خشونت رفتار کرده و آنها را با قوه جبریه می‌خواستند در سیاست داخلی روسیه ذوب نمایند.

برعکس انگلیسها صورت ظاهر را حفظ کرده و آنها را امیر صوری نگاه می‌داشتند. اگر چه معنأ عاقبت هر دو سیاست یکی بود، رفتار نرم جالب‌تر بود و مطالعات عبدالرحمان خان در مدت اقامت در روسیه و رفتار مأمورین روسیه با مشارالیه، او را از روسها متنفر نمود. این انزجار به حدی بود که در تاریخ خود همه جا اسم آنها را به بدی ذکر کرده است. انگلیسها را به شیر تشبیه کرده و روسها را به خرسی مهیب. در مدت اقامت در ترکستان نیز جاسوسهای انگلیسها کاملاً مراقب او بوده و همواره در نظر داشتند که از رفتار روسها با او در موقع خود استفاده نمایند و کاملاً موفق هم شدند.^۱

این بود ذکر پاره‌ای اسناد توسط سید مهدی فروغ که در آن زمان سمت وزیر

مختار ایران در افغانستان را نیز عهده‌دار بوده است. مؤلف از قول خود امیر عبدالرحمان از کتاب تاج القواریخ در مورد قیام هزاره‌جات می‌نویسد که «جماعت هزاره سالها موجب وحشت حکومت افغانستان بوده‌اند و حتی پادشاه اعظم نادر شاه که افغانستان و هندوستان را به حیطة تصرف در آورده بود، نتوانست طایفه گردنکش هزاره را مطیع نماید.»

فروخ می‌نویسد: «این اظهار برای این است که غلبه خود را بر هزاره اهمیت بدهد و عملی را که نادر شاه به قول ایشان نتوانسته انجام دهد، او انجام داده است. ولی در تواریخ از عدم موفقیت نادر شاه ذکری نیست و بر عکس دلیل دیگری هست که مطیع بوده‌اند. در موقع مراجعت نادر شاه از هند ایداً مزاحمتی از طرف هزاره‌ها به قشون ایران فراهم نیامد و در زمان نادر شورش از هزاره‌ها در تاریخ ذکر نشده است. علیهذا این قول امیر عبدالرحمان قابل تصدیق نمی‌باشد.» و در پاورقی اضافه می‌کند «همه افغانها به این صفت متصف هستند و این هزاره‌ها نبوده است. دلیل مهم دیگری که امیر عبدالرحمان ذکر می‌کند این است که هزاره‌ها شیعه هستند و دیگران را کافر می‌دانند و اگر دولت خارجی به آنها حمله نماید، به آنها ملحق خواهند شد.»

سیدمهدی فروخ اظهار می‌دارد دولت شیعه در کره زمین منحصر به دولت ایران است و این نقشه اصولاً به دست انگلیسها طرح گردید که اولاً مبادا در وقتی که وضعیت اجازه بدهد و ایرانیها نقاط از دست رفته خود را عزم استرداد نمایند، هزاره‌ها به واسطه توافق مذهبی به ایران ملحق شوند. ثانیاً سیاست مهم‌تر این بود که اختلاف شیعه و سنی را دامن زنند. در افغانستان این اختلاف موجب شود که در مواقع ضرورت انگلیسها از آن استفاده نمایند. ثالثاً اختلاف شیعه و سنی موجب اشتداد دشمنی افغانها با ایرانیها شود که در موقع لزوم نیز انگلیسها استفاده نمایند...^۱

۱. همان‌جا، بخش قیام هزاره‌جات علیه مأمورین افغانستان، صص ۳۳۲ - ۳۳۳

سرانجام رهبران روحانی سنی مذهب عامل اصلی برای بسیج کردن نفوس سنی مذهب افغانستان بودند که در آن صحیح بودن جهاد مقدس ضد شورشیان ذکر شده بود. ملاها هر روز بعد از ادای نماز در مساجد، در خطابه‌هایی که برای مردم می‌خواندند، مردم را علیه هزاره‌ها تحریک می‌کردند متعاقب آن امیر کابل «جهاد مقدس» علیه هزاره‌های کافر و عصیانگر را اعلام کرد! امیر عبدالرحمان خان مجبور به تدبیرات چندی شد؛ من جمله ملا سید محمد نام گوسج را که در لقب سید محمد ممتحن می‌گفتند و از علمای اهل سنت و بسیار محیل بود، با سید محمود قندهاری تشویق کرد بر این که کتابچه و اعلانی به عوام انشاء نمایند در ثبوت تکفیر (هزاره) و ردّ عموم روا دارند مشروط بر این که در عنوانات مندرجه آن دلایل بعضی آیات قرآنی نبوی را نص کنند. این عمل برای ترغیب و تحریک سنی‌ها علیه هزاره صورت گرفت... در سنه ۱۳۱۰ هجری مطابق ۱۸۹۳ مسیحی ملا سید محمد مرجوعه خود را انجام داد، یعنی اعلان تکفیر را نوشت و اشتهاد آن را به طبع رسانید و به تمام اوطان فرستادند و علمای شیعه را از هر بلدی از بلاد افغانستان که بودند به مسجد جامع طلبیده قرائت فرامین و اشتهاد مزبور را نمودند و حکم شد اهل تشیع بر مسجد اهل سنت همه روزه حاضر شوند، به سنی اقتدا نمایند و تعزیه‌داری حضرت سیدالشهداء موقوف باشد؛ خصوص در هرات که روز قرائت آن فرامین، علمای شیعه را عتفاً به مسجد جامع خواستند...

این فشار و تضییق عمال عبدالرحمان خان بر شیعیان، باعث فرار بسیاری از اهالی افغانستان و اقامت آنها با نهایت عسرت در خراسان گردید. همراهی و نگهداری بعضی از علماء مشهد مهاجرین را مثل جناب شیخ اسماعیل ترشیزی و جناب ثقة الاسلام آقای حاجی شیخ محمدتقی بجنوردی که از علمای اعلم خراسان بود و جناب آقای رئیس الطلاب معروف که صاحب رأفت است و جناب آقای حاج میرزا حبیب‌الله دام عمره که تقریباً چهار صد نفر فراری و مهاجرین پریشان را آقای حاج میرزا حبیب‌الله از عین‌المال خود جمع‌آوری و

رعایت و نگهداری نمود... هم درباره عموم مهاجرین *افغانستان* از رجال دولت علیه *ایران* سه هزار تومان انعام نقد و چند هزار تومان شهریه و استمرار برقرار شد... اما بازماندگان اهالی تشیعی که در *افغانستان* بودند و قوه حرکت به جانی نداشتند... در این مورد دچار مخاطرات عدیده شدند چون بین جهال طوایف تسنن شهرت یافت که فتوای شرعی از علمای ملت و حکم قطعی از پادشاه مملکت یعنی عبدالرحمان خان به قتل و غارت عموم تشیع صادر شده و حالا باید تمام اینها را به هر وسیله شده به قتل آوریم. لذا هر کجا شخص سنی یا شیعه خورده حساب جوانی (خرده حسابهای سالهای قبل فی‌المثل) و یا عداوت سابقه داشت بنای تهمت را می‌گذاشت و دست‌اندازی می‌کرد. بهانه‌اش این بود که رفض کرده است، با این‌که تهمت آشکار بود و داد عاجزانه اهالی تشیع به جایی نمی‌رسید. من جمله حاجی حیدر نام خیاط را به تهمت رفض در *هرات* به ناحق سنگسار کردند و این مطلب بر عوام قزلباشیه *افغانستان* ناگوار شده هر کدام به هر وسیله بود و توانستند به ممالک *ایران* و روس و انگلیس فرار نمودند.^۱ سرانجام امیر عبدالرحمان خان با این جوسازی‌ها زمینه حمله به *هزاره‌جات* را که منظور و خواسته اربابان انگلیسی‌اش بود فراهم ساخت. اما دلیل این حمله را همان‌گونه که قبلاً ذکر شد، گردنکشی هزاره می‌داند و دلیل مهم دیگری که ذکر می‌کند، این است که هزاره‌ها شیعه هستند و دیگران را کافر می‌دانند....

به دلایل فوق که بیشتر شکل بهانه‌جویی دارد، امیر عبدالرحمان خان می‌نویسد «مصمم شدم که هزاره‌ها را سرکوب نمایم. علیهذا در سال ۱۳۰۷ هجری قمری سردار عبدالقدوس خان را به حکومت *بیامیان* و *هزاره‌جات* فرستادم...» سید مهدی فرخ در این باره نوشته است: «عبدالقدوس خان پسر سردار محمد خان طلایی برادر امیر دوست‌محمد خان بوده است. این شخص

۱. ریاضی هروی، محمدیوسف، *عین‌الوقایع*، صفحات ۲۲۱، ۲۲۵، ۲۲۷ و ۲۵۶

یکی از رجال متعصب و در خصومت با جماعت شیعه افراط می‌نمود و به شهادت اعمالش یکی از شقی‌ترین کسانی است که در تاریخ دویست‌ساله افغانستان با کمال شقاوت و بدجنسی عمل نموده است. سردار عبدالقدوس خان به واسطه ضیق معشیت در جوانی به سمرقند رفته، چنان‌که قبلاً ذکر شد به عبدالرحمان خان پیوست و در مراجعت مشارالیه نیز هم‌کاب بود و هرات را نیز بر له (به نفع) عبدالرحمان خان متصرف شد و به واسطه تعدیات مشارالیه در هرات منفصل و در کابل محبوس گردید. در موقع قیام سردار محمداسحاق خان از حبس خلاص شده با امیر عبدالرحمان خان پیوست و بعد به حکومت هزاره‌جات مأمور گردید. علت حمله امیر عبدالرحمان خان را به هزاره‌جات بر طبق تحریرات خودش ذکر کردیم، علاوه بر سیاست انگلیسها و آنچه ذکر نموده‌است.

این بود که ژنرال محمدحسین خان هزاره با افواج هزاره در قشون سردار محمداسحاق خان علیه عبدالرحمان جنگید و تمام قوای عبدالرحمان خان را در این جنگ متلاشی نمود. اگر حماقت و جبن اسحاق خان نبود اسارت افغانستان از دست او (عبدالرحمان) می‌رفت و این موضوع برای عبدالرحمان خان بی‌نهایت مهم بود. از یک جهت به واسطه کتکی که از هزاره‌ها خورده می‌ترسید مبادا حریقی پیدا شود و هزاره‌ها با آن شامل شوند. جهت ثانی این‌که می‌خواست مخالفین خود را طوری مرعوب نماید که دیگر کسی جرأت مخالفت یا شمولیت به مخالفین ننماید. به همین جهت عبدالقدوس را مأمور نمود که به عناد و خصومت او نسبت به جماعت شیعه مذهب اطمینان کامل داشت. عبدالقدوس خان به هزاره‌های طایفه شیخعلی حمله کرد. جمعی مقتول شدند و رؤسای هزاره اطاعت نموده در خلیج گیزاب به ملاقات عبدالقدوس خان شتافتند.

عبدالقدوس خان همین‌که در هزاره‌جات مستقر گردید، اقداماتی نمود تا آنها را وادار به قیام کند. امیر عبدالرحمان خان می‌نویسد هزاره‌ها شرارت می‌کردند و مأمورین من آنها را به اطاعت و سلامت نصیحت کردند، ولی آنها جواب دادند

اگر شما به استظهار امیر جهانی خود مفروید، ما به استظهار امیر روحانی خود یعنی صاحب ذوالفقار مفرور می‌باشیم. ولی علت حقیقی قیام هزاره‌جات این بوده است که سردار عبدالقدوس خان عده‌ای از دختران امیران و بزرگان هزاره را به اکراه و اجبار در بستر شهوت‌رانی کشیده و سیاه افغانه از این اقدام حکمران و سردار خود جسور و جری شده و به واسطه آن بغض و تعصب سنی بودن و عناد با جماعت شیعه دست تقدی به دختران و زنان هزاره گشودند... و مدت یک‌سال این رفتار روز به روز رو به ازدیاد می‌گذاشت «عبدالقدوس خان گذشته از این که در ظاهر رفع و دفع می‌نمود، خودش هم باب مفاسقه را بیش از دیگران صرف نمود. بالاخره هزاره‌ها به جان آمده مرگ را بر زندگانی ترجیح دادند؛ قوای افغانه را خلع سلاح نموده و علیه عبدالقدوس خان قیام نمودند. سردار عبدالقدوس خان که سرمنشاء این قضیه بوده البته از عبدالرحمان قوای کافی خواست. مشارالیه هم که منتظر چنین موقعی بود در سال ۱۳۰۸ ق خود عبدالقدوس خان را از پامیان و ژنرال شیرمحمد خان را از هرات و ژنرال زبردست خان را از کابل برای سرکوبی هزاره‌ها مأمور نمود و سردار محمدعظیم خان به سرکردگی هزاره‌ها با قوای افغانه مشغول مبارزه شدند. علاوه بر قوای ژنرال، امیرعطاخان هم از کابل مأمور شد از طرف غزنین حمله نماید. این جنگ برای امیر عبدالرحمان خیلی گران تمام شد و نام او را در تاریخ افغانستان و عالم اسلام لکه‌دار نمود و حقیقتاً باید اقرار نمود که عبدالرحمان خان تنها سیاستمدار افغانستان بوده است که با نقشه دیگران و تعصبات جاهلانه آن قدر سفک دماء کرده است.

در هر حال امیر عبدالرحمان مقاومت شدیدی از هزاره‌ها^۱ مشاهده نمود و

۱. سید مهدی فزخ در برخی سطرها در «هزاره‌ها» و در بعضی جاها «بربرها» نوشته است. ممکن است برای خواننده این توهم ایجاد شود که منظور نویسنده لابد دو طایفه مختلف و یا متفاوت بوده است حال آن که در اصل یکی است چنانچه در عین الوقایع نیز ... لذا برای عدم وجود چنین توهمی نام تاریخی این اقوام یعنی «هزاره» به کار برده شد. (مؤلف)

میل انگلیس‌ها را کاملاً به موقع اجرا گذاشت و علای حنفی‌مذهب را وادار نمود که علیه شیعه اعلان جهاد بدهند و میر احمدشاه از سادات کشمیر فتوایی نوشته جنگ را با هزاره‌ها جهاد فی سبیل‌الله و جماعت شیعه را کافر و مال و جان آنها را بر افغانه مباح نمود. این فتوا را بر طبق امر عبدالرحمان خان در سر منابر قرائت کرده و مردم را برای جنگ علیه هزاره‌ها ترغیب نمود. هزاره‌ها با کمال شجاعت جنگیدند و دخترها و پسرهای خود را که در دست عبدالقدوس خان و سایر افغانه بودند به قوه قهریه مسترد داشتند و مدت سه سال در مقابل تمام *افغانستان* پایداری کردند و با این‌که در قلب مملکت واقع بودند و با تمام سرحدات روابطشان مقطوع بود و از هیچ طرف کمک و امداد و حتی فشنک و غورخانه به آنها نمی‌رسید، مگر افغانه را شکست داده و از خود دفاع نمودند. علاوه بر قوای دولتی، متجاوز از چهل هزار نفر از افغانه به عنوان جهاد به هزاره‌ها حمله نمودند. عده قوای عبدالرحمان خان و افغانه داوطلب را خود هزاره‌ها یکصد هزار نفر می‌نویسند. بالاخره بواسطه اشتداد مرض وبا در داخل *هزاره‌جات* آنان مغلوب شدند و افغانه نیز نهایت قساوت را به خرج دادند. ۲۶ نفر از سران مهم و میران هزاره را به *کابل* آورده اعدام کردند و عده زیادی که خود هزاره‌ها تا بیست هزار نفر نوشته‌اند، از آنان را اسیر آورده در *کابل* سر بریدند و اگر اسیری در بین راه به واسطه خستگی قادر به حرکت نبود افغانه سرش را بریده نخی به دو گوشش کشیده و در *کابل* تحویل می‌نمودند و عده‌ای از زنان و دختران هزاره را به اسارت برده در سایر شهرها به کنیزی فروختند.^۱ دامنه این کشتار با غاهای مختلف به قدری وسیع است که مقالات و یادداشت‌های بسیاری درباره آن می‌باید به نگارش درآید، چنان‌که غلام محمد غبار مورخ افغانی در کتاب *افغانستان در مسیر تاریخ* ابعاد این خونریزی و کشتار بی‌رحمانه را طی چندین سال، به تناسب از کشتار چنگیز

۱. فزح، سید مهدی، تاریخ سیاسی افغانستان، صص ۲۳۴ - ۲۳۷

بیشتر دانسته است. در این مورد نویسندگان هزاره نیز نوشتارهایی ارایه داده‌اند. اما برای رد اتهام از موضع گیریه‌ای افراطی، ناگزیر از آثار دیگر مؤلفان در ارتباط با این واقعه برگرفته شد، از جمله تیمورخاتوف که با ارایه مستندات و شواهد و مدارک تاریخی در کتاب **هزاره‌ها** که به نام **تاریخ ملی هزاره** به چاپ رسیده به این واقعه پرداخته است و به فرازهایی از نوشتار او در این مورد اشاره می‌شود (قبلاً نیز از این متن استفاده شده است): «بعد از تسخیر مناطق مستقل **هزاره‌جات** توسط **امیر کابلی** در مناطق مذکور... هزاره‌ها را به صورت کامل خلع سلاح ساختند و تمام اسلحه‌های سبک و سرد و گرم را از میان آنها جمع‌آوری کردند. خلع سلاح و جمع‌آوری اسلحه از هزاره‌ها بر اساس نوشته‌های فیض محمد خان همیشه با ظلم و جور و بیدادگری همراه بود^۱. هزاره‌ها را به صورت کامل خانه‌بالی کردند و جست‌وجوهای شدید جهت پیدا کردن اسلحه ادامه داشت. طبق گزارش عبدالقدوس خان عنوانی **امیر کابلی**، هزاره‌ها مورد حبس و شکنجه و گزیدن سگ و حتی قتل و قتل نیز قرار می‌گرفتند.^۲ عساکر افغان که سنی‌مذهب بودند علناً رؤسای روحانی هزاره‌های شیعه مذهب را مورد تحقیر قرار می‌دادند. هزاره‌ها از زنان خویش محروم ساخته می‌شدند و دختران هزاره‌ها را از فامیلی‌شان جدا می‌کردند. بنا به اعتراف یک تن از جاسوسان عبدالرحمان خان که به **هزاره‌جات** رفته بود، برای **امیر کابلی** نوشت که افسران و درجه‌داران عسکری افغان در رأس آنها عبدالقدوس خان دختران بزرگان هزاره را به زور می‌گیرند که برای هر یک از ایشان یک یا دو دختر می‌رسد. آنان تمام وقت خود را به خوشگذرانی و مستی می‌گذرانند^۳. به خاطر ترس از دست دادن نفوذ و قدرت خویش، عمال دولت

۱. فیض محمد، سراج التواریخ، جلد ۳، سال ۱۹۱۲ - ۱۹۱۴ (نقل از تاریخ ملی هزاره، ل. تیمورخاتوف، ص ۱۹۵)

۲. ل. تیمورخاتوف، تاریخ ملی هزاره، صص ۱۹۵ - ۱۹۶

۳. فیض محمد، سراج التواریخ، جلد ۳، سال ۱۹۱۲ - ۱۹۱۴، ص ۷۹۳

همیشه کوشش می‌کردند تا میرها و بزرگان هزاره‌ها را مورد شکنجه و حبس قرار دهند. محبوسین به کابل آورده شده، در زندانهای مخوف انداخته می‌شدند و حتی میرهایی که مطیع سلطنت عبدالرحمان خان بودند نیز بعضاً محبوس می‌گشتند (میرها و بزرگان طایفه سلطان احمد زولی و ارزگان).^۱

از کابل برای عبدالقدوس خان هدایت داده شد که هر چه تعداد کربلایی، زوار، سید و ارباب در مناطق جدیدالتسخیر هزاره‌جات باشد، باید به کابل اعزام شود. کسانی که به اطاعت و وفاداری امیر کابل معروف بودند، به مناصب دولتی مقرر شدند و کسانی که بی‌طرف می‌ماندند، به مناطق دیگر افغانستان تبعیدگردیدند و اشخاصی که مورد سوءظن بودند در کابل نگهداری می‌شدند تا هیچ یک از آنها هرگز فکر شورش را حتی در سر نیرووراند. اقدامات مذکور جمعاً سبب آن شد تا هزاره‌های مناطق جدید با یکدیگر متحد شوند و دست به شورش بزنند. ژرار گری طیب شخصی امیر عبدالرحمان خان درباره قیام ملت هزاره می‌نویسد: «هزاره‌ها آماده هستند که مالیات سنگین به پادشاهشان بدهند، ولی آماده تحمل زور و ظلم نبوده و از فشار عساکر اعلیحضرت به جان آمده‌اند.»^۲ باید یادآور شد که همزمان با تکمیل تسخیر مناطق جدید هزاره‌نشین، فتوداهای افغان نیز درجه ظلم و جبر خود را، حتی در مناطق سابق هزاره‌نشین با شدت هر چه تمام‌تر استقرار دادند. برای تسریع عملیات اشغال سرزمین‌های هزاره، عبدالقدوس خان میرهای دایکتدی و دیگر قبایل را دستگیر و با دستهای بسته روانه کابل ساخت و آنها را به اتهام عدم اطاعت

ریاضی، محمدیوسف، کلیات ریاضی، ۱۹۰۶، ص ۲۵۰ (نقل از تاریخ ملی هزاره، ل. تیمورخانوف، ص ۱۹۶)

۱. سراج التواریخ، ص ۷۴۰

کلیات ریاضی، ص ۲۵۹ (نقل از تاریخ ملی هزاره، ل. تیمورخانوف، ص ۱۹۶)

۲. گری، مأموریت من درباره امیر، لندن، ۱۸۹۵، ص ۱۹۷ (نقل از تاریخ ملی هزاره، ل. تیمورخانوف، ص ۱۹۷)

محکوم کرد. زمینهای زراعتی دوباره اندازه‌گیری شدند تا مالیات جدید بر آنها وضع شود. از هزاره‌های دای‌چوپان که از دادن مالیات ابراء ورزیده بودند، فرزندان و حتی زنان به‌زور گرفته می‌شدند و یکصد نفر را تیرباران کردند. از بقیه مردم هرچه اسلحه داشتند جمع‌آوری شد که تمام آن اقدامات با غارتگری، چپاول، اختلاس و تجاوز همراه بود.^۱ این اقدامات موجب شد که بنا به قول فیض محمد خان، مردم هزاره دست به شورش بزنند، زیرا متجاوزین و ظالمان مورد بازخواست قرار نمی‌گرفتند... بنابراین برای ملت هزاره هیچ راه دیگری جز قیام مسلحانه باقی نمانده بود.

آغاز قیام از مناطق اشغال شده

قیام در ماه رمضان سال ۱۳۰۹ ق (اپریل ۱۸۹۲) از مناطق اشغال‌شده هزاره‌جات آغاز شد (قیام مجدد). علت عمده و مستقیم قیام را تجاوز سه نفر افغان از فوج زبردست خان، نسبت به زن یکی از بزرگان طایفه پهلوان و اعدام توأم با شکنجه‌های شدید شوهر آن زن بود که: «مرگ صد بار بهتر است از آن همه زندگی دشوار». آنها افغانهای متجاوز را به قتل رسانیدند.^۲ متعاقب آن تمام افراد طایفه پهلوان قیام کردند. قیام‌کنندگان در مرحله اول بالای استحکامات عسکری هجوم بردند، زیرا تمام اسلحه‌ای را که از آنها گرفته شده بود، در آنجا حفاظت می‌کردند. بعد از قتل عام محافظین، تمام ذخایر اسلحه در اختیار شورشیان قرار گرفت و به دنبال آن تمام عساکر و افراد مسلح افغان که در منطقه بودوباش داشتند، سربریده شدند.^۳

شب‌هنگام با مقتول ساختن یکصد نفر دیگر، یک قلعه مستحکم دیگر در

۱. سراج‌التواریخ، جلد ۳، ص ۷۳۳ (نقل از تاریخ ملی هزاره، ل. تیمورخانوف، ص ۱۹۷)

۲. کلیات ریاضی، صفحات ۲۹۴ و ۱۹۸ (نقل از تاریخ ملی هزاره، ل. تیمورخانوف، ص ۱۹۸)

۳. سراج‌التواریخ، جلد ۳، ص ۷۶۱ (نقل از تاریخ ملی هزاره، ل. تیمورخانوف، ص ۱۹۹)

ارزگان به دست شورشیان افتاد که در آنجا اسلحه و مهبات گرفته شده از هزاره‌ها محافظت می‌شد. به دنبال عملیات فوق، تمام قبایل دیگر ارزگان نیز به شورشیان پیوستند.

اما فرمانده زخمی شده افغان با از دست دادن دو عراده توپ و نیروی اساسی مسلح خود از ارزگان گریخت. پیروزیهای به دست آمده توسط شورشیان سبب شد که هزاره‌های فولادی، زاولی، سلطان احمد، دایه، میرآدینه و دیگر طوایف هزاره نیز به شورش بپیوندند. به این ترتیب در مدت کوتاهی تمام مناطق هزارهجات دستخوش عصیان و شورش شد.^۱

در مدتی بسیار کوتاه، تمام افواج مسلح افغان که در هزارهجات استقرار یافته بودند، یکی بعد از دیگری نابود شدند و تنها فوج محمدالله خان بعد از شکست در جنگ هزاره‌های فولادی به طرف اجرستان گریخت و از داخل قلعه به دفاع پرداخت.

حقایق یاد شده و نوشته‌های منابع مختلف نشان می‌دهند که قیام هزاره‌ها به صورت ناخودآگاه و خودبه‌خودی آغاز شده بود، اما وضعیت در هزارهجات طوری بود که شورش محلی در بین نفوس محدود و ناچیز پهلوان متشکل از ۵۰۰ خانوار، سبب انتشار دامنه شورش به اکثر مناطق هزارهجات شد. دامنه شورش به زودی از سرزمین جدیدالتسخیری که اخیراً توسط قوای امیر کابل اشغال شده بود بیرون رفت و مناطق جدید دیگر را نیز شامل شد...

پر قدرت‌ترین و با نفوذترین امیری که در شورش شرکت کرد، میر دایزنگی محمدعظیم‌بیگ بود (۱۸۸۷ میلادی). او از جمله اولین میران هزاره بود که حکومت کابل را به رسمیت شناخت و در مقابل لقب سرداری را به دست آورد و معاش مستمری سالانه به اندازه ۱۶۶۰ روپیه برایش مقرر شد. لیکن عظیم‌بیگ با سیاست جابرانه امیر کابل عبدالرحمان خان در هزارهجات موافق

۱. کلیات ریاضی، ص ۲۵۰ (نقل از تاریخ ملی هزاره، ل. تیمورخانوف، ص ۱۹۹)

نبود. آن اختلاف سبب شد تا در فرصت مناسب با نیروهای خود به شورشیان بپیوندند. نیروهای منظم و مسلح هزاره‌های دایه، میرآدینه، چوره و شاید هم نیروهای سلطان احمد و زاوولی نیز تحت رهبری وی قرار داشتند. قاضی محمد عسکر رئیس طایفه فولادی همکار نزدیک و یاور محمدعظیم‌بیگ شد.^۱

محمدعظیم‌بیگ کوشش کرد تا قیام و شورش هزاره‌ها شکل عمومی یافته و تمام هزاره‌جات را در بر بگیرد. او همچنان از تمام خوانین و میرهای هزاره دعوت کرد تا به شورشیان بپیوندند.

اعلام جنگ عمومی و قیام سیاسی

بنا به دعوت میر مذکور یک اجلاس به عمومی میران هزاره تشکیل شد (جرگه اوقول) و همه با یکدیگر تصمیم مهمی مبنی بر اعلام جنگ علیه امیر کابل را صادر کردند. در آخر تمام آنها در پشت قرآن امضاء کردند و یا مهر خود را به یادگار گذاشتند.^۲

شورش هزاره‌ها برای امیر عبدالرحمان و اطرافیان وی بسیار خطرناک و حتی مرگبار بود. فیروزکوهی‌ها و جمشیدی‌ها نیز به شورشیان پیوستند. ازبک‌های میمنه و حتی والی آنجا محمدشریف خان با دلسوزی از شورشیان حمایت کردند. والی مذکور در نامه خود به محمدعظیم‌بیگ، برایش اطمینان داد که او نیز حتماً به شورش برخاسته و با قیام‌کنندگان هزاره یکدست خواهد شد. والی محمدشریف خان مکتوب‌های تأییدی دیگر نیز برای سایر رهبران شورش فرستاد.^۳ ساکنین

۱. ریاضی، محمدیوسف، کلیات ریاضی، ص ۷۱

زندگی‌نامه امیر عبدالرحمان خان (تاج التواریخ) ترجمه روسی، ۱۹۰۲، ص ۳۷۰

۲. فیض محمد، سراج التواریخ، جلد ۳، صص ۸۰۰ - ۸۰۷

محمدعظیم بیگ، هزارستان، ترجمه روسی، چاپ تاشکند، ۱۸۹۸، قسمت ۵، صفحه ۱۶ (نقل از تاریخ ملی هزاره، ل. تیمورخانوف، ص ۲۰۱)

۳. فیض محمد، سراج التواریخ، جلد ۳، صص ۸۰۰ - ۸۶۶

خوست، ساکنین کابل و کوهستان نیز به حمایت شورشیان برخاستند و خوش‌بینی خویش را به آنها نشان می‌دادند. در این میان ساکنین کابل با رژیم استبدادی امیر عبدالرحمان مخالف بوده و آتش شورش را شعله‌ور می‌ساختند، آنان معلومات رسمی دولت و امور حربی را به شورشیان می‌رسانیدند.^۱

در اوایل، نیروی حاکمه افغانستان اهمیتی برای شورشیان هزاره قایل نبود. در ابتدا تصمیم داشتند تا فقط به کمک نیروهای مسلح حکومتی که در هزاره‌جات مستقر بودند و همچنان با فرستادن نیروی کمکی ناچیز مسلح از کابل، آتش شورش را خاموش نمایند. لیکن حقیقت تمام تصمیمات و آرزوی مسئولین را به باد داد، زیرا نیروی مسلح افغان که تحت رهبری عبدالقدوس در کج‌قول هزاره‌جات مستقر بود، کاملاً توسط میر محمدعظیم‌بیگ نابود شد. عبدالقدوس خواست با نیروی کمکی تازه‌ای که دریافت کرده بود، انتقام بگیرد؛ ولی دوباره شکست خورد و به قلات غلجایی‌ها عقب‌نشینی کرد. هزاره‌ها توانستند نیروهای جنرال شیرمحمد خان را نیز که از کابل رسیده بود و قصد داشت که قولادی، دایه و اجرستان را متصرف شود به آسانی درهم شکنند و در نتیجه مقدار زیادی سلاح که در آن جمله دوازده عراده توپ نیز بود، به دست بیاورند.^۲ بالاخره عبدالرحمان خان مجبور شد تا متوجه خطرناک بودن اوضاع شود.

اعلام جنگ از طرف عبدالرحمان خان

امیر کابل جهاد مقدس علیه هزاره‌های کافر و عصیانگر را اعلام کرد. برای اشخاصی که در جنگ علیه هزاره‌ها شرکت می‌کردند، مال و دارایی هزاره‌ها به

۱. ریاضی، محمدیوسف، کلیات ریاضی، ص ۲۵۱

۲. آرشیف سیاست خارجی روسیه، (میز آسیای مرکزی) ۱۵، ۱۸۹۲، ۳۰۶۵، ل، ص ۲۵۰
 راپور فرنسلگری روسیه به وزارت خارجه، ۱۸۹۸، صفحات ۷۷۲، ۷۸۴ و ۷۸۹

حیث جایزه داده می‌شد و زنها و اطفال هزاره‌ها به کنیز و غلام تبدیل می‌شدند. در پانوشه صفحه ۲۰۷ تاج‌التواریخ اضافه شده رهبران روحانی، عامل اصلی برای بسیج کردن نفوس سنی مذهب افغانستان بودند. علمای روحانی مذکور فتوایی دادند که در آن صحیح بودن جهاد مقدس ضد شورشیان ذکر شده بود. ملاًها هر روز بعد از ادا نماز در مساجد، در خطابه‌هایی که برای مردم می‌خواندند، مردم را علیه هزاره‌ها تحریک می‌کردند.^۱

در اعلامیه عبدالرحمان خان گفته می‌شود: «کسانی که ضد من (امیر اسلام!) طغیان کرده‌اند، باید نابود شوند... سرهای آنها به من تعلق دارد و تمام اموال آنان و اطفال آنها را به شما می‌بخشم».^۲

برای سرکوبی شورشیان هزاره نیروهای بسیار زیاد جمع‌آوری و تهیه شده بود که تقریباً ۴۰ فوج پیاده‌نظام، ده هزار سواره‌نظام کمکی با صد میل توپ، صد هزار پیاده و بیست هزار سوار مسلح عادی و غیرنظامی کمکی بود.^۳ و خلاصه یک ارتش کامل برای جنگ با مردمی فقیر و پابرنه بسیج شده بود. کوچی‌های افغان (پشتون‌ها) با علاقه فراوان و انرژی زیاد در مبارزه جهاد مقدس اشتراک ورزیدند. آنان اعلامیه عبدالرحمان خان را شنیده گروه گروه به جنگ بر ضد هزاره‌ها می‌شتافتند.^۴ بدون شک یکی از علل عمده این که کوچی‌های افغان به جنگ هزاره‌ها علاقه‌مند شدند، زمینهای مساعد و سرسبز و چراگاههای مناسب در هزاره‌جات بود. بسیج عمومی و آمادگی جنگ بر ضد هزاره‌ها در قندهار، فراه، هرات، کهمر، سیقان، کابل، واکان، شیرخان، مزارشریف، بدخشان، غزنی و جلال‌آباد به اوج خود رسید. در بعضی از مناطق

۱. تاج‌التواریخ، ص ۲۸۴

آرشیف سیاسی خارجی روسیه (میز آسیای مرکزی) ۱۸۹۲ و ۱۳۰۵۶ ل ۱۹

۲. فیض‌محمد، سراج‌التواریخ، جلد ۳، صص ۸۰۹ - ۸۱۲

۳. همان، صفحات ۷۸۱، ۷۸۲، ۸۰۹ و ۸۱۲

۴. کلیات ریاضی، ص ۲۵۸

اقدامات مخصوصی عملی می‌شد. مثلاً در هرات یک مقدار پول که معادل ۸۶۵ فیصد مالیات سالانه می‌شد، از خانه‌داران (مالکین منازل) و تاجران جمع‌آوری شد تا به منظور تشویق برای آن عده از افراد کمکی داده شود که در جنگ ضد هزاره‌ها شرکت می‌کردند.^۱

منطقه شورشیان کاملاً توسط عساکر دولتی در محاصره گرفته شد که در رأس آنها جنرال غلام‌حیدر خان، جنرال میر عطا خان، محمد خان و غیره قرار داشتند. جالب این‌که این ارتش مجهز و کامل در خدمت تیات یک امیر درآمده و علیه مردم خودی که از ظلم و جور حکام عبدالرحمان به ستوه آمده و اعاده حق می‌نمودند، به کار گرفته شد. به گواهی تاریخ، ارتش افغانستان در هر زمان مردم ستم‌دیده آن سامان را سرکوب کرده‌است، کما این‌که در زمان حمله ارتش سرخ به افغانستان نیز ارتش افغانستان برای سرکوب مردم به خدمت بیگانگان درآمده بود. در حمله به هزاره‌جات نیز از این قاعده مستثنی نبود. تنها تفاوت قضیه در این بود که در این زمان اربابان روسی بودند و در آن زمان انگلیس‌ها.

باری برویم بر سر سخن، به روایت تیمورخانوف که آورده است «منطقه شورشیان کاملاً توسط عساکر دولتی محاصره شد که در رأس آنها جنرال میر عطا خان و شیرمحمد خان و غیره قرار داشتند.

مسئولین اقدامات احتیاطی لازم را اتخاذ کرده بودند تا اجازه ندهند که دیگر بزرگان و طوایف هزاره با شورشیان ارتباط پیدا کنند و یا دست به شورش بزنند. فعالیتهای خاص تطمیع و رشوه‌دادن نیز عملی گردید، تا رهبران شورش را از یکدیگر جدا ساخته و میان آنها تفرقه ایجاد نماید. باید این مطلب را یادآور شد که عده‌ای از میران دایزنگی و دیگر طوایف جهت به‌دست آوردن ثروت و القاب رسمی به شورشیان خیانت کرده و حتی برای سرکوب آنان

۱. آرشیف سیاست خارجی روسیه (میزآسپای مرکزی)، ل ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۸۱، همان، ص ۲۰۹

فعالیت می‌کردند. زمانی که مسئولین دولت از آمادگی کامل خویش برای سرکوب‌کردن شورشیان اطمینان حاصل کردند، امر داده شد تا فعالیتهای جنگی را علیه عصیانگران آغاز نمایند.

ضربت اول بر هزاره‌های *دایزینات*، توسط عساکر منظم دولتی و قوای کمکی غیرنظامی حکومت *هرات* وارد شد. تفرقه و نفاق در بین میران طایفه مذکور سبب شد که نتایج حملات نیروهای دولتی از همان آغاز واضح گردد. ولی در عین زمان نیروهای ضربتی و تصفیه‌ای دولت در پاره‌ای از مناطق با مقاومت‌های شدید روبه‌رو شده بعضاً ضربات سختی را متحمل شدند و از سرعت عمل‌شان کاسته شد.

سرزمین *دایزینات* به زودی تحت اشغال درآمد و برای آرامش خراطر دولت، تمام فعالیتهای فامیل‌های بزرگان و میرهای *دایزینات* را به مناطق *هرات* انتقال داده و آنها را به گروگان در مناطق مذکور زیر نظر قرار دادند.^۱

نیروهای مسلح دولتی به دنبال پیروزی‌های مذکور (در ماه جون ۱۸۹۲) دست به تعرض عمومی زدند. جنگ بی‌سابقه و خونینی بین هزاره‌ها و عساکر دولتی به وقوع پیوست که تمام منابع به صورت متفق‌القول از مقاومت و مردانگی شورشیان صحبت می‌کردند. در *دره کاش قوول* (نزدیکی *گیزاب*) جنگ شدیدی بین طرفین درگرفت. چندین فوج و دهها گروه که شامل بیست هزار نفر از عساکر مسلح دولتی می‌شدند، به رهبری سردار *عبدالقدوس خان* مذکور توانستند مقاومت سرسختانه شورشیان هزاره را در هم شکسته، *گیزاب* را متصرف شوند. سرهای امیران هزاره را که دستگیر شده بودند، بریدند و تمام سرهای بریده شده را به *قندهار* بردند. بعد از چندی از آن سرها مناره‌هایی به پا ساختند...

... پیشروی عساکر دولتی سبب شد که در بین آن‌عده از میران هزاره که

۱. راپور قونسلگری‌های روسیه به وزارت خارجه، سال ۱۸۹۸، ج ۳، ص ۷۹۰ و ۷۹۳

شورش را رهبری می‌کردند، نفاق بیفتد. بعضی از امیران که شورش را رهبری می‌کردند، بهتر آن دانستند که از جنگ دست بردارند...

... سرنوشت قیام در ماه آگست سال ۱۸۹۳ کاملاً تعیین شد و آن در برخورد تعیین‌کننده در *اجرستان* بود که در آن، محمدعظیم‌بیگ نیروهای تازه‌ای را برای مقابله تعیین‌کننده با نیروهای دولتی آماده ساخته بود. جنگ نهایی در منطقه‌ای به نام *تاوه چقمی* اتفاق افتاد. گرچه میر محمدعظیم‌بیگ یک روز قبل از این درگیری موفقیتی جزئی در *گل‌بادام* به دست آورده بود که در آن عساکر دولتی به رهبری جنرال میر عطاخان در نتیجه مقاومت شدید و سرسختانه هزاره‌ها تلفات و کشته‌های فراوان دادند، اما در گرماگرم آن زدوخوردهای پیروزمندانه، خبر شکست محمدامیر بیگ ایلخان به شورشیان تحت رهبری محمدعظیم‌بیگ رسید و آن اطلاعاتی نابه‌هنگام سبب تضعیف روحیه شورشیان شد. آنان دست به عقب‌نشینی زدند. نظر به شواهد موجود، عقب‌نشینی با نرمش و نظم کافی صورت گرفت، طوری که در آن صرف هفت نفر به اسارت گرفته شدند که از آن میان نیز دو نفرشان زن بودند.

عساکر دولت به تعقیب شورشیان پرداخته و به منطقه *کوشینگ* پا نهادند. ولی در آنجا جنگ سختی بین طرفین اتفاق افتاد که مدت هفت ساعت به طول انجامید. نیروهای محمدعظیم‌بیگ کاملاً از هم پاشیده شدند و نیروهای دولتی نیز خسارات عظیم جانی را متحمل شدند. در ساعت آخر جنگ، خود محمدعظیم‌بیگ نیز دستگیر و بعد از انتقال در *کابل* اعدام شد.^۱

به این ترتیب تا اواسط آگست ۱۸۹۲ نیروهای عمده شورشیان نابود شدند، لیکن بعضی از بزرگان و افراد مسلح طایفه *دایه* و *فولادی* به *کوهستان پناه* برده به جنگ ادامه دادند...

۱. ریاضی، محمدیوسف، کلیات ریاضی، ج ۳، صفحات ۸۱۶، ۸۲۰، ۸۲۶ و ۸۲۷ نقل از همان، ص ۲۱۴

در منطقه ارژگان یکی از گروههای بسیار قوی شورشیان هنوز هم به جنگ ادامه می‌داد و دولت مجبور شد که علیه آن، گروه ضربتی خود را به کار اندازد. مرکز شورشیان مذکور شهر ارژگان بود. با آن که مردم شورشی سرسختانه مقاومت کردند، به علت کثرت تعداد عساکر دولت نتوانستند از پیشروی آنها به شهر ارژگان جلوگیری کنند و این شهر تحت محاصره عساکر دولتی درآمد. سایر نیروهای دولتی نیز که تحت رهبری میر عطاخان، شیرمحمد خان و عبدالله خان بودند، به گروههای محاصره کننده ارژگان پیوستند.

اما مهاجمین هم تلفاتی داشتند. طی آن حملات پنج هزار نفر کشته بود، در حالی که تعداد کشته شدگان هزاره به ۳۵۰۰ نفر می‌رسید.^۱

بعد از تسخیر ارژگان، کشتار شورشیان آغاز شد. خانه‌های هزاره‌ها را به آتش می‌کشیدند و اموالشان را به غارت می‌بردند. نه فقط مردان به قتل می‌رسیدند، که زنان و کودکان نیز سر بریده می‌شدند.^۲ زنان و دختران اسیر شده از شهر ارژگان به کابل، هرات و قندهار برده شده به نازل‌ترین قیمت به فروش می‌رسیدند و بدین وسیله به برده تبدیل می‌شدند.^۳

با شکست ارژگان و خاموش ساختن دیگر مناطق شورشی و پهلوان‌شیخه، سید درویش و غیره، عساکر دولتی و حامیان‌شان ضربات خویش را متوجه هزاره‌های شیرک، پشی، قلندر و چند تن از بزرگان طایفه دای‌چوپان ساختند که در جنوب ارژگان اخذ موقع کرده بودند.

ولی نیروهای دولتی عموماً در مناطق مذکور با کدام مقاومت قابل ذکری مواجه نشدند. در غرب هزاره‌جات نیز نیروهای دولتی به هزاره‌های شیسو، دایکنندی و همچنان بر میرهای بهسود و دایزنگی که دوباره دست به قیام زده بودند، ضرباتی وارد ساختند.

۱. سراج التواریخ، ج ۳، صص ۸۲۸ - ۸۲۹ ۲. کلیات ریاضی، ص ۲۶۰
۳. آرشیف سیاست خارجی روسیه (میز آسیای مرکزی)، ۱۸۹۴، ۳۱۰۸، ج ۱، ۶۵۰ - ۱۵

بعد از در هم شکستن کانونهای عمده شورشیان در هزاره‌جات، دولت تصمیم گرفت تا رژیم عسکری اشغالگر و شدیدی را در هزاره‌جات برقرار بدارد. در رأس هر حکومت هزاره‌جات یک نفر حاکم قرار داشت که قاضی، مفتی، محزر و چند نفر دیگر، از همکاران نزدیک وی به شمار می‌رفتند. هم‌چنین یک گروه مسلح فوجی نیز در اختیار حاکم بود. قاضی‌هایی که به هزاره‌جات فرستاده می‌شدند تمام امور مذهبی، دینی معاملات را طبق مذهب حنفی انجام می‌دادند. به زبان دیگر، کوشش می‌شد تا در بین هزاره‌های شیعه، مذهب حنفی تأسیس شود و انکشاف یابد. شرکت‌کنندگان در شورشهای هزاره‌جات با جدیت تعقیب می‌شدند؛ ساکنین محل به حبس و اذیت دچار می‌شدند و جریه‌های نقدی سنگین بالای رعیت وضع گردید. مالکیت اموال، ثروت و حیوانات نیز از هزاره سلب شد.

جریان شورش نشان داده بود که میرها و رهبران هزاره به آسانی رعایای هزاره و هزاره‌های عادی را بر ضد دولت به شورش وامی‌دارند. لذا در خزان و زمستان سال ۱۸۹۲ حبس و دستگیری جمعی (به معنی کامل کلمه) میرها، خانها، سلطانها و بزرگان، با اعضای فامیلشان شروع شد. در طی چندماه تقریباً دو هزار نفر به کابل اعزام شدند.^۱

بعد از آن، عملیات دسته‌جمعی شورشیان و اسیران آغاز یافت که چندین هفته به طول انجامید و هر روز صد نفر را به دار می‌آویختند. زنان، اطفال و دختران محکومین به مرگ در بازار به قیمت بیست الی چهل روپیه (فی نفر) فروخته می‌شدند.

هزاره‌هایی که مورد شک قرار می‌گرفتند، نیز به شکنجه‌های دسته‌جمعی دچار می‌شدند و اذیت و عذاب می‌کشیدند یا اعدام و کشتار می‌شدند و ثروت آنان ضبط می‌شد. باغها و مزارع را تلف می‌کردند که تمام این اقدامات و

فعالیتها در منابع رسمی دولت نیز به وضوح بیان داشته شده است.^۱ هزاره‌ها از پرداخت جرایم و مالیاتهای سنگین (و هم‌چنین پرداخت رشوه‌ها به عمال دولت) چنان بیچاره شدند که مجبور گردیدند زن و فرزندان خویش را به غلامی و کنیزی بفروشند، تا آن جرایم تعمیلی را بپردازند. به این ترتیب، سرزمین هزاره‌جات به بازار برده‌فروشی مبدل شد. خرید و فروش زنان و کودکان هزاره رسماً به وسیله فرمانهای دولتی تصدیق و تأیید و حتی حمایت می‌شد. خریدار کنیز و یا غلام، باید جنس خود را به حضور قاضی و یا حاکم رسماً ثبت می‌کرد و یک دهم قیمت کنیز و یا غلام، به خزینه دولت سپرده می‌شد. انسانها نه فقط خرید و فروش می‌شدند، بلکه با یک مقدار گندم و یا جو نیز قابل مبادله بودند. به صورت متوسط در مقابل یک انسان ده سیر جو و یا گندم در معامله قرار می‌گرفت.^۲

مستولین حکومت کاملاً بی‌توانستند متوجه آن حقیقت تلخ بشوند که در هزاره‌جات وضعیت خطرناکی به وجود آمده است، هزاره‌های تکه‌پاره شده با تحتل گرسنگیهای بی‌پایان مظلوم و حکام حکومت خودکامه عبدالرحمان خان. در این بین یکی از عمال دولت گزارشی فرستاده است که درباره اعمال خلاف انسانی یک افسر افغان به نام فتح‌محمد خان بوده است. این مأمور عالی‌رتبه در گزارش خود چنین می‌نگارد: «یک دفعه در نتیجه ظلم و بی‌عدالتی‌های بی‌حد و حساب و تجاوز و سوء استفاده از قدرت افسران بی‌سواد، مردم هزاره که در وضع ناهنجاری قرار گرفته بودند، دست به شورش زدند تا ظلم و بی‌عدالتی‌ها را از سر خویش بردارند. افسران عسکری با کارهای خویش تخم مرگ می‌پاشند. فقر و بدبختی از یک طرف، مرگ و اعدام و کشتار از طرف دیگر، به علاوه وارد ساختن خسارات بی‌حد بر مردم هزاره روا پنداشته می‌شود. باید

۱. سراج‌التواریخ، جلد ۳، صفحات ۸۱۸، ۸۱۹ و ۸۵۵.

کتاب سراج‌التواریخ جلد ۳ صفحه ۸۵۵ -

۲. گری، مأموریت من درباره امیر، صص ۲۱۰-۲۱۳ (نقل از همان، ص ۳۱۸، ۳۱۹ و ۳۲۲)

نابودی و احماء ملت مذکور توقف یابد.»

اما این‌گونه اطلاعیه‌ها و اعلامیه‌ها هیچ فایده‌ای در پی نداشت. در نتیجه سیاست جابرائه عسکری در هزاره‌جات، بار دیگر در خزان سال ۱۸۹۲ آتش شورش درگرفت، ولی آغاز دقیق شورش اوایل سال ۱۸۹۳ بود. ابتدا شورش در بین مردم دایزنگی، بهسود و دایکنندی اتفاق افتاد، اما به‌زودی آتش عصیان اکثر مناطق دیگر هزاره‌جات را نیز در برگرفت و دامنه آن از کابل تا دولتیار و از بامیان تا غور و از حجرستان تا مزارشریف توسعه پیدا کرد.

مهم‌ترین علل قیامهای جدید هزاره‌ها را می‌توان در نامه سرگشاده‌ای دید که رهبران شورش در آغاز سال ۱۸۹۲ م برای زمامداران کابل فرستادند. نامه مذکور کاملاً در کتاب سراج‌التواریخ نقل شده است. در آنجا گفته می‌شود که عمال دولت، چه ملکی و چه عسکری که از طرف کابل به هزاره‌جات فرستاده می‌شوند، قتل و غارت و کشتار و چپاول اموال، تصاحب زنان و دختران هزاره و تبدیل کردن آنها و بالاخره متهم ساختن هزاره‌ها را به کفر، جزء اقدامات قانونی خویش می‌دانند. همچنان در نامه مذکور علاوه می‌شود: وقتی که عبدالرحمان فوجهای عسکری را به رهبری عبدالقدوس خان برای تسخیر هزاره‌جات فرستاد، هزاره‌های دایزنگی، دایکنندی، و بهسود و همچنان هزاره‌های مذکور کوشش کردند تا هزاره‌جات مستقل، بدون مقاومت تسلیم عبدالرحمان خان شود. مطابق به اعلانات دولت و نظر به این که هزاره‌های عادی منطقه هزاره‌جات آزاد از طرف میرها و بزرگان خودشان نابود می‌گشتند، تسخیر آنها بدون مقاومت صورت گرفت. میرها و بزرگان هزاره مستقل با اختیارات نامه خود اسلحه به زمین گذاشتند و با دستهای خود قلمه‌ها و استحکامات جنگی خود را با خاک یکسان کردند، زیرا عقیده داشتند که مطابق به گفتار پیغمبر و اوامر خدا آنها باید تابع پادشاه باشند. لیکن بعد از آن که در مناطق مذکور و دیگر مناطق هزاره‌جات نیروهای مسلح دولتی استقرار یافتند، در آنجا ظلم و بی‌عدالتی شروع شد و با وجود آن که در فرمانها خرید و

فروش جوانان، مردان و دختران هزاره منع شده بود^۱، عملاً هزاره‌ها به غلام تبدیل می‌شدند و به فروش می‌رسیدند، زنان هزاره مورد تعدی و تجاوز قرار گرفتند.

علیه این همه بی‌عدالتی‌ها و مظالم است که هزاره‌ها دست به شورش می‌زنند. ملأهای غیر شیعه‌مذهب بدون این‌که در نظر داشته باشند کدام یک از طوایف هزاره هنوز هم به امیر خویش و فادار مانده‌اند، تمام هزاره‌ها را کافر، بی‌دین و بی‌مذهب اعلان کرده‌اند.

ملأها گفت‌وگو و بحث را با ملت هزاره به جهاد و جنگ مقدس علیه تمام ملت هزاره بدل کردند. مسئولین دولت امر دادند در کابل، تا تمام سیدها، کربلایی‌ها، زوارها و دیگر اشخاص محترم را به کابل فراخوانده می‌شدند قبل از افراد قایل خود را نابود می‌کردند و بعد از سوختاندن اموال و ثروت خویش رهسپار کابل گردیده و گردن خویش را به زیر شمشیر جلاد قرار می‌دادند. لذا مردم هزاره برای نجات از مرگ و بندگی راه دیگری جز قیام مسلحانه ندارند و مثل سابق تابع عمال دولت نیستند.^۲

نامه مذکور بدان جهت جلب توجه می‌نماید که چگونه هزاره‌ها بعد از تحمل آن همه مشکلات و بدبختی‌ها باز هم مثل سابق تابع و فرمانبر امیر کابل نبوده و هم‌چنین از تصمیم قاطع خویش در ادامه مبارزه تا آخرین نفس سخن می‌گویند و هیچ شرط و عجزی برای مصالحه پیشنهاد نمی‌کنند و به هیچ نوع توافق راضی نمی‌شوند که استقلال آنها را به خطر اندازد و استقلال کامل آنها از قید حاکمیت امیر کابل، یگانه خواست قاطعانه آنهاست.

۱. فرمان عبدالرحمان خان در سال ۱۳۰۱ ق (۱۸۸۳ میلادی) منتشر شد. در فرمان مذکور (که حکم دسیسه را داشت) تبدیل کردن هزاره به غلام و کنیز منع شده بود. آن فرمان در جریان تسخیر هزاره‌جات مستقل انتشار یافت و مقصد از پخش آن آسان ساختن عملیات تسخیر سرزمین‌های جدید بود.

۲. راپور قونسلیگری‌های روسیه به وزارت خارجه، ۱۸۹۸، ج ۳، صفحه ۸۹۱

سراجم هزاره‌ها برای بار سوم دست به قیام مسلحانه زدند. «برای آمادگی جنگی و رهبری قیام، میرها و فئودالهای اقوام *دایزنگی*، *دایکندی* و *بهسود* فعالیت می‌کردند، یکی از رهبران و میران مذکور، میر غلامحسین بیگ میر *بهسود* و از *کوه‌پیرون* بود که سابقاً نیز با نیروهای دولتی جنگیده بود. حتی بعضی از میرهای هزاره که در شورشیهای ۱۸۹۳ شرکت نکرده بودند، این بار به شورشیان پیوستند، مانند میرمحمد، حسین بیگ، یوسف بیگ، ناصر بیگ، ابراهیم بیگ و غیره...

در مرحله اول قیام‌کنندگان هیچ‌گونه مقاومت مسئولین دولتی را در برابر خویش ندیدند، زیرا مسئولین دولت بر شدت و شورش مسلحانه ایمان نداشتند. بنابراین شورشیان توانستند که به آسانی بر قسمت زیاد *هزاره‌جات* مسلط شده و قدرت خویش را پایه‌گذاری نمایند. یک بار دیگر هزاره‌های شورشی کوشیدند که در همان مراحل اول تمام ذخایر دولت را که در *هزاره‌جات* بود متصرف شوند. آنها در این کار موفق شدند و تمام غنای دولت را که در آن ذخیره خانه‌ها بودند به حبس انداختند. فوج پیاده و مجهز با توپخانه از *بامیان* برای سرکوب ساختن هزاره‌ها فرستاده شد، اما توسط نیروی پنج‌هزار نفری هزاره در دره یکی از کوههای منطقه *بایر متوقف* و بالاخره مجبور به عقب‌نشینی گردید.

اکثر حکام و مأمورین دولتی وظایف خویش را ترک گفته به *کابل* مراجعت کردند و چندی از حکام دولت خود را در قلعه‌های خویش محبوس ساختند که از طرف شورشیان قلعه‌هاشان محاصره شد.

به زودی مردمان *بارلاس*، ساکنین *گیزاب* و چند طایفه از *حجرستان* نیز با شورشیان *دایزنگی*، *بهسود* و *دایکندی* همدست شدند. ساکنین *ارزگان* نیز دست به قیام زده و بر سر گروه عسکری که در آنجا قرار داشت، حمله کردند. از گروه مذکور تقریباً ۱۴۰۰ نفر به قتل رسیدند. و ذخایر گندم و رمله‌های گوسفند به دست شورشیان افتاد، شورشیان بعداً به کوه‌ها پناه برده و چندین ماه از آنجاها

فعالیت می‌کردند. نیروی مقاومت شورشیان در نتیجه وحدت و یگانگی ضعیف شده بود (مانند حوادث سالهای ۱۸۸۰ و ۱۸۹۲) و نفاق و اختلاف نظر بین میران و رهبران شورش ایجاد گردید.

امیر عبدالرحمان خان جهت محاصره نمودن کامل و همه‌جانبه منطقه شورشی دست به اقدامات لازم زد تا برای دیگر طوایف هزاره اجازه ندهد که به شورشیان بپیوندند و مخصوصاً می‌خواست جلو چارایلاق‌ها گرفته شود. بدین سبب نیروهای عسکری و نیروهای کمکی دوباره برای جنگ احضار شدند. نیروهای تازه‌نفس از هرات و قندهار نیز با عجله زیاد تحت رهبری جنرال و برگیدها (محمد عمر خان، میر عطا خان، محمدصادق خان و غیره...) احضار شدند. تعداد نیروهای دولتی که برای سرکوب شورشیان فرستاده شدند، به ۳۵ هزار نفر می‌رسید و همچنان ده هزار نفر از افراد مسلح را به مناطق دیگر هزاره‌جات که هنوز شورش نکرده بودند، فرستادند تا به عساکر دولتی یاری رسانند. عساکر مزبور برای مبارزه با شورشیانی که در کوهستانها مخفی شده بودند، اعزام شدند.

یکی از شدیدترین جنگهای دوره مذکور، واقعه کنار فوقانی دریای هیرمند بود. نیروهای دولتی تحت رهبری محمد عمر خان، در نتیجه آن، چنان خسارات جانی و ضربات سنگین را متحمل شدند که دیگر نتوانستند به پیشروی ادامه دهند. آنها جبراً حالت دفاعی به خود گرفته و منتظر رسیدن قوای کمکی و تازه‌نفس شدند. تشریح و ترسیم نقشه‌های جنگی و فعالیت‌های حربی شورشیان در بهار و تابستان سال ۱۸۹۳ با مشکلات بسیاری همراه است که شرح ماجرای آن نیز به وسیله مخالفین شورش نوشته شده و منتشر شده‌است که ناگزیر در دسترسی قرار دارد. اما شکی باقی نمی‌ماند که هزاره‌ها با مردانگی و شجاعت بی‌نظیر به مقاومت برخاستند، زیرا حقایق موجود است که رهبران و گروههای تصفیه‌ای و مسلح دولت روزانه صدها سر بریده را از ساحه جنگ به بامیان و دیگر شهرها می‌فرستادند که این خود مقاومت شدید را گواهی

می‌دهد.^۱

مقاومت سرسختانه مردم هزاره سبب شد که امیر عبدالرحمان خان دست به اقدامات شدیدتری بزند. بدین سبب سپه‌سالار غلام‌حیدر خان بار دیگر در رأس نیروهای تازه‌نفس و مجهز به هزاره‌جات فرستاده شده. به‌زودی و متعاقب آن، نیروهای تازه‌دیگر نیز به آن نیروها علاوه شدند.

با رسیدن نیروهای اعزامی تحت رهبری غلام‌حیدر خان به هزاره‌جات، پیشروی نیروهای مهاجم در داخل سرزمینهای شورشی با موفقیت بیشتری همراه شد. این موفقیت‌های مهاجمین نه فقط نتیجه برتری عددی آنها بود، بلکه نتیجه کمبود مواد و ذخایر جنگی، کمبود خوراک و آذوقه و انتشار امراض ساری در بین شورشیان نیز بود که «به علت فقر و گرسنگی، هزاره‌ها از شدت ضعف می‌مردند».^۲

در قبال اوضاع مذکور، عبدالرحمان خان سیاست دیگری پیش گرفت تا مقاومت شورشیان را تضعیف کند و آنها را وادار به تسلیم نماید و در مقابل، وی آنها را مورد عفو و بخشش قرار دهد. لذا چندتن از ملأهای شیعه‌مذهب را که بزرگ و سید بودند و در بین هزاره‌ها محبوبیت نیز داشتند، به عنوان نماینده خاص امیر و عامل مکتوب و گفتار وی برای شورشیان به هزاره‌جات فرستاد. امیر عبدالرحمان خان خود چنین نوشته بود: «من از حقوق محوله‌ام که در مقابل کردار اخیر شما برگزار شده، منصرف می‌شوم. رفتار شما برای عساکر من بسیار گران تمام شد. من تعهد می‌کنم که یک اندازه مالیات را که بر شما وضع کرده‌ام کمتر سازم و بالای شما کسانی را حاکم مقرر نمایم که خود شما آنها را از بین خود و با رضایت انتخاب کنید. شما باید درباره کارهای خودتان در برابر خدا و پیغمبر وی مسئول باشید، زیرا خون مسلمان ریخته می‌شود و فراموش نکنید که همه ما و شما پای‌بند یک عقیده هستیم».^۳

۱. سراج التواریخ، جلد ۳، ص ۸۹۸
 ۲. همان، ص ۷۷۴
 ۳. آرشیف سیاست خارجی روسیه (میز آسیای مرکزی)، (۱۵ - ۱۸۹۳ و ۳۰۶۶ - ل - ۳۰ - ۱۸۲)

کسی که قبلاً فتوای قتل شیعه را صادر کرده و شیعه را کافر دانسته و هم‌چنین تجاوز به ناموس این مردم را روا داشته بود و به ملاهای دست‌نشانده خود امر کرده بود که بر سر منبرها فتوای قتل شیعه را صادر کنند، حالا می‌گوید ما همه بای‌بند یک عقیده و مسلمان هستیم! این دیگر چه وقاحتی است که با سیاهی هم رنگ نمی‌شود. سران هزاره در جواب چنین عنصری چه بگویند؟ آیا می‌شود به قول امیری که هر روز فتوایی صادر می‌کند اعتقاد کرد؟ از کجا معلوم که فردا، باز فتوای دیگری دال بر مشرک بودن این مردم صادر نکند؟

باری میرها و بزرگان هزاره نیز هر یک به نوبت خود مضمون نامه امیر را مطالعه کردند و بعد تماماً به آن جواب منفی دادند، زیرا آنها عقیده داشتند که هرگز نمی‌توان به گفتار امیر اعتقاد کرد و همچنان امیر به آنها درباره اجرای گفته‌هایش هیچ تمهیدی نداده بود. لذا مبارزه خویش را تا حدودی پیروزمندانه همچنان ادامه دادند.

هزاره‌ها دست به شیبخونه‌های مسلح بر مواضع عساکر دولتی زدند و در یکی از شبها توانستند قرارگاه شخصی غلام‌حیدر خان را نیز مورد حمله قرار دهند. جنگ سه ساعت ادامه پیدا کرد و فقط روشنی صبحگاهی بود که برای توپخانه اجازه داد تا وارد معرکه شود و شورشیان را وادار به عقب‌نشینی کند. درگیری همان‌گونه ادامه داشت و در اواسط تابستان ۱۸۹۳ به اوج شدت خود رسید. تحمیل خسارات سنگین جانی و مقاومت شدید شورشیان هزاره، عبدالرحمان خان را وادار ساخت تا فرقه‌های عسکری خود را از هزاره‌جات فراخواند و بدین ترتیب عملیات جنگی را درباره هزاره‌جات صادر نماید که هزاره‌جات تحت حکومت افغانستان دارای خصوصیات و امتیازات خود باشد. عوامل دیگری نیز سبب شد که امیر کابل دست به چنین اقدامی بزند. در عین حال، خود شورشیان نیز در نتیجه گرسنگی، امراض و سنگینی، آن‌قدر تصمیم قاطع برای جنگیدن نداشتند و حتی عده‌ای از آنها به فکر دست کشیدن

از جنگ و کوچیدن به سیستان / ایران و یا مناطق بخارا بودند.

شکست شورشیان و آغاز مهاجرت

در شرایط مذکور، بعضی از رهبران شورشی هزاره تصمیم گرفتند که با حکومت کابل وارد مذاکره شوند. برای این مذاکره نمایندگان خویش را به کابل فرستادند، اما برای حفاظت جان آنها چند نفر از خانواده‌های افغان را به شکل گروگان نزد خویش محبوس نگهداشتند. میرهای هزاره تصمیم گرفته بودند در صورت شکست مذاکرات با تمام افراد طایفه خود از مملکت خارج شده و به ایران پناهنده شوند. ولی مذاکرات با موفقیت خاتمه یافت و میران مذکور شرایط دولت را پذیرفته و به تابعیت حکومت اعتراف کردند.

بدین ترتیب مقاومت مسلحانه خاتمه یافت و شورشیان به سه گروه عمده تقسیم شدند. گروه اول، میرهایی که شرایط امیر را پذیرا شدند، با طایفه خویش جمعاً هفت هزار تا ده هزار خانوار بودند. گروه دوم، شورشیانی بودند که نه به تضمین وعده‌های امیر یقین داشتند و نه هم امکان مبارزه مسلحانه را در خویش می‌دیدند. آنها تصمیم گرفتند از افغانستان خارج شوند و چنان هم کردند. تعداد آنها به ده هزار تا پانزده هزار خانوار می‌رسید که به سرزمینهای هند (پاکستان امروز) و عراق مهاجرت کردند. و اما گروه سوم باقی‌مانده تمام شورشیان بودند و تصمیم داشتند تا آخر به مبارزات خویش ادامه دهند.

این شکاف عمیق ایجاد شده در بین شورشیان، سبب شد که نیروی شورشی تضعیف شود، با وجود آن‌که شورش تا ماه نوامبر ۱۸۱۹ ادامه یافت و در جریان آن نیروهای دولتی متحمل خسارات سنگین نیز شدند و سرنوشت شورش نیز تعیین گردید. در اواخر سال ۱۸۹۳ م آخرین گروههای شورشی یا به کلی از بین رفتند و یا اسلحه خود را زمین گذاشته تسلیم شدند و قیام

مسلحانه پایان یافت.^۱

گفتنی است در طول این جنگ و خونریزی و کشتار بیرحمانه عبدالرحمان خان در *هزاره‌جات* تنها مرجع اعتراض به روند حاکمان ظلم و جور در *افغانستان*، علای شیعه در *نجف* بودند، مخصوصاً مرحوم میرزای شیرازی که به سختی اعتراض کرد و به ناصرالدین شاه تلگراف فرستاد که بر اثر آن، ناصرالدین شاه به دولت انگلیس اعتراض کرد.

امیر عبدالرحمان در *کابل* از بزرگان قزلباش به اجبار و اکراه تبرئه‌نامه‌ای به دست آورد به انگلیس فرستاد که جنگ دولت با هزاره‌ها مربوط به جماعت شیعه نبوده و هزاره‌ها به واسطه شرارت مجازات شده‌اند و متحدالمال فتوای میر احمدشاه کشمیری در قتل و غارت و اسارت جماعت شیعه را فراموش نمودند و این قضیه و رفتار افغانه به جماعت شیعه باز هم تکرار شده است.

سیدمهدی فرخ در این باب آورده است، «مخصوصاً یک دفعه دیگر به دست انگلیسها و تحریک آنها عملیاتی شده است که در تاریخ *افغانستان* یک صفحه خونین دیگر بر صفحات سابق افزوده گردید.^۲»

این که ناصرالدین شاه هم از بابت کشتار عبدالرحمان در *هزاره‌جات* به تذکر میرزای شیرازی اعتراض نموده بود، به عبارتی شاید منظور او متوجه خود انگلیسها بوده است و این طرح باید به اجرا در می‌آمد، چنان که سیدمهدی فرخ هم به ادامه روند سرکوب جماعت شیعه اشاره نموده است.

باری، بعد از قرارداد ۱۸۹۳ ظاهراً قضیه خاتمه یافته به نظر می‌رسید، اما پس از چندی باز هم روند سرکوب و اختناق به روایت فیض محمد کاتب نویسنده *سراج‌التواریخ* در نواحی *هزاره‌جات* ادامه یافت. با اعزام رهبران هزاره به *کابل* و ضبط مال و املاک آنها، هم چنین خانه‌ها و قلعه‌های آنها را نیز

۱. برگرفته شده از تاریخ ملی هزاره، تیمورخانوف، بخش تسخیر مناطق مستقل هزاره‌جات

۲. فرخ، سیدمهدی، تاریخ سیاسی افغانستان، ص ۳۳۴

با خاک یکسان کردند و موج دستگیری و توقیف ادامه یافت. توقیف‌شدگان، روحانیون و سران طوایف بودند. فیض محمد اضافه می‌کند در حدود هشت هزار زن و دختر هزاره در کارخانه شهر کابل به کار واداشته شدند و عده بسیار کم آنها را نیز به فروش رسانیدند. صدها زن و دختر هزاره را به حیث همسر به عساکر نظامی تقسیم کردند و خلاصه این جنون عبدالرحمان خانی تا سال ۱۹۹۷ ادامه یافت. کار بدان‌جا کشید که برای فرد هزاره راه دیگری جز فروختن زن و فرزندان خود وجود نداشت و ادامه این روند منجر به قیامهای ۱۹۰۳، ۱۹۰۸، ۱۹۰۹ و ۱۹۱۴ میلادی شد، لیکن اینها آشوبهایی بودند که قدرت قیامهای سال ۹۳-۱۸۹۲ را نداشتند.

به علت بی‌نتیجه ماندن قیامها، هزاره‌ها مجبور شدند دست به مقاومت منق بزنند و مهاجرت‌های دسته‌جمعی آنان به خارج از افغانستان ادامه یافت که اکثراً به ایران و هند بریتانیا (پاکستان امروز) و سرزمین بخارا کوچ کردند. در این دوره سرنوشت دیگری برای هزارگان پیریشان رقم خورد. به علت مهاجرت هزاره‌ها، افغانستان از لحاظ کشاورزی و اقتصادی و کمبود نفوس با مشکل مواجه شد و این، امیر کابل را مجبور ساخت تا تغییرات عمده‌ای در سیاست خود نسبت به آنان به وجود آورد. لذا اقدامات لازم برای عودت دادن امیران و بزرگان هزاره که به خارج از افغانستان مسافرت کرده بودند عملی شد تا به کمک آنها بتوانند پشتیبانی اکثریت هزاره‌ها را به دست آورند. در ۱۷ دسامبر ۱۹۴۰، اعلامیه دولتی مبنی بر عفو عمومی در ارتباط با شرکت‌کنندگان شورشی‌های اواخر قرن نوزده صادر شد و برای میرانی که در جلال‌آباد و بگرام سکونت داده شده بودند، اجازه برگشت به سرزمینهایشان داده شده و املاک آنها دوباره به مالک اصلی‌شان مسترد گشت. حکومت در مقابل آن زمینهای زراعتی که از هزاره‌ها گرفته و به افغانهای مهاجر داده بود، وعده داد که زمینهای زراعتی جدید در مناطق دیگر افغانستان به آنها بدهد.^۱

چند عقب‌نشینی دیگر نیز در ساحه حکومت‌داری، در هزاره‌جات صورت گرفت. نظر به اقدامات مذکور بود که طی سالهای ۱۹۰۴ و ۱۹۰۵ تقریباً ۵۰۰۰ خانوار از ایران عودت کردند و تقریباً ۴۰۰۰ خانوار در آنجا باقی ماندند. حتی در سال ۱۹۱۱ در ایران یکصد هزار نفر هزاره زندگی می‌کردند. «در اواخر عهد قاجاریه که جمعیت ایران اندک به شمار می‌رفت و کثرت جمعیت باعث قدر و شکوه یک کشور محسوب می‌شد و از طرف دیگر هزاره‌ها نیز پایبندی شدید به مذهب تشیع داشتند و شد محکمی در برابر تاخت و تازهای ترکمن‌ها و ازبک‌ها بودند، درست در همین زمان دولت افغانستان مدعی تابعیت هزاره‌های خراسانی شد. دولت ایران آنها را تابع ایران می‌شمرد و تابعیت افغانی‌شان را انکار می‌نمود.^۱ این بود سرنوشت غم‌انگیز هزارگان پریشان در انتهای قرن نوزدهم، اکنون که انتهای قرن بیستم است در این متن به آن واقعه اشاره شد.

هزاره و تشیع

این که هزاره در چه زمانی به تشیع روی آورده و یا در طول چه حادثه تاریخی و یا در دوره کدام یک از سلسله های پادشاهان، به درستی معلوم نیست. در این مورد سه نظریه وجود دارد.

۱. اکثراً معتقدند که هزاره در زمان صفوی به مذهب شیعه گرایش یافته است.

۲. برخی معتقدند در زمان غازان خان مغول به تشیع گراییده است.

۳. بعضی محققان بر این باورند که این اتفاق، در زمان خلافت حضرت علی (ع) افتاده است.

این مقوله نیز مانند هویت این مردم معیاگونه و سؤال برانگیز است، چون اقوامی که در همسایگی هزاره هستند، پای بند مذهب تستن اند. چه چیزی عامل

شده است که اکثریت هزاره در عین محاصره دیگر اقوام سنی مذهب، به مذهب شیعه پایبند باشد؟

تیمورخانوف می نویسد که تحقیق مسایل مذکور به علت اشکال در پیدایش منابع مربوط، با دشواریهای زیادی همراه است. منابع قرون وسطایی نیز فاقد معلومات در این باره هستند. لذا محققین غربی و شوروی فقط می توانند روی این مسأله تأکید ورزند که هزاره ها دارای مذهب شیعه می باشند.

در این باب نظریه ارستوف نیز مخلوط است؛ چه وی معتقد است هزاره ها، مسلمانان را از ساکنین اصلی منطقه (تاجیک ها) آموختند که به مذهب تشیع پایبند بودند.^۱

متأسفانه ارستوف هیچگاه نتوانسته است نظرش را ثابت کند و منابعی را که اساس طرح خود قرار داده، ذکر نمی کند. به علاوه باید اضافه کرد که تمام تاجیک های افغانستان جزء ساکنین بدخشان و واکان به مذهب سنت اسلامی معتقدند و شیعه مذهب نیستند. نظر دیگری نیز وجود دارد که بر اساس آن، هزاره در زمان شاه عباس (سالهای ۱۵۸۷ - ۱۶۲۹) به مذهب شیعه گرویده اند. این نظریه اولین بار توسط شیرمن محقق امریکایی طرح شد و بدون توجه به گفته و. گ. ومبری تأیید گشت که در قرن شانزده هنگامی که صفوی ها مذهب شیعه را در ایران رسمی ساختند، تمام ساکنین ایران را وادار به قبول این مذهب گردانیدند و از تمام ساکنین مناطق دیگر نیز برای قبول آن دعوت به عمل آوردند. آنها ابتدا بزرگان و بعداً قشر پایین مردم هزاره را شیعه مذهب ساختند.^۲ بعد، نویسنده مذکور داستانی را شاهد ادعای خود می آورد که رابطه بین هزاره و صفوی ها را نشان می دهد.

داستان مذکور توسط یکی از بزرگان قبیله دایکنندی که دولت بیگ نام

۱. ارستوف، درباره افغانستان، مسکو، ۱۸۹۸، ص ۲۸۶ (نقل از تاریخ ملی هزاره)

۲. شورمان، منوهای افغانستان، ۱۹۵۵، ص ۱۳۲ (نقل از تاریخ ملی هزاره)

داشته است، نقل می‌شود. طبق روایت داستان مذکور، شاه عباس به *قندهار* آمد و به قریه تیمران که نزدیک *قندهار* است رفت و دولت‌بیگ را نزد خود دعوت کرد. آنگاه ضمن تجلیل و استقبال شایان از وی، یک بخش زیاد از *هزاره‌جات* را به او بخشید.

داستان مذکور را منابع عمده مردود اعلام کرده‌اند، زیرا اولاً شاه عباس منطقه *هزاره‌جات* را در نتیجه جنگ فتح نکرده بود، لذا نمی‌توانست آنها را به دولت‌بیگ بدهد و او را رهبر تمام *هزاره‌جات* سازد. ثانیاً دولت‌بیگ و فرزندان او در *هزاره‌جات* حکومت نکردند و قبیله‌اش صرفاً قسمتی از *دایکندی* را در اختیار خود داشتند.

به علاوه در کتاب بسیار مهم و ارزنده زمان شاه عباس یعنی *تاریخ امرای عباسی* با وجود آن که گفت‌وگوهای زیادی پیرامون هزاره وجود دارد، در جایی ذکر نشده است که هزاره‌ها لسانی یا پُت پرست بوده‌اند.^۱ همچنین در آن یادآوری نمی‌شود که تشیع توسط شاه عباس به *هزاره‌جات* آورده شد. بلکه برعکس، در آن کتاب تصریح شده است که هزاره‌ها در زمان شاه عباس اصلاً شیعه‌مذهب بوده‌اند و تقریباً دو یا سه هزار نفر از عساکر هزاره‌ها تحت فرماندهی دین محمد خان ازبک با شاه عباس به جنگ پرداختند.^۲ و هنگامی که شاه عباس بر دین محمد خان پیروزی حاصل کرد، به *هرات* آمده بزرگان و رهبران اقوام و طوایف جمشیدی‌ها، قبیجایی‌ها، تیموری‌ها، طایری‌ها و میران *هزاره‌جات* را نزد خود فرا خواند و با آنها به به مهریانی رفتار کرد.^۳

مورخ شرف‌الدین علی، حملات تیمورلنگ را به *هزاره‌جات* و نکودری‌ها به صورت بسیار دقیق شرح می‌دهد، ولی در تاریخ مذکور ذکری از لسانی بودن هزاره‌ها نمی‌شود و شرف‌الدین علی یادآور می‌شود که تیمورلنگ با

۱. اسکندربیک ترکمان، تاریخ امرای عباسی، چاپ تهران، ۱۹۱۶، صفحات ۲۲، ۸۴ و ۱۱۴
۲. همان‌جا، ص ۵۶۹
۳. همان‌جا، صفحات ۳۰، ۵۷، ۶۹

نورستانی‌های کافر جنگ کرد^۱.

هم‌چنین حافظ ابرو و عبدالرزاق سمرقندی نیز بارها تکرار کرده‌اند که تیمورها به هزاره‌ها حمله برده‌اند، ولی هرگز نمی‌گویند که هزاره‌ها لسانی هستند^۲. بر عکس آنها دلیل می‌آورند که هزاره در آن وقت مسلمان بودند. بابر نیز دربارهٔ هزاره‌ها فقط نظرهای خصوصی خود را ابراز داشته و از لشکرکشی‌های متواتر خود برای سرکوبی هزاره ساکن غزنی و دیگر مناطق تذکر می‌دهد. اما بابر ادعا می‌نماید هزاره‌های غزنی حنق‌مذهب و مسلمان پاک هستند^۳. خلاصه تیمورخانوف اضافه می‌کند که معمای تشیع هزاره‌ها به صورت کامل حل نمی‌شود.

اما نکتهٔ جالب توجه در این تحلیل آن است که از قول اسکندر بیگ ترکمان ارایه شده است که هزاره‌ها در زمان شاه عباس اصلاً شیعه‌مذهب بوده‌اند. و باز تیمورخانوف می‌افزاید: به نظر ما اسلاف هزاره موقعی به اسلام گرویدند که تمام الوس مغلی (هلاکو خان) به اسلام دعوت شدند. مغول‌ها تماماً پیش از هلاکو خان و در زمان وی بت‌پرست بودند و تحت رهبری غازان خان به اصول لسانی اعتقاد داشتند، اما غازان خان پس از این که در سال ۱۲۹۵ م بر قدرت نشست و خودش اسلام آورد، تلاش زیادی کرد تا تمام مغول‌های منطقهٔ خود را مسلمان سازد. نظر به فرمان غازان خان تمام پت‌ها و بت‌کده‌ها با خاک یکسان شدند. رشیدالدین می‌نویسد غازان خان به دین حقیق آشنا شد و برای تحقق بخشیدن به قدرت خود امر داد تا تمام معابد بت‌ها، کومیری‌ها، کاپیشه‌ها و

۱. شرف‌الدین علی، ظفر نامه، چاپ کلکته ۱۸۸۷ - ۱۸۸۸، ج ۲، صص ۱۹ - ۳۳

۲. حافظ ابرو، جامع التواریخ، ص ۳۲۶

و عبدالرزاق، مصلح اسمعین و مجمع البحرین، ترجمهٔ روسی، ص ۲۲۶ (نقل از تاریخ ملی هزاره تیمورخانوف، ص ۴۷)

۳. ظهیرالدین محمد بابر، بابرنامه، ترجمهٔ روسی، صص ۲۲۸ - ۲۲۹ (نقل از تاریخ ملی هزاره، ص ۴۸)

دیگر مراجعی را که از عقاید غلط منشاء می‌گرفتند ناپود سازند.

سیاست غازان خان با مقاومت شدید مغول‌ها روبه‌رو شد، اما او توانست آنها را سرکوب سازد. ولی باز هم در تاریخ ذکر نشده است که مغول‌ها کدام یک از مذاهب اسلام را قبول کردند. آکادمیسین و. و. بارتولد دربارهٔ مسلمان شدن مغول‌ها می‌نویسد: سی سال بعد از مرگ مؤسس دولت مغولی در فارس، هلاکو خان و بازماندگانش به دین اسلام گرویدند. متأسفانه او تذکر نمی‌دهد که کدام مذهب اسلامی در بین مغول‌ها انتشار یافت... در این که مغول‌ها هنگامی که مسلمان شدند، مذهب شیعه را قبول کرده‌اند، هیچ نوع مدرکی وجود ندارد. تنها تذکر مهم توسط رشیدالدین صورت گرفته است که غازان خان همیشه سفرهایی برای زیارت مقبره علی (ع) و پسران وی انجام می‌داد، سیدها و تمام اهل تشیع را گرامی می‌داشت و برای سیدها معاش مقرر داشته بود و مساجد، پول و اموال زیادی را وقف ایشان می‌کردند.

و اما غازان خان در تبریز حکومت می‌کرد، نه در شرق ایران؛ و جنگهای وی اغلب با شامات و مصر بوده است. مادام دیولاخوا می‌نویسد راهنمایان ما را بردند به خرابه‌های مسجد غازان (در تبریز) یعنی همان پادشاه مغول که به واسطهٔ جنگها و فتوحاتش در ایران معروف است.

غازان خان در موقع جنگ با مصریان در صدد برآمد که با پاپ پنی‌فلس پیان مؤدت برقرار سازد. روابط دوستانهٔ غازان خان با پاپ، ما را به این فکر می‌اندازد که این پادشاه مغول با این‌که قبل از جلوس به تخت سلطنت مذهب اسلام را پذیرفته بوده، از عقاید نیاکان خود دست نکشیده بود. غازان خان آپلن نبود (یعنی رب‌النوع آفتاب و ادبیات و صنایع و طب و حافظ اغنام و احشام به عقیدهٔ یونانیان) ولی انسان از دیدن این همه فضایل که در وجود یک شخص کوچک و زشت‌روی جمع شده بود، به حیرت می‌افتد. بعد مؤلف اضافه می‌کند «به هر حال غازان خان پادشاه باهوشی بوده و از خواندن شاهنامهٔ فردوسی و اشعار نظامی و سرگذشت پادشاهان پیشین لذت می‌برده و خود را تالی اسکندر

و سیروس کبیر می‌پنداشته است.^۱

این بود نگاه دیگری توسط مادام دیولافوا دربارهٔ غازان خان، یعنی یک پادشاه مغول‌نژاد که ایرانی شده و به فرهنگ / ایران علاقه‌مند بوده است؛ پادشاهی روی هم‌رفته با کفایت و دموکرات که هرچند اسلام را پذیرفته بود، از عقاید نیاکان خود دست نکشیده بوده و باعث رونق و آبادی / ایران زمین گردیده و روی هم‌رفته نام نیکی از خود به یادگار نهاده است.

این که شاه عباس ناگهان فرمانی در مورد مذهب تشیع صادر و مردم را به آن دعوت کند و یا غازان خان به این امر اقدام ورزد، با منطق تاریخ ناهمخوان است، چه اسلام از قرن اول هجری در مناطق شرقی / ایران گسترش می‌یابد و در این باب مدارک تاریخی بسیاری موجود است، از جمله تاریخ سیستان که دربارهٔ تأثیر قیام امام حسین (ع) و انعکاس آن در سیستان چنین می‌خوانیم: «...و آن زنان اسیر و کودکان سربرهنه بر آشتی به دمشق اندر بردند و آن سر پیش او نهادند اندر طشتی و قضیبی بر لب و دندان وی همی زد و این خبر به کتاب خلفا بتامی گفته آید و معروف است. پس چون این خبر به سیستان آمد، مردمان سیستان گفتند: نه نیکو طریقتی برگرفت یزید که با فرزندان رسول علیه‌السلام چنین کرد. بارهای شورش را اندر گرفتند.» در ضمن، این اولین اعتراض مردم / ایران به وقایع عاشورا است که در سیستان به وقوع می‌پیوندد. مردم آن سامان علیه اعمال یزید سر به شورش بر می‌دارند و این خود نشانه‌های تشیع در نواحی شرقی / ایران است و سیستان نیز بخشی از همین هزارستان کنونی بوده است که در باب آن یعنی در بخش «عمل سیستان پس از اسلام و کورتهاء بر صلح قدیم» می‌نویسد: «الف الف درهم به سیستان و بیست و نه و کابل و زابلستان و نوزاد و زمین داور و اسفزار و خجستان».^۲

گر چه در آن زمان هزاره به لحاظ قومی تکوین نیافته بود، هسته‌های قومی

۱. سفرنامهٔ مادام دیولافوا صص ۶۱-۶۲ ۲. تاریخ سیستان، صفحات ۲۶ و ۱۰۰

آن که قبلاً در باب آن ذکر شد، اصلاً در آن سامان حضور داشته‌اند. هم‌چنین به قیامهای متعدد تشیع علیه حکومت‌های اموی و بنی‌عباس و ظلم و تعدی آنها نسبت به مردم این سامان، قبلاً در بخش «آغازی دیگر» همین کتاب اشاره شد که یکی از فراگیرترین این قیامها قیام حمزه بن آذرک بوده است در زمان هارون‌الرشید و این که مردم هزاره خود را «آزره» می‌گویند به جای هزاره، احتمالاً تحت تأثیر همین قیام است.

تشیع از اوایل قرن دوم در خراسان طرفدارانی داشته است، چنان که گردیزی نیز در *زین‌الاکخبار* ضبط کرده است «و دولت بنوأمیه به صد سال نزدیک رسیده بود و مروان حمار، عهد خراسان سوی نصر بن سیر فرستاد و یمانیان و ربیعه از نصر اعراض کردند و سوی جدیع بن‌الکرمانی شدند و جدیع از جمله شیعه بود.» عبدالحی حبیبی در پانوشته آورده است هر دو خدیج؟ جدیع (بضمه جیم و فتحه دوم) بن علی اژدی کرمانی که در کرمان به دنیا آمد و بنابراین کرمانی نامیده شد، وی از امراء دلاور و جنگی خراسان بود و چون نصر بن سیر از او ترسید، او را محبوس داشت؛ ولی او از زندان گریخت و سه هزار لشکر فراهم آورد و از گرگان آمد و مرور را بگرفت و با ابومسلم در جنگهای نصر مدد کرد، ولی در رحبه از طرف لشکریان نصر در سنه ۱۲۹ هجری کشته شد.^۱

در *ترکستان‌نامه* نیز درباره تشیع آورده است که سامانیان و حتی شخص اسماعیل هم هرگز برای جلب اعتقاد توده‌های مردم و تبدیل ایشان به تکیه‌گاه تخت شاهی خویش، کوششی نکردند و دلیل گواه این مدعی، همانا روش ایذاء شیعه است، نهضتی که بی‌تردید صورت دمکرات‌منشانه‌ای داشته است. می‌دانیم که تعالیم شیعه در زمان آخرین امرای سامانی نیز در *ماوراءالنهر* پیروانی داشته که پدر و برادر ابن‌سینای مشهور جزو آنان بوده اند.^۲

۱. زین‌الاکخبار، به تصحیح و تحشیه و تعلیق عبدالحی حبیبی

۲. بارتولد، و.و، ترکستان‌نامه، ج ۱، ص ۵۶۸

از قراین پیداست که تشیع در شرق ایران، به ویژه از اوایل قرن دوم هجری طرفداران و پیروان زیادی داشته است که باعث به وجود آمدن آن نهضت‌های فراگیری که قبلاً بدان اشاره شد، می‌شود و این نهضت را در آن نواحی نمی‌توان به شاه عباس صفوی و یا غازان خان مغول منحصر کرد که به گمان این نگارنده آرایه نادرستی است؛ چون الجایتو هم نسبت به مذهب شیعه ارادتی داشته است. در تاریخ و صاف می‌خوانیم «الجایتو چون به پادشاهی رسید، دست به اصلاحات زد و رتق و فتق امور را سرو سامان داد. آنگاه دست به بخشش گشود و چون به اهل بیت پیامبر ارادت می‌ورزید، فرمود تا بر سکه‌ها شهادتین بنویسند و اسامی دوازده امام بر گرد شکلی مخمس اضلاع مرقوم گردانید» و این نشان می‌دهد که الجایتو از ارادتمندان تشیع بوده است.^۱

پیداست که مذهب شیعه جلوتر از مغول و صفویه، به ویژه در شرق ایران پیروانی داشته است. حتی وطن‌داد نوشته است: «اما مردم هزاره حسکه عرب‌اند. این حسکه بعد از قتل عثمان در زابلستان رفت و با چند هزار عرب یابره‌نه بنای چاییدن گذاشت. اموال بسیار جمع کرد. بعد حضرت امیرالمؤمنین (ع) چهار هزار سوار فرستاد، او را کشت و مردم زابلستان و لشکر حضرت در آن ملک ماند. این است که اهالی زابلستان از آن زمان تشیع اختیار نمودند که تا حال از آنها باقی است».^۲

و اما به لحاظ جغرافیای اسلامی و تاریخی شهرهای آن نواحی بسیار حائز اهمیت است، چه این شهرها دارای روابط تاریخ کهن ایران است که زمانی مهد تمدن و فرهنگ ایران بوده است، خصوصاً در دوره اسلامی بلخ رنگ مذهبی دیگر به خود گرفت، به ویژه بامیان که از توابع بلخ به شمار می‌رود یعنی از نواحی بلخ که بین هرات و غزنه و بلخ قرار گرفته است. سکنه آبادهای این شهر بیشتر به زبان فارسی صحبت می‌کنند و عده‌ای

۲. وطن‌داد، مختصر المنقول، ص ۶۳

۱. تاریخ و صاف، ص ۲۷۶

نیز افغانی (پشتو). شهر قدیمی بامیان که زمانی از مراکز عمده مذاهب بودایی بوده، خرابه‌های برجهای آن و غارهای مسکونی و دو مجسمه بودا باقی مانده است. با این‌که مردم این شهر در اوایل دوره عباسیان به دین اسلام درآمدند، ولی تا قرن سوم هجری قمری معبد بودایی بزرگی در آنجا بوده که به وسیله یعقوب لیث صفاری خراب شده است. این شهر در سال ۶۱۸ ق به دست مغولان ویران شد.

بامیان از نظر هنر معماری در زمان قدیم مورد توجه بوده است و دارای آثار باستانی است، چنان‌که آندره گدارگوید: «... خود من در محل شهر بامیان... از خرابه‌های چندین مسجد کوچک اندازه‌برداری کرده‌ام. بقایای این مسجدها که از آنها عکس برداشته‌ام، عبارت از ایوان محرابی است که جلو آن حیاطی با دیوارهای کوتاه بوده است. تاریخ بنای این مساجد مشخص نیست، ولی به طور قطع مربوط به دوره اولیه فتوحات اسلامی در قرن دوم هجری بوده است. دیگر از بناهای مشهور بامیان، بتکده هولتان است. در آنجا بقای از آهن به درازای هفت ذراع در میان گنبدی قرار دارد که سنگ مغناطیسی در اطرافش به کار رفته و به یک قوه مساوی و یکنواخت آن نگاهداری می‌کند و گویند در اثر آسیبی که به آن رسیده است، به یک سمت تمایل پیدا کرده است. این بتکده در شقه کوه واقع است و گنبدی دارد که بلندی‌اش ۱۸۰ ذراع است و هندیان از دورترین نقاط، از دریا و صحرا به زیارت آنجا می‌آیند. از بلخ راه راست و مستقیمی به آنجا دارد، زیرا کناره بتکده هولتان به بلخ چسبیده است. روی قلعه آن کوه و دامنه‌اش خانه‌های عابدان و زاهدان ساخته شده و جاهای مخصوصی برای کشتن قربانی دارد و گویند ساعتی را از حاجیان و زائران خالی نیست. در آنجا دو بت وجود دارد، یکی سرخ بت است و دیگری خنگ بت که در دنیا نظیری ندارند.^۱

۱. ابن الندیم، ص ۴۱۰. نیز رک. یاقوت، معجم البلدان، ج ۱، ص ۲۳۰، ماده «بامیان»

حرف از هزاره و تشیع به میان آمد و در نتیجه کار به شهرهای مذهبی کشور مانند بامیان کشیده شد که دارای نقش تاریخی می‌باشند. اما از نظر اسلام اهمیت بلخ بیشتر به سبب مزارشریف است که در شرق آن قرار دارد و امروز نیز مهمترین مکان مقدس مسلمین این ناحیه به شمار می‌رود. گفته می‌شود «مزارشریف مشهد مقدس علی بن ابیطالب است.^۱» درباره پیدایش این مشهد روایات زیادی است. بعضی برآنند که در نیمه اول قرن دوازدهم میلادی یکی از والیان بلخ، حضرت پیغمبر(ص) را در خواب دید و آن حضرت مکانی را که بعداً به مزارشریف مشهور شد، قبر علی(ع) تعیین فرمودند و پس از کندوکاو بسیار، سنگی یافتند که روی آن نام علی بن ابیطالب بود.^۲

مردم شهر معتقدند که سلطان سنجر به طمع این که پیشینیان در ویرانه‌های قبور بلخ ذخینه‌ها نهاده و گنجینه‌ها پنهان کرده‌اند، دستور به حفاری اراضی آنجا داد. در ضمن حفاری در موضعی که مسجد است، مرقدی هویدا شد که بر روی سنگ آن نوشته شده بود: «هذا مقبرة امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام».^۳ بنابراین توجه مردم به این جایگاه معطوف گشت و آنجا را مرمت و آباد گردانیدند و به مزارشریف موسوم گردید. پس شرافت و قداست بلخ از نظر تشیع برای اولین بار در زمان سلطان سنجر به سبب شایعه پیدا شدن مزارشریف بوده است.

در قرن نوزدهم میلادی، نایب‌علی خان که مذهب تشیع داشت، مزارشریف را مقر حکومت خود قرار داد و از این تاریخ، مزار مهم‌ترین شهر ترکستان افغانستان شد.^۴ «گرچه اکثر این روایات به خصوص درباره مزارشریف ساختگی است، چون همه می‌دانند که مشهد مبارک علی بن ابیطالب در نجف

۱. لئونج، ص ۴۲۶. نیز رک به این بطوطه، ج ۱، ص ۲۴۶

۲. بارتولد، تذکره، ص ۷۸

۳. صنع الدوله (اعتمادالسلطنه)، مرآة، ج ۱، ص ۲۵۷

۴. بارتولد، تذکره، ص ۷۸

اشرف است و هیچ‌گونه دلیلی وجود ندارد که در شهر بلخ باشد.^۱»
نتیجه این که تشیع جلوتر از صفویه و مغول در این منطقه دارای قدمت تاریخی است، چنان که همین سنگ مزار منسوب به حضرت علی (ع) هم در زمان سلطان سنجر کشف گردید. به گمان این نگارنده طبق شواهد و اسناد و مدارک موجود، مذهب شیعه از اوایل قرن دوم هجری در این مناطق رواج داشته است.

۱. رنجبر، احمد، خراسان بزرگ، صص ۱۰۴ - ۱۰۳

زبان هزارگی

زبان هزارگی از لهجه‌های کهن و دیرینه فارسی دری است. این زبان تاکنون از حیطه زبان‌شناسان بدور مانده و اگر مورد ارزیابی قرار گیرد، زمینه‌ای جذاب و جالب برای تحلیل و بررسی خواهد بود و قابلیت‌های آن مؤلفه‌های تازه‌ای به همراه خواهد داشت.

قابل تأمل است که این زبان تاکنون با زمینه‌ای بکر و دست‌نخورده باقی مانده و نظام آوایی و گویشی خود را حفظ نموده است و آنچه اکنون باعث هویت تاریخی قومی به شمار می‌آید، همین زبان است. چه بسا اقوام و طوایف مختلفی در طول تاریخ با آمیزش در نواحی دیگر تحلیل رفته‌اند اما زبان، هنوز هویت خود را به شکل تاریخی نمودار می‌سازد و زمینه تحلیل و بررسی اقوام قرار می‌گیرد. از این روی ما نیز برای شناخت این هویت تاریخی به شناخت زبان این مردم می‌پردازیم که از شاخه زبان پهلوی شمالی و به عبارتی جزو زبانهای کهن *ماوراءالنهر* است. هر چند درباره این‌گونه زبانها تحقیقاتی صورت

گرفته، در کل شامل زبان هزارگی نمی‌شود. برای نمونه به نوشته ژ. لازار در این معنی اشاره می‌شود که معتقد است: تا پایان دوره ساسانی، فارسی میانه یا پارسی یعنی زبان رسمی و ادبی کشور به میزان بارزی از زبان گفتاری همان زمان (زبان دری) در غرب ایران متمایز گردیده بود. در قرون اولیه پس از استیلای عرب، زبان دری به طور قابل ملاحظه‌ای در شرق ایران یعنی در آن سوی جیحون گسترش یافت و به صورت گویش مشترک گفتاری ایران در آمد.

لازار نشان می‌دهد که فارسی و دری دو سطح و یا دو گونه سبکی از زبان واحدی هستند؛ اولی زبان ارتباطات رسمی کشور و ادبیات مکتوب بود و دوم، در محاورات روزمره به کار می‌رفت. زبان دری متدرجاً جایگزین گویشهای محلی غیرفارسی (که اکثر آنها تا قرن نهم میلادی / سوم هجری منقرض شده بودند) گردید و چون فاقد سنت مکتوب بود، عناصر گویشی به درون آن راه یافتند. در نتیجه زبان دری دو گویش اصلی پیدا کرد؛ یکی در ناحیه مشرق (خراسان) که عمدتاً عناصر غیرفارسی ایرانی یا پهلوی اشکانی را جذب نمود و دیگری در جنوب غرب که از نظر واژگان و دستور با فارسی میانه یا پهلوی ساسانی پیوند داشت.

پس از استیلای عرب زبان عربی نیز به عنوان زبان علم و فرهنگ در ایران نفوذ پیدا کرد «در طی دو قرن اول بعد از اسلام، دو زبان که اهمیت نابرابری داشتند، وسیله بیان نوشتاری و ادبیات را فراهم نمودند. یکی از این دو، یعنی فارسی میانه (پهلوی ساسانی) در حال زوال و انحطاط بود و دیگری یعنی عربی در حال اعتلاء و رونق. تا قرن نهم میلادی (سوم هجری) زبان عربی در ایران به صورت زبان فرهنگی اصلی در آمده بود.»

دو قرن بعد، موقعیت زبانی دگرگون شد. «در سراسر ایران همزمان دو زبان در دو سطح مختلف مورد استفاده قرار می‌گرفت. یکی از آن دو، یعنی دری را اکثر مردم به کار می‌بردند، اما فقط در گفتار؛ و دیگری عربی زبان دین،

حکومت، علوم و ادبیات بود که فقط افراد تحصیل کرده در گفتار و نوشتار از آن استفاده می‌کردند. در طی دو قرن بعد یعنی از قرن نهم تا یازدهم میلادی (سوم تا پنجم هجری) گویش شرق دری که عمدتاً در *خراسان و ماوراءالنهر* که در آنجا زبان عربی کمتر رایج بود و سنت سامانیان ریشه عمیق نداشت - بدان تکلم می‌شد پایه و اساس زبان ادبی در حال تکوین فارسی جدید را تشکیل می‌داد. شعرای دربار ساسانیان بودند که این گویش را تا مقام زبان ادبی اعتلاء بخشیدند.

این زبان با رهایی از قید و بند برخی ویژگیهای گویشی و ادغام عناصر عربی به میزان وسیعی، تا اوایل قرن دوازدهم میلادی (ششم هجری) به صورت هنجار ادبی در آمد و این همان زبان ادبی قدیم (کلاسیک) است. اکنون دیگر مسلم شده است که برخی از صورتهای کهنه‌ای که ممیزه دوره قبل از کلاسیک محسوب می‌شدند، تفاوتی مربوط به گویشهای گفتاری همان عصر را که بعد از همگن و هنجاری شدن ادبی محو گردیده‌اند منعکس می‌سازند.^۱

در اینجا ما هم به این نتیجه می‌رسیم که برای شناختن زبان هزارگی به آثار مکتوب همان عصر بپردازیم تا ممیزه‌ها و مؤلفه‌های زبانی آن عصر نمودار شوند. گفتنی است که زبان هزارگی یکی از لهجه‌های فارسی دری و در مقام قیاس، شبیه لهجه بخارایی است.

در این باب صورتهای هر دو زبان ارائه خواهد شد، سپس سایر ممیزه‌های زبانی مورد بررسی قرار خواهد گرفت. قابل توضیح است اگر این گویش در نظام ساختاری نثر قرار گیرد به زبان نوشتاری چیزی شبیه نثر **حدودالعالم** خواهد شد، ولی اکنون به عنوان یک لهجه مورد بررسی قرار می‌گیرد. در اینجا

۱. مجله زبان‌شناسی، سال چهارم، شماره اول و دوم، سال ۱۳۶۶، مرکز نشر دانشگاهی، صص ۹۳-۹۴.

لازم است از استاد گرانقدر جناب دکتر شفیعی کدکنی قدردانی کنم که در این باب مرا به کتاب بسیار ارزشمند **لهجه بخارایی** اثر دکتر احمدعلی رجایی راهنمایی کردند. در این کتاب نکات بسیار باارزشی در ارتباط با زبان هزارگی مطالعه کردم؛ زبانی که از مدتهای مدید و شاید از دوران کودکی که والدینم با آن به گفتگو می‌نشستند، ذهن مرا به خود مشغول ساخته بود و صدای گویش آنها را در جای جای این کتاب می‌شنیدم.

اکنون «می‌رویم بر سر سخن» در باب چگونگی زبان هزارگی و انطباق آن با لهجه بخارایی. قابل ذکر است که برخی ممیزه‌های زبانی از کتاب **لهجه بخارایی** تألیف شادروان دکتر احمدعلی رجایی برگرفته شده است که با همخوان بودن با گویش هزارگی ارایه می‌شود.

البته تفاوت‌هایی بین این دو گویش هست و این نگارنده معادله‌هایی برگزیده که گویش آنها یکسان است، گو این‌که در نظام ساختاری، ریشه‌های هر دو گویش، پهلوی شمالی و یا پهلوی اشکانی است و در این نظر جای هیچ‌گونه تردیدی نیست. این تفاوت‌ها نیز مابین دو اقلیم طبیعی است، مثل لهجه مردم **سبزوار** و مردم **مشهد** و یا روستاهای اطراف این شهر؛ اما ریشه آنها در کل خراسانی است.

درباره لهجه بخارایی دکتر رجایی نگاشته است: «وقتی مسلم می‌شود که لهجه دری، زبان اهل مشرق **خراسان** و **ماوراءالنهر** بوده است، قبول این اصل هم بر اثر آن لازم می‌شود که لهجه مذکور دنباله لهجه پهلوی شمالی یا پهلوی اشکانی است؛ لغاتی که به صورت اصل کهن خویش به کار می‌رود و هنوز بوی همان قدمت و استواری و تمامی عهد ساسانیان از آنها به مشام می‌رسد، که فی‌المثل از لحاظ قدمت می‌توان گفت کلیات «خانه»، «پگه» «تمازدگر» «پروت» و افعال امر «شیتشن» و «گرفتن» به صورت نزدیک به پهلوی است.^۱» سپس

۱. در هزارگی «پگ» به جای «تمام» و «همه» استعمال می‌شود: «پگ شی آمذن» یعنی، «تمام‌شان آمده‌اند».

دکتر رجایی اضافه می‌کند: «مفعول ساختن بعضی کلمات را با آوردن دو حرف اضافه بر اول و آخر آن در نظر گرفت و از نظر استواری، «انگشت»، «درون»، «برون»، «جامه شویی»، «کفیدن»، «کفانیدن» و از جهت تمامی «روی»، «موی»، «پای»، «اشکم» و «اشتر» را می‌توان ذکر کرد.^۱

نکته دیگر، «واو» اشباعی است که در گویش هزارگی زیاد به کار می‌رود و مؤلف شاهد مثال‌هایی از مآخذ و متون مختلف آورده است: فی‌المثل در **اسرار التوحید** نیز این کلمه غالباً با «واو» یعنی به صورت «دوکان» ضبط شده است: «من جوان بودم و بر سر چهارسوی این شهر دوکانی داشتم و حلواگری کردم و دیگر بار به دوکان نشستم و با سر حلواگری رفتم.»^۲

در **قصص الانبیاء** «مرده» به صورت «مورده» نوشته شده است و «آجر» به صورت «آجور»: «بنای آن تمام از سنگ و آجور است. روی آجورها تمام کاشی‌کاری شده است.»^۳ در مورد کلمه تو (du, tu) که در فارسی هم با واو نوشته می‌شود و در لهجه بخارایی اختصاصی موجود است؛ یعنی واو کاملاً اشباعی است و تلفظ آنها به صورت (du, tu) می‌باشد.

شمس قیس رازی می‌نویسد: «اظهار «واو» «دو» و «تو» از زیادات شعر است چي در صحیح لغت دری آن «واوات» ملفوظ نیست.»^۴

نکته قابل توجه دیگر آن است که اگر این واوها را شاعران در قافیه غمی آوردند و «روی» قرار نمی‌دادند، اصولاً چگونگی تلفظ آنها معلوم نمی‌شد؛ زیرا در نثر مسجع وسیله‌ای برای نمایاندن یا تشخیص واو اشباعی از غیراشباعی در دست نیست. به علاوه غمی توان گفت که هر پنج شاعر که دو تن آنان از استادان سخن‌اند به ضرورت شعری چنین کرده‌اند، اما شواهدی که شمس قیس می‌آورد همه از شعرای مشرق ایران است چون

۱. لهجه بخارایی، صص ۲۷ - ۲۹

۲. نقل از اسرار التوحید، ص ۷۲

۳. این دو کلمه «مورده» و «آجور» در هزارگی نیز چنین است.

۴. المعجم، ص ۲۸۸

کسایی مروزی و معزی نیشابوری و قاضی منصور فرغانی و شمس طبسی و اثیر اخبیکتی. ظاهراً در لهجه تمام این افراد «واو» ملفوظ و اشباعی بوده است. بنابراین، قول او در این مورد قابل تأمل است؛ به خصوص اگر توجه شود که شمس قیس اهل ری بوده است و با آن که چند سالی در بخارا بوده و طرح کتاب خود را در مرور ریخته است، ولی به علت هجوم مغول ناچار شده که به عراق سفر کند و آخر عمر را در درگاه اتابکان فارس، ایمن بگذراند. از طرفی، این دو کلمه - به خصوص عدد «تو» - علاوه بر افغانستان و بخارا در مشهد و غالب روستاهای خراسان نیز هم اکنون با اشباع «واو» تلفظ می‌شود. بنابراین، آن صحیح لغت دری که مورد استناد شمس است، لغت مردم کدام دیار است و معنای تشخیص این حکم چیست؟ کما اینکه شاعران، این «واو»ها را در قافیه آورده‌اند. نمی‌توان گفت که هر پنج شاعر که دو تن آنان استادان سخن‌اند، به ضرورت شعری چنین کرده‌اند. به جهات مذکور، نگارنده (دکتر رجایی) بر خلاف شمس قیس عقیده دارد که این الفاظ با اشباع «واو» بوده و تلفظ به مرور زمان به صورت فعلی در آمده است. برای مزید اطلاع عین شواهد نقل می‌شود.^۱

نان سیاه و خوردی بی‌چربو
و آنگاه مه به مه بود این هر دو

کسایی مروزی

دو چشم تو هستند فتان جادو
دل و دین نگه داشت باید ز هر دو
که شعر مداح خوشگو منم، من
که بوسه معشوق خوش لب تویی، تو

امیر معزی

بر خیز کی شمع است و شراب است و من و تو
و آواز خروس سحری خاست ز هر سو

قاضی شمس‌الدین منصور اوزجندی

دلی کی بسته این پیر زال جادو نیست
همیشه خسته زخم نهان بدخو نیست
اگر دو عالمش از لطف در کنار نهی،
عجب نباشد اگر مستحق هر دو نیست

فخرالدین اسعد گرگانی: ویس و رامین

دراز و گرد و آکنده دو بازو
درخت دلربایی گشته هر دو
مشو دیگر به نزد ویس جادو
زن مؤبد کجا شاید زن تو^۱

فخرالدین اسعد گرگانی

راوندی به جای «افتیدن»، «اختیدن» به کار برده است: «سلطان با نیمچه از
خرگاه بیرون آمد و مؤبدالمک را بخواند و بفرمود تا چشمش بستند و بر کرسی
نشاندند و زخمی چنان زد که گردن بگذارد و سر هنوز بر دوش بود که بجنبید
سر بر زمین اختید.»

«پول» به جای «پل»: «و در میانه ریض بازارهاست و دروازه‌هاست؛ یکی در
آهنین و در پول حسان و دو دروازه سوی مسجد ماخ.... و دری نزدیک پول
بازارک.»^۲

این لغت در پهلوی هم به صورت «پول» (Puhl) است و در ویس و
رامین نیز مکرر آمده است از جمله:

۱. همان‌جا، صص ۶۳-۶۴

۲. ترجمه مسالک الممالک، نسخه خطی مجلس شورای اسلامی ملی، به شماره ۱۴۰۷.

۲۴۸ / مردم هزاره و خراسان بزرگ

دو کردی شوی هر دواز تو پدرود
چه ایشان و چه پولی زن سوی رود
به روزت شیر همراه و به شب غول
نه آبت را گذارد رود را پول
بشد یار و مرا ناگاه پدرود
چه این پند و چه پولی زن سوی رود^۱

هجویری در بیان احوال ابو حفص عمر بن سالم حداد نیشابوری و هر جای
دیگر که سخن از دکان است، آن را با «واو» به صورت «دوکان» ضبط کرده
است: «روزی نابینایی قرآن می خواند. وی بر دوکان خود نشسته بود.»

مختصات صوتی لهجه بخارایی؛ ابدال در حرکات

تین تلفظ می شود شین (که در گویش هزاره نیز چنین است)

امپراطور = امیراطور

کامل = کامیل

خجیل = خجیل

نوشت = نویشت

گردش = گردیش

مانل = مانیل

هائل = هائیل^۲

۱. وینس و رامین، به اهتمام محمدجعفر محجوب، ۱۳۳ - ۴۲ / ۵۵ / ۴۹ / ۳۸ / ۶۲

۲. لهجه بخارایی، ص ۵۱

اول +۱

مختصات صوتی (ابدال در حروف)

ابدال «د» به «ی» مانند «بادبجان» که تلفظ می‌شود «بایمجان»
 ابدال «ر» به «ل» مانند سیر (به معنی گردش و تماشا) که می‌شود سیل
 ابدال «س» به «ش». این ابدال در تمام ماضی مطلق، استمراری و نقلی بعید
 که از مصدر نشستن به صورت شیشتن (یا ابدال کسره به «ای» که شرح آن
 گذشت) در می‌آید و انواع ماضی ساخته می‌شود.

ماضی مطلق: شیشتم

ماضی استمراری: می‌شیشتم

ماضی بعید: شیشته بودم

در لهجه مردم افغانستان نیز «شیشتن» با دو «شین» به کار می‌رود، چنان
 که در ضرب‌المثل آمده است: «نامه کردم نامدی، شیشته بودم کامدی...»

O به U (ابدال ضمه به واو اشباعی). کجا در بخارایی تلفظ می‌شود
 «کوجا»

خُرد (کوچک) تلفظ می‌شود خُورد

«کن» از فعل امر کردن در بخارایی «کون» تلفظ می‌شود. در هزارگی نون
 تخفیف یافته و «کو» تلفظ می‌شود: «جور کو» به معنی «درست کن» که واو
 «جور» با ضمه تلفظ می‌شود.

«خرسند» در بخارایی تلفظ می‌شود «خورسند»

«گل» در بخارایی تلفظ می‌شود «گول»

«خدا» در بخارایی تلفظ می‌شود «خودا»

«واوی» که از اشباع ضمه یا ابدال آن حاصل می‌شود، گاه در کتابت می‌آید
 و گاهی کلمه را به صورت فارسی می‌نویسند و در تلفظ اختلاف را ظاهر
 می‌کنند. تصوّر می‌رود که اشباع این قبیل ضمه‌ها لااقل در مشرق ایران
 عمومیت داشته، چه شواهدی در متون فارسی وجود دارد که این نظر را تأیید

می‌کند از جمله در تاریخ سیستان هنگام بر شمردن شهداء کربلا می‌نویسد: «و محمد بن عبدالله جعفر بن ابی طالب و عبدالله بن مسلم بن ابی طالب و بیش از این از خوردان و بزرگان که به نام ایشان قصه دراز می‌شود». این کلمه نیز در خراسان به همین صورت تلفظ می‌شود که صورت مصغر آن هم به کار می‌رود. در تهران نیز خورد کردن به پول خورده می‌گویند.

ابدال فتحه به آ. نظیر این ابدال در افغانستان و پاکستان نیز انجام می‌گیرد، چون «سعدی» که در افغانستان و پاکستان «سادی» [sadi] تلفظ می‌شود.^۱

«گی» بعد از اسم مفعول مصدر مورد نظر. فی‌المثل از مصدر «آوردن» و «رفتن» و جمع غایب ماضی نقلی آنها می‌شود «آوردگی» و «رفتگی».

ابدال کسره به یاء مجهول. غالب کسره‌ها در لهجه بخارایی (و هزارگی) نزدیک به «یا» یعنی در وضعی بین کسره و «یا» تلفظ می‌شود؛ خواه در اول و یا وسط کلمه باشد و یا در آخر آن.

الف در اول کلمه. مانند «ابراهیم» که تلفظ می‌شود «ایبراهیم» و «انسان» که تلفظ می‌شود «اینسان» و «اسحاق» که تلفظ می‌شود «ایسحاق»^۲

یاء مبدل از کسره. از عطار در ذکر ابوالقاسم نهاوندی: «در نیشابور وفات کرد و بر سری حیره (سر حیره) در خاک کردند. چون ابوالقاسم را وفات نزدیک رسید در آن شهر به مدینه بود، یکی از نیشابور بر سری بالین او بود (بر سر بالین او بود).»^۳

از محمود واصفی در قحط سال ۹۱۹ سمرقند:

بر خلق گوشتی نحر و خنزیر شد حلال

یارب سبب چه بود که نان شد چنین حرام؟^۴

۱. همان‌جا، صفحات ۴۱، ۴۲ و ۴۵

۲. همان‌جا، ص ۴۱

۳. تذکرةالاولیاء عطار، صص ۲۵۰ - ۲۵۱

۴. نقل از بذایع‌الوقایع

(در ضمن، گفتنی است که «نان» در مصراع دوم به معنی مطلق غذا و خوراکی است. در هزارگی هم به جای این که بگویند وقت نهار است، می‌گویند: وقت نان است)

از تو خلاصی ای غم ندیدم
با من چه داری؟ دیدم؟ ندیدم
چون مشغفی را داغی تو سوزد
جز داغ دیگر محرم ندیدم

مشغفی

ایضاً «خان خانان از نیرنگی اقبال (یعنی نیرنگ اقبال) بی‌زوال در ششدر و حیرت افتاد، نه روی رفتن و نه روی ماندن»

(از توژک جهانگیری ص ۳۸۱)

«چون سال بیست و هشتم اندر آمد، عثمان معاویه را و او عبادة بن الصامت را به عزم دریابار فرستاد تا آن همه جزیره‌ها بگیرفتند. باز فتح پارس بود بر دستی هشام بن عامر.»

(از تاریخ سیستان، ص ۷۹)

«عیسی تا فراه آمد و خراج جیابت کرد و یارق آمد و عامه مردمان را بسیار در آنجا بگشت و به شهر اندر آمد به‌دری کرگویی (یعنی به در کرگویی) فرود آمد اندر شوال سنه ثمان و ثمانین و مائه - ایضاً پس خلف بن اللیث او را به پای قلعه آورده و آواز و نگهبان به سری قلعه (یعنی به سر قلعه) برآمد و نگاه کرد.»

(از تاریخ سیستان، ص ۲۲۹)

ملک‌الشعرا بهار در پانوشت تاریخ سیستان (صفحه ۷۹) به قلم آورده است که در این یاء «دستی» بقية‌الباقیه‌ای است از نسخه‌ی اصلی مؤلف که در بعضی جایها از تصرف ناسخ مصون مانده. یاء مزبور یکی از املاءهای قدیم

است که از عهد ساسانیان باقی مانده است.

این بود نکاتی از کتاب *لهجه بخارایی* تألیف دکتر احمدعلی رجایی که با گویش هزارگی قابل انطباق و همخوان می‌باشد. اکنون به ممیزه‌های دیگر زبان هزاره اشاره می‌شود.

یاء مجهول و «واو» مجهول. در این مورد ملک‌الشعرا بهار نگاشته است: «چند صوت از اصوات اوستایی است که در خط امروزی ما نیست، ولی خود آن صداها در فارسی دری بوده و بعضی از آنها هنوز هم هست. اما خط ما برای آنها شکل یا صوت معینی ندارد مثل «واو مجهول» و «یاء مجهول». بشار مرغزی گوید:

شادی فروخت و خر می‌آن کس که رز فروخت

شادی خرید و خر می‌آن کس که رز خرید.

این «یا»ها و «واو»های مجهول باقی‌مانده حروف مصوئه اوستایی است.^۱ البته این دو گونه، هنوز در زبان هزارگی استعمال می‌شود و هم‌چنین «یا»یی که در این گویش تبدیل به «یاء مجهول» می‌شود مانند «می‌رود» که «مزود» و «می‌خواهد» که «مخواهد» و «می‌دانم» که «مدانم» تلفظ می‌شود. در مورد یاء مجهول، دکتر عنایت‌الله رضا با اشاره به بیتی از فردوسی آورده است:

همی تاخت لشکر چو از کوه سل

به آمل گذشت از ره اردبیل

چنان که از نوشته فردوسی بر می‌آید، *اردبیل* با یاء مجهول تلفظ می‌شده‌است. در لهجه آذری نیز، تلفظ اردبیل با یاء مجهول بوده است. برادران آذربایجانی ما نیز این نام را درست با یاء مجهول تلفظ می‌کنند که در شعر فردوسی نیز مرادف *اردبیل* است.^۲

۱. سبک‌شناسی، جلد اول صص ۱۹۱، ۱۹۳. رز در این بیت به معنای روز است (نگارنده)

۲. رضا، عنایت‌الله، ایران و ترکان در روزگار ساسانیان. زیر، دیر، سیر، در زبان هزاره‌ای زر، دیر، سیر تلفظ می‌شود (ص ۷۲)

و از این نوع در زبان هزارگی فراوان به کار می‌رود. اصلاً «یاء مجهول» و «واو مجهول» یکی از اصول آوایی این زبان است. این گونه در اکثر کلمات استعمال می‌شود. مثلاً کلمه «گوشت» با واو مجهول به کار برده می‌شود و «گشت» تلفظ می‌شود. همچنین است کلمات «زیر»، «دیر» و «سیر». ملک‌الشعراء بهار در این باره اظهار داشته است: «در عهد فردوسی نیز حروف باصدا و بی‌صدایی بوده است که به طریق خاصی تلفظ می‌شده و امروز به واسطه عدم مواظبت و نگهبانی، آن اصوات و مخرجها از میان رفته است؛ مانند تلفظ «یا» و «ها»ی مجهول از قبیل «شیر»، «دلیر»، «دیر»، «شمشیر»، «زیر»، «سیر». از این روی با هم قافیه نمی‌شده است و امروز یکسان گفته می‌شود. واوهای مجهول چون «واو» «روز» و «افروز». و هم امروز در *خراسان* و *افغانستان* «روز» را «رُز» و «دیر» را «دِر» و «خروس» را «خُرُس» و «فروخت» و «سوخت» را «فُرخت» و «سخت» تلفظ می‌کنند.^۱

مشخصات دستوری

افعال. در گویش هزارگی، بعضی جملات با دو فعل صرف می‌شود، مانند: «نوشته کرد»، «خنده کرد»، «خواب کرد»، «گریه کرد»، «جنگ کرد» و غیره... این نوع را، بهار از نثر پهلوی و دری می‌داند. وی معتقد است: در دوره‌های قبل، افعال قیاسی ساختگی مانند «جنگیدن»، «ترسیدن»، «فهمیدن»، «بلعیدن»، و «چرخیدن» نمی‌ساخته‌اند... زیرا چنان که معلوم است این افعال از افعال سماعی متداول در نثر پهلوی و دری نبوده و در ادوار بعد به وسیله شعر یا در ضمن نثر فنی این افعال (قیاسی) به قیاس افعال قدیم - که از اسامی ساخته می‌شده - مانند «تندیدن»، «یازیدن»، «خندیدن»، «شتابیدن» و «سگالیدن» به

وجود آمده است.

در دوره اول و دوم به جای افعال ساختگی مذکور (یعنی افعال قیاسی)، «حرب کردن»، «بیم داشتن»، «فهم کردن»، «خواب کردن» یا «خفتن»، «بلع کردن»، «رقص کردن»، «گردیدن» یا «گشتن» مستعمل بوده است.^۱ جالب توجه است که هنوز این گونه فعلها در زبان هزارگی استعمال می شود، از قبیل «خواب کردن»، «ترس خوردن»، «جنگ کردن» و امثال اینها. دیگر، «نون» های مصدری است که در این گویش تبدیل به «واو» ضمه می شود، مانند: «خواندو» یعنی «خواندن»، «حیرو» یعنی «حیران»، «گشتو» یعنی «گشتن»، «بیرو» یعنی بیران (ویران). «بیرو» ابدال «بیران» است که در نثرهای دوره اول، فراوان به کار برده شده است، از جمله در تاریخ بلعمی با اشاره به اسکندر می گوید: «خون ریختن بود و حرب بود و بیرانی. هر چه توانست بیران کرد و آنچه توانست بکشت.^۲ اینجا الف و نون حیران و بیران نیز تبدیل به ضمه شده است. نکته دیگر این که در واژه هایی همچون «آفتاب» و یا «گیزاب»، کلمه ماقبل الف میڈل به کسره، و الف تبدیل به ضمه می شود، مانند «گیزو» و «افتو».^۳

ضمیر مغایب. در هزارگی این نوع ضمیر با «از» اضافی ذکر می شود، مانند «انگشتر از من» و «پیرهن از تو» که در **حدودالعالم** نیز این گونه را با «از» اضافی آورده است: «ناحیت مغرب از او شهرها خزران و آذربادگان پیوسته است... خامچو، نیمه از او چیتیان دارند و نیمه از او تبتیان و اندر او درختی بود که از او تازیانه کنند.»^۴

در باب ضمیر مغایب، ملک الشعراء آورده است: «**حدودالعالم** این «از» اضافی را با ضمیر مغایب ذکر کرده است، چنان که گوید... دیگر دریای خزر

۱. همان جا، ص ۳۱۶ ۲. تاریخ بلعی، ص ۷۲۵

۳. یزدانی، حسینی، پژوهشی در تاریخ هزاره ها

۴. حدودالعالم، صص ۱۴ - ۶۱

است. ناحیت مشرق از او بیابانی است که به غور و خوارزم پیوسته است.» بعد گوید، مردم هرات و نواحی افغانستان عین این ترکیب را در گفت‌وگو معمول دارند و گویند: «دست از من و سر از تو» و این «از» در هزاره کاربرد زیاد دارد که قبلاً نمونه آن ذکر شد.

ضمیر متصل یا پیوسته در هزارگی. در باب اول شخص: خانه مَه = خانه‌ام، چپای مَه = چشمهایم، دستای مَه = دستهایم، پایای مَه = پاهایم. دوم شخص: خانه تو = خانه‌ات، چپای تو = چشمهایت، قاشای تو = ابروهایت.

سوم شخص: خانه شی = خانه‌اش، دستای شی = دستهایش، پایای شی = پاهایش. این پسوند «شی»، به جای «اش» - که در فارسی امروز متداول است - به کار برده می‌شود.

حروف اضافه: در گویش هزارگی حرف اضافه «دَ» به جای «در» و «به» زبان استعمال می‌شود، مانند «دَ خانه‌شی» = «در خانه‌اش»، «دَ دکان» = «به دکان» یا «در دکان»، «دَ اونجی» = «در اونجا»، «دَ اینجی» = «در اینجا»، «دَ سر شی زد» = «به سرش زد»، «دَ مینه شی» = «در میانش»، «دَ ای سون» = «در این سو»، «دَ اوسون» = «در آن سو». در ضمن، «سون» در هزارگی به معنای «سوی» به کار برده می‌شود. در تاریخ سیستان کلمه «سون» آمده است: «هم به همراه به کوه حرون بر شمال آن یکی سوراخ است، چنان‌که تیر آغیا بر نرسد و از زیر سون کسی آغیا نتواند آمد.» و در پانوش ۳ در این کتاب مکرر به جای «سوی»، «سون» نوشته شده است.^۱

در زبان هزارگی فعل «کو» به جای «کن» به کار می‌رود. به طور مثال، «شیل کو» = «تماشا کن»، «بال کو» = «بلند کن». این کلمه «بال»، همان «بالا» به معنی «بلند» رایج در ایران است. مثلاً «بال شو» به معنای «بلند شو» است.

باز در بعضی افعال، واو معدوله تبدیل به ضمه می‌شود، مانند «کُشیش کو» = «کوشش کن». در *زین‌الاکخبار* گردیزی نیز «کُشیش» به جای «کوشش» آمده است: «یکی از تبعان سوی مشرق رفت و بسیار کُشیش کرد تا به ولایتی رسید که نبات آن زر بود و خاک او مشک بود و گیاه او بخورها».^۱

فعل «آمدن» = «آمدو» با صدای *o* واو ضمه در ماضی ساده «آماد» = «آمد» صرف می‌شود و در ماضی نقلی «آمده» = «آمده» و مستقبل «میه» و با حرف نون نمی‌شود مانند: «یگو نیه» = «کسی نیاد» و این یگو با صدای ضمه همان یگان است با تبدیل الف و نون به صدای *o* ضمه و یاء با صدای کسره. «خبر دهند که مرد از سفر باز آمد و زن را دیدار کرده و کودکان را یگان‌یگان بوسیده و رفته است».^۲

فعل پرسیدن در زبان هزارگی متعدی به کار می‌رود، مانند «پورسان کدو». که به شکل مخفف «پورسیدو» هم استعمال می‌شود. البته «پورسیدو» در این زبان معنای دیگری هم دارد و آن معنی عیادت و ملاقات است. مثال: «آلی د پورسیدون خداداد کرلایی رفتی؟»

فعل خواندن: همان گونه که قبلاً توضیح داده شد، الف و نون در گویش هزارگی تبدیل به ضمه می‌شود و «خواندن» در این گویش «خواندو» و مضارع آن با «یای مجهول» تلفظ می‌شود، مانند: «می‌خوانه» = «می‌خواند» و ماضی آن به صورت معمول و متداول فارسی به کار می‌رود، مثلاً «نماز پیشین خوانده شد». یعنی نماز عصر خوانده شد. و در *تاریخ بیهقی* نیز این گونه ذکر شده است: «نواجَه بزرگ احمد حسن هر روزی برای خویش به در عبدالاعلی بار دادی و تا نماز پیشین برانیدی».^۳

فعل «کردن» با تخفیف «ر» = «گدن». مثال: «خَو کد» = «خواب کرد».

۱. زین‌الاکخبار گردیزی، ص ۵۶

۲. سبک‌شناسی، ج ۱، ص ۲۵۲

۳. همان، ص ۳۷۴

«خنده کد» = «خنده کرد». در ضمن «خَو» بر وزن «او» با صدای فتحه تلفظ می‌شود و فعل گفتن نیز. نون مصدر تبدیل به ضمه و «گوفتو» تلفظ می‌شود. «گوفته شد» = «گفته شد»، فعل «رفتَن» = «رفتو». «واو» با صدای ضمه است و مضارع آن اول شخص = «موره» با «واو ضمه». مستقبل «میه» = «می‌آید» و ماضی «رفت»، «رافت» تلفظ می‌شود. «برویم» = «بوری» با «واو» ضمه. فعل «شدن» = «شُود» و «واو» بعد از دال با صدای ضمه و مضارع «موشه». مستقبل «موشنه» و ماضی «شود» با صدای «واو اشباعی» shood و ماضی بعید «شوند» و «شوید» = «شید»؛ مثال: «خَو شید» = «بخوابید» و این نمونه در ترجمه قرآن قرن دوم هجری آمده است: «می وعده کرده شید»^۱

در حالت استمراری: علامت استمراری در هزارگی در «رهی‌یه» می‌باشد مثال: «گوفته رهی‌یه»، یعنی «در حال رفتن است»؛ «کده رهی‌یه» = «در حال انجام دادن است»؛ «خورده رهی‌یه» = «در حال خوردن است».

«ماندگی» (خستگی) در این لهجه، «مَندگی» تلفظ می‌شود. «مَندِه شُودوم» = «خسته شدم»؛ «مَندِه شُود» = «خسته شد» و در خراسان هم این فعل «منده» تلفظ می‌شود: «مندیم» = «خسته‌ام».

«نشستن»: «می‌نشوم» = «می‌نشیم»، «میشنی» = «می‌نشین»، «میشنه» = «می‌نشیند». جمع: «میشئن». ماضی: «شیشتوم»، «شیشت»، «شیشنه»، جمع: «شیشئن» (مه «دال» در این فعل تخفیف یافته است. این ماضی به ترتیب در فارسی متداول بدین گونه است: «نشستم»، «نشست»، «نشسته»، «نشستند».

خوردن: «موخوروم» = «می‌خورم»، «بوخر» = «بخور»، «موخره» = «می‌خورد». ماضی این فعل مانند فارسی متداول است.

«گذاشتن»: «هشتن»، «هشتم» = «گذاشتم»، «پلو» = «بگذار» که از فعل «بهل» مشتق شده در مورد سوم شخص با تخفیف ه.^۲

۱. مجله زبان‌شناسی، سال چهارم، شماره اول و دوم، ۱۳۶۶، مرکز نشر دانشگاهی، ص ۶۳

۲. شی گیسو فرو هشته به دامن... (منوچهری)

«دیو» - «دیوم» = «دهم». معمولاً این فعل به جای زدن به کار می‌رود، گاهی مثلاً «زنگ دیوم» = «زنگ بزیم» اصطلاحاً به عنوان اول شخص و دوم شخص به کار می‌رود.^۱

بعضی افعال، متعدی استعمال می‌شود که قبلاً ذکر شد، مانند: «خوکدن» = «خوابیدن»، «جنگ‌کدن» = «جنگیدن»، یعنی با ترکیب دو فعل.

مصدر در معنی فعل ماضی: این نمونه در اسرار التوحید نیز دیده شده‌است، فی‌المثل «رسیدن» برابر «رسیدند»^۲ استعمال شده است. در زبان هزارگی نیز این نوع به کار برده می‌شود؛ مانند: «شیشتن» = «نشستند»، «بال شودن» = «بلند شدند»، «گرفتن» = «گرفتند».

«کی» برابر «که» در این گویش به کار می‌رود. این نمونه در نثرهای قدیم فراوان است؛ فی‌المثل در حدودالعالم ذکر کرده است: «واندر غزنین حدود این شهر که کی یاد کردیم جای ترکان خلیج (پانوش ۱ و ۲ خلیج) نیز اندر حدود بلخ و تخارستان و بست و گوزگانان بسیارند و اما غزنین و آن ناحیت ها کی بدو پیوسته است همه را به زابلستان باز خوانند»^۳.

علامت تصغیر: در این گویش علاوه بر «ک»، تصغیر «گاف» نیز به آن افزوده می‌شود که ویژه کوچک‌ترهاست؛ مانند «ریزه» که «ریزگک» می‌شود و «خورد»^۴ که «خوردوگک» می‌شود. علامت «ک» تصغیر برای مردان و زنان به کار می‌رود؛ مانند «مردگ»، «خاتونک». کلمه «خورد» به جای «کوچک» در این گویش استعمال می‌شود. این مورد در زین‌الاکهار نیز آمده است: «فرخزاد چون به پادشاهی نشست، بس خورد بود»^۵.

قید: در این گویش مانند فارسی معمول به کار می‌رود؛ مانند «علی زود آمد»، «حسین خوب آمد»، «حسین خوب سبق می‌خواند» یعنی «علی زود آمد»، «حسین خوب

۱. در مورد دوم شخص در وجه امری به کار می‌رود، مثلاً رنگ دیو

۲. اسرار التوحید، ص ۹۷۵ ۳. حدودالعالم، صص ۱۰۴ - ۱۰۵

۴. به معنی «کوچک» ۵. زین‌الاکهار گردیزی، ص ۴

درس می‌خواند» و سایر قیده‌ها نیز بدین‌گونه است.

ایجاز: در لهجه هزاره به منظور ایجاز، تا حد ممکن از مصادر مرکب صفت فاعلی می‌سازند. به جای آن که بگویند «گردش‌کنان برویم» از مصدر بسیط «گشتن» استفاده می‌شود؛ فی‌المثل می‌گویند «گشته‌گشته بوری».

صفات: صفات تفصیلی در هزارگی با فارسی متداول چندان تفاوتی ندارد. «کلوتر» = «بزرگ‌تر»، «خوب‌تر». اما بین دو حالت در این گویش وجه دیگری نیز هست که با «ک» تصغیر بیان می‌شود، مانند «خوب‌ترک».

نوع دیگر صفت تفصیلی که در فارسی اکنون به کار می‌رود در هزارگی با اضافه‌شدن فعل «کده» (کرده) بیان می‌شود، مثلاً: «فی سیوا از او کده کلان تره» یعنی «این سبب از آن یکی بزرگ‌تر است». «سیو» به معنای «سبب» است و سین یا کسره تلفظ می‌شود یا با صدای ضمه «واو» یا صدای «و» sev.

صفت نسبی: صفت‌نسبی با پسوند «گی» ساخته می‌شود، در کلمات مختوم با «های» غیر ملفوظ مانند «خانه‌گی»، «تازه‌گی»، «کهنه‌گی» و غیره...

ضمایر اشاره: با فارسی اکنون کمی اختلاف دارد. به جای «آن شخص» گفته می‌شود «او آدم». «او آدمه گوftوم» به معنی «به آن شخص گفتم». «او آدمه بوگی» = «آن شخص را بگو» و در برابر «این‌هاش» و «اون‌هاش» که در محاوره ایرانی‌ها متداول است، گفته می‌شود «آئه» و «اؤنه» که «او» با صدای ضمه است. و باز یکی از ضمایر اشاره در گویش هزارگی، «اوگونا» است که برابر «آنها» استعمال می‌شود. شاید این ضمیر جمع با پسوند «گان» ساخته شده که معنی مشخص نمودن عدد را می‌رساند که در اصل «اوگانها» بوده است اما امروز «اوگونا» استعمال می‌شود. در **مثنوی** نیز «گون» به معنی «گونه» است.

هر دوگون زنبور خورند از محل

لیک شد ز آن نیش وزین دیگر عسل

هر دوگون زنبور، زنبور معمولی یا زنبور سرخ و زنبور عسل.

هر دوگون آهوگیا خورزند و آب
زین یکی سرکین شد و زآن مشک ناب
هر دوگون آهو یعنی غزال و آهو مشک (آهو ختا، آهو ختن، آهو
تتار).^۱

بعضی اصطلاحات در گویش هزارگی

«گذاره کردن» به معنی گذراندن امور می‌آید. اما گردیزی در *زین‌الخبار* این
معنا را «گذشتن» یا «ردشدن» ذکر کرده است: «عبیدالله به خراسان آمد... با
شانزده هزار سوار و نخستین کسی که از رود گذاره شد او بود.^۲»
«بلبلک» به معنی شفاف است. آب نزدیک به جوش را هم می‌گویند. نظیر
این اصطلاح در زبان خراسانی هم به کار می‌رود: «وَلَّ وَّوَلَّ» که همان شفافیت
و درخشیدن را معنا می‌دهد.

«جلگ» = «تیز»، «سریع». «چُل» (جول) = «لباس زنده». در *تاریخ
سیستان* «چُل» به معنی لافافه و پوشش به کار برده شده است.^۳
«خل پل» = «شک و تردید». «قلو بلو» = «بالا و پایین». «قلو بلو
موری قدمو نظرکو، زیارت می‌روی مونه خبرکو» = «بالا و پایین می‌روی به
ما نگاه کن، به زیارت می‌روی ما را خبر کن».^۴ «مو مردوم» = «ما مردم» یعنی
«ماها». فخری گوید:

از مجلس ما مردم دو روی برون کن
پیش آر گل سرخ و فروکن گل در وی
و این اصطلاح «مو مردوم» در زبان هزاره کاربردش زیاد است به ویژه در

۱. شرح مثنوی مولوی، دفتر اول، ص ۶۰ ۲. زین‌الخبار گردیزی، ص ۲۳۸
۳. تاریخ سیستان، ص ۶۳ ۴. سیری در هزاره‌جات، ص ۴۱۴

زبان هزاره پاکستان.

«پیش کردن» = «پیش کدو»، یاه ماقبل پ با صدای ۵ ضمه خوانده می‌شود و در لهجه، «پش» نوشته می‌شود. مثال از **تاریخ بیهقی**: «... نشابوریان مرز و باغ می‌شدند و مردان را ریش می‌گرفتند و بیرون می‌کشیدند و سرشان می‌بریدند چنانکه بدیدند که پنج شش زن در باغهای پایان بیست‌واند مرد از طوسیان را پیش کرده بودند و سیلی می‌زدند دیگر روز فرمود تا دارها بزدند و بسیار از طوسیان را آنجا کشیدند و سرهای کشتگان گرد کردند و به پایان دارها بنهادند.»

جملات نحو: البته گونه‌هایی از جملات نحو در زبان هزارگی قبلاً آرایه شده است، ولی برای مثال به چند گونه نیز اشاره می‌شود.

«میده» به معنی «شکسته»، «کاسه زه میده نکنی».

«آرمان»: «آرمان د دیل مه مند» یعنی «حسرت به دلم مانند». منوچهری

دامغانی گوید:

نه امید آن کایج بهتر شوی تو

نه ارمان آن کم تو دل نکسلانی

«عید روزه»: «یک ماه د عیدی روزه منده»، «عید روزه» در گویش هزاره

به «عید فطر» گویند. مثال از **تاریخ بیهقی**: «پس از عید روزه، دوازده روزنامه

رسید از جانب علی قریب و اعیان شکر.»^۱

«قد»، «خن»، «خو»: این هر سه کلمه ربط است و دارای یک معنی. مثال:

«غلام حسین قد عبدالله د باغ رفت.»

«ادلی»: بیان تشبیهی است. «بچه ملا حسن ادلی بچه غلام نبی است.»^۲

انگه: «انگه تو کی موره پورته مونی»، «انگه» مخفف آنگاه است. «پورته» به

معنی گذاشتن و انداختن از ماده فعل پرتاب ساخته شده است. «مونی» =

۱. تاریخ بیهقی، ص ۹۴

۲. نقل از سیری در هزاره‌جات، ص ۵۲

«می‌کنی» یعنی «آن وقت که تو مرا می‌گذاری یا مرا بر جا می‌گذاری». در **حدودالعالم** آمده است: «آنکه از این بطیحه هم چندان رودی بگشاید.^۱»

«ایشنخته» = «شناخته». این کلمه به صورت جمع در ترجمه قرآن قرن دوم هجری آورده شده است (اشناختگان)^۲ و در هزارگی در مورد اول شخص «می‌نخشوم» به کار برده می‌شود یعنی «می‌شناسم».

«کده» = «گودال». «میننه کده نفتی» = «توی گودال نیفتی». «کده» در **حدودالعالم** آمده است: «و اما رود طبیعی آن است که آبهای بود بزرگ کی از گداز برف و چشمه‌های کی از روی زمین بگشاید و بود برود و خویشتن را راه کند و رود کده وی جانبی فراخ شود.^۳»

«یکرته» = «یکباره». «غفلتا» هم معنا می‌دهد. «یکرته اماد» = «ناگهانی سر رسید»، «دفعتا سر رسید».

«یکدم» = «به این زودی». «یکدم جور نموشه» = «به این زودی درست نمی‌شود».

«ککرگ» = «سخت»، «سفت»، «خشکیده». مثال: «ئی نانه ککرگ شد» = «نانه خشکید، سفت شد».

«کته» = «بزرگ»، «درشت». بیشتر در مورد اعضاء بدن و بعضی اشیاء استعمال می‌شود. مثال: «چیای شی کته‌یه» = «چشمانش درشت است»، «کته سیو» = «سیب درشت».

«ردی» = «ناپود». «میوه‌ها ردی شود» = «میوه‌ها ناپود شد» (به اصطلاح خراب شد). در گویش هزارگی، «میوه» با یای مجهول به صورت «موه» تلفظ می‌شود.

«پلو» = «بگذار». «نان‌ها ره پلو». این «پلو» از ماده فعل «پهل» ساخته

۱. حدودالعالم، ص ۳۸

۲. مجله زبان‌شناسی، سال چهارم، شماره اول و دوم، ۱۳۶۶، ص ۶۱

۳. حدودالعالم، ص ۳۸

شده است. «پهل» = «بگذار».

«پاس» = «گذشته»، «دیر». در محاوره، اغلب برای زمان گذشته استعمال می‌شود، مثلاً «احمد را پسین دیدم» و با گویش هزارگی «احمد زه پاس دیدم». «پیشین» = «عصر»، «شامگاه». «تماز پیشینه خواندوم». «پیشین در این گویش، «پیشین» با کسره تلفظ می‌شود. «ناوقت» = «دیر». «بال شو بوری، ناوقت شد» = «بلند شو برویم دیر شد». البته «دیر» هم با یای مجهول و کسره صرف می‌شود (دیر).

لهجه هزاره‌ها جمعاً دارای ۳۴ حرف است، یعنی علاوه بر ۳۲ حرف تحریری، دو حرف دیگر نیز در این زبان به کار می‌رود که در زبان اردو، آن دو حرف را به شکل «ت» و «د» می‌نویسند.^۱ این شکل نوشتاری به تبعیت از زبان اردو است.

اهمیت این دو حرف مذکور بیشتر به لحاظ آوایی است. در فارسی اکنون این دو حرف به کار نمی‌رود، ولی در زبانهای انگلیسی و اردو بالاخص استعمال می‌شود. تلفظ آن به گونه‌ای است که زبان به سقف دهان می‌چسبد و صدای «ت» و «د» بوجود می‌آید. توضیح این که این مورد شامل «ت» و «د» می‌شود. مذکور الشعراء بهار در این باره نگاشته است که نوعی حرف «تا»، خاص اواخر کلمات است. گاهی در اول لغات با «کاف» یا «با» ترکیب می‌شده است و صدای خاصی داشته که گویا همان «تا»ی هندی است که در سنسکریت بوده و امروز هم هندیان آن را شبیه به طاء عربی تلفظ می‌کنند.^۲ و پی‌گمان اشاره به همین «ت» است که هندیان آن را به کار می‌برند و در گویش هزارگی نیز که می‌گویند «تک» به معنی تکاندن و حرف «د» و «دق» که از «رفتار ماندن» و یا

۱. یزدانی، حسینعلی، فرهنگ عامیانه طوایف هزاره، ص ۱۵

۲. سبک‌شناسی، ج ۱، ص ۱۹۱

از «گفتار ماندن» است.^۱ این حروف در گویش هزارگی، گاه در وسط و یا آخر کلمه نیز می‌آید؛ مانند «جت» به معنی «کولی». البته این نوع، استثناء است، چون بیشتر در اول کلمه به کار می‌رود.

در گویش هزارگی، ترکیباتی نیز وجود دارند که به شیوه فارسی اصیل دری بدون پیوند با کلمات عربی ترکیب شده‌اند و ترکیباتی از این دست در این گویش فراوان است: «بدخوی» = «بداخلاق» و «یکرته» که در اصل «کرته» بوده است به معنی «غفلتاً»، که امروز در فارسی به کار می‌رود. و اما در زبان خراسانی هنوز «یکبارگی» به جای «غفلتاً» عربی به کار می‌رود. و باز «بدزخم» در گویش هزاره‌ای به جای «مزمَن» و «ناسور» که هر دوی آنها عربی است، استعمال می‌شود و هم‌چنین اصطلاح قشنگ «جگرجنگی» که به معنای «جنگ لفظی» است. و خلاصه نظیر این نوع ترکیبات در این زبان بسیار است و هم‌چنین برخی کلمات پهلوی در زبان هزاره به کار می‌رود و چند تایی از این دست که دارای مأخذ است، یعنی در کتاب *سبک‌شناسی ملک‌الشعراء* هم گونه‌اش آورده شد، ارایه می‌شود:

هزاره‌ای پهلوی	فارسی
تِشه	تیشه
یشکم	شکم
اشتر	شتر
اسینج	سینج
کابول	کابل
نرگس	نرگس
خستک	هسته

ویران	بیران
کیوتر	کوتر
چریدن	چَرَک
هیج	هَج
که، چه	کی، چی

دیگر کاربرد صفت است در این گویش که گاهی صفت ما قبل موصوف واقع می‌شود. این نوع در زبان گیلکی فراوان است و هم‌چنین در زبان پهلوی نیز که نمونه‌ای آورده می‌شود.

نرگیس بوی، ایزون چون بوی گشتی نخیری

سرخ بوی، ایزون چون بوی دوستان^۱

مصدر در معنی فعل ماضی. در این مورد قبلاً هم اشاره شد اما باز هم به ذکر نمونه دیگری از آن می‌پردازیم. دکتر احمدعلی رجایی در این باب نگاشته است: «این طرز استعمال در کتابت هم دیده شده است، از جمله در رساله ایضاح سالکین: و بعد از آن حضرت ایشان در خانقاه میرکان در جوار وی حولی شان آمده برقرار شدن و جمیع خلفا و امیر و علماء و اعیان و فقرا و سالکین در خدمت حاضر بودن^۲». که در اصل «برقرار شدند» و در خدمت «حاضر بودند» بوده، اما حرف «دال» در اینجا حذف شده و مصدر در فعل ماضی به وجود آمده است. از این گونه در گویش هزارگی فراوان است، یعنی تخفیف «دال» مانند: «خوردن»، «گفتن» و «بیایین» به جای «خوردند»، «گفتند» و «بیایید». بدین صورت: «دیدن» (دیدند)، «می‌دیدن» (می‌دیدند)، «دیدن» (دیده‌اند)، «دیده‌بودن» (دیده بودند).

۱. رساله «ریزک و خسرو کوانال» به زبان پهلوی. (نقل از سبک‌شناسی، ص ۱۱۶)

۲. لهجه بخارایی، ص ۱۳۱ (پانویشت)

صرف افعال در زبان هزاره‌ای اول ۲-

مضارع اخباری از مصدر گفتن

ضمیم	هزاره‌ای	فارسی
اول شخص	موگوم ^۱	می‌گویم
دوم شخص	موگی	می‌گویی
سوم شخص	موگه	می‌گوید
جمع	موگن	می‌گویند

ماضی نقلی

ضمیم	هزاره‌ای	فارسی
اول شخص	دیدوم ^۲	دیدم
دوم شخص	دید	دیدهای
سوم شخص	دیده	دیده‌است
جمع	دیدن	دیدند

مضارع التزامی

ضمیم	هزاره‌ای	فارسی
اول شخص	بوخرم ^۳	بخورم
دوم شخص	بوخری ^۴	بخوری
سوم شخص	بوخره	بخورد
جمع	بوخرن	بخورند

۱. در هزاره‌ای، «می» ماقبل مضارع اخباری تبدیل به «مو» با «واو» اشباعی می‌شود.

۲. در هزاره‌ای، ماضی نقلی مانند ماضی نوشته می‌شود اما با تلفظ تغییر می‌یابد.

۳. bokhroom . ۴. bokhree

مضارع التزامی با کمک فعل «توانستن»

ضمیم	هزاره‌ای	فارسی
اول شخص	خورده مِتنوم ^۱	می توانم بخورم
دوم شخص	خورده مِتنی ^۲	می توانی بخوری
سوم شخص	خورده مِتنه	می تواند بخورد
جمع	خورده مِتنن	می توانند بخورند

زمان حال در جریان (استمراری) با کمک فعل «دارد»

ضمیم	هزاره‌ای	فارسی
اول شخص	دَرَو موخورم ^۳	دارم می خورم
دوم شخص	دَرَو موخوری	داری می خوری
سوم شخص	دَرَو موخره	دارد می خورد
جمع	دَرَو موخرن	دارند می خورند

ماضی مطلق

ضمیم	هزاره‌ای	فارسی
اول شخص	خوردوم	خوردم
دوم شخص	خوردی	خوردی
سوم شخص	خورد	خورد
جمع	خوردن	خوردند

۱. در اینجا «یا»ی «می» ماقبل مضارع التزامی تبدیل به کسره می‌شود.

۲. bokhree

۳. فعل «دارد» با صدای فتحه تلفظ می‌شود و صیغه استمراری از آن ساخته می‌شود.

ماضی استمراری

ضمیم	هزاره‌ای	فارسی
اول شخص	موخوردوم ^۱	خوردم
دوم شخص	موخوردی	می خوردی
سوم شخص	موخورد	می خورد
جمع	موخوردن	می خوردند

ماضی بعید از مصدر «گفتن»

ضمیم	هزاره‌ای	فارسی
اول شخص	گوفته بودوم ^۲	گفته بودم
دوم شخص	گوفته بودی	گفته بودی
سوم شخص	گوفته بود	گفته بود
جمع	گوفته بودند	گفته بودند

مضارع شرطی

ضمیم	هزاره‌ای	فارسی
اول شخص	اگر بخوایوم موشنه ^۳	اگر بخوام می شود
دوم شخص	اگر بخوایی موشنه	اگر بخوای می شود
سوم شخص	اگر بخوایه موشنه	اگر بخواند می شود
جمع	اگر بخواین موشنه	اگر بخوانند می شود

۱. در اینجا نیز «می» ماقبل فعل تبدیل به «مو» با واو اشباعی شده است.

۲. «گوفتن» با واو اشباعی تلفظ می شود.

۳. این «موشنه» همان گونه که قبلاً ذکر شد، به جای «می شود» در این گویش استعمال می شود.

مضارع التزامی از «آمدن»

ضمیم	هزاره‌ای	فارسی
اول شخص	بیوم	بیایم
دوم شخص	بی ^۱	بیایی
سوم شخص	بی ^۲	بیاید
جمع	بیین	بیایند

زمان ماضی در جریان

ضمیم	هزاره‌ای	فارسی
اول شخص	خوانده رهی بودوم	داشتم می خواندم
دوم شخص	خوانده رهی بودی	داشتی می خواندی
سوم شخص	خوانده رهی بود	داشت می خواند
جمع	خوانده رهی بودن	داشتند می خواندند

از مصدر «رفتن» با نون «نفی»

ضمیم	هزاره‌ای	فارسی
اول شخص	رفته غی تنیستوم	غی توانستم بروم
دوم شخص	رفته غی تنیستی	غی توانستی بروی
سوم شخص	رفته غی تنیست	غی توانست برود
جمع	رفتن غی تنیستن	غی توانستند بروند

۱. در گویش هزاره‌ای این فعل هم با کسره صرف می شود و هم با فتحه.

۲. «بیاید» هم تلفظ می کنند.

بیان وجه شرطی

ضمیم	هزاره‌ای	فارسی
اول شخص	اگر می‌خواهین بخوانین	اگر می‌خواهید بخوانید
دوم شخص	اگر می‌خواهی بوری	اگر می‌خواهی بروی
جمع	اگر می‌خواهید ببین	اگر می‌خواهید ببایید

ممیزه‌های گویش هزاره‌ای که در این بخش ارایه شد، تمام از کلمه‌ها و ترکیبات اصیل و کهن زبان فارسی حکایت داشت و هم‌چنین مقوله آوایی در این زبان مانند «واو» و «یاء» مجهول و حرف «تاء» اوستایی که گویا همان «تای» هندی است که در سنسکریت بوده و امروز هم هندیان آن را تلفظ می‌کنند؛ و صدایی دیگر مانند «ئی»، «پی» که در این گویش با فتحه تلفظ می‌شود و تبدیل به صدای آی ay می‌گردد و دیگر واو معدوله، چه امروز هم هزاره‌ها به «خواهر» به همان صورت قدیم «خووار» می‌گویند و کلمه «خوار» را به همان شکل گذشته آوایی «خووار» ادا می‌کنند، مثلاً «فلانی خووار مه موشه».

به فرموده بهار، این «یا» و «واو» مجهول باقی‌مانده حروف مصوته اوستایی است. او بعد اضافه می‌کند: «خورشید بفتح خاء «واو» معدوله و قسمت شید را تقریباً شاد و شید و خدای را که ما بر وزن شما اداء می‌نمایم در زبان پهلوی «خودآی» با واو معدوله به زبان می‌آورده‌اند.^۱ کجا این که در گویش هزاره نیز خورشید را «خورشید» و خدا را «خودآی» ادا می‌کنند. خلاصه این معادله‌ها که با ذکر مآخذ و منابع در این بخش آورده شد، رسانای این است که گویش هزاره یک زبان پهلوی شمالی و یا به‌روایتی پهلوی اشکانی است، با آوردن فعل‌های مکرر در یک جمله همچون «عذاب کرده می‌شوند» یا «وعده کرده

می‌شوند»^۱ که ترجمه‌ای از قرآن کریم در قرن دوم هجری قمری است. هر چه تحقیق در این زبان عمیق‌تر صورت گیرد، فضای دورانی‌های دورتری برابر ما می‌گشاید و این همه حکایت از زبانی است که یادگار از روزگاری کهن و باستانی است. شگفت این است چگونه این زبان تاکنون به سلامت مانده و توسط مردمی به کار برده می‌شود که مورد عنایت تاریخ قرار نگرفته‌اند.

ملک‌الشعراء بهار به زبان فارسی زاوولی اشاره می‌کند و محمدافضل وطن‌داد نیز زبان هزاره را فارسی زاوولی می‌داند. و اگر بتوان به این روایت استناد کرد که هیاطله و یا یفتلی‌ها در میانشان قبیلهٔ زاوولی شهرت بیشتر داشت در حوالی کسابل و غزی استقرار یافته بودند و آن علاقه (ناحیه) به نام ایشان *زابل* و *زابلستان* نامیده شد، که همین زاوولی‌های هزاره از بقایای اقوام یفتلی می‌باشند. با این حساب، هزاره‌ها کاملاً به یفتلی‌ها پیوند خواهند خورد.^۲ آیا منشاء زبان هزاره به این ترتیب، میراث لهجه ترکان شمالی چین نیست؟ دکتر عنایت‌الله رضا نگاشته است: «چینیان / *ایران* را Bosa, Posa می‌نامیدند که دگرگون‌شدهٔ نام پارسه است. سبب این‌گونه تلفظ، آن است که چینیان حرف «آ» را که در نام پارسه نیز آمده است، مشابه حرف O تلفظ می‌کنند. تلفظ حرف «آ» به صورت کشیده هنوز نیز در لهجهٔ مردم *افغانستان* و مردم *خراسان*، *تاجیکستان* و پارسی *آسیای میانه* مشهود است.^۳ تصور می‌رود این لهجه‌ها یادگار همان ترکانی است که قرن سوم قبل از میلاد از چین شمالی (ختن یا ختا) به شرق *ایران* سرازیر شدند. آن زمان تقریباً نیمه‌های قرن سوم قبل از میلاد بود که چین به خاطر مصون‌ماندن از هجوم این اقوام، دیواری بر گرد خویش کشید که همین دیوار معروف چین است. و بار دیگر در زمان ساسانیان نیز هیاطله - که از ترکان همین نواحی‌اند - به *ایران* سرازیر شدند و بعدها تمام اقوام زردپوست را

۱. مجله زبان‌شناسی، شماره اول - دوم، مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۶۶، ص ۶۳

۲. یزدانی، حسینعلی، پژوهشی در تاریخ هزاره، ص ۱۹

۳. ایران و ترکان در روزگار ساسانیان، ص ۱۶۴

ترکان نامیدند؛ چنانچه گردیزی در همین زمین الاخبار آورده است که «ترکان غرچگان چینیانند.» یعنی ترکان، چینیان کوه‌نشین هستند، کما این که ناحیه تخارستان اکثراً ترک‌نشین بوده است و اصلاً به علت وجود همین ترکان، جغرافی‌دانان عرب به آنجا لقب تخارستان دادند. به عبارتی به مردم هزاره، تخاری هم اطلاق می‌شود که زبان و لهجه آنان به ترکان باستان می‌رسد.

دوره دوم در زبان هزارگی

به این دوره، به اختصار اشاره می‌شود، چون پرداختن به آن متضمن بحث مفصل‌تری است. پس با اشاره‌ای کوتاه به دوره دوم زبان هزاره از این مقوله می‌گذریم.

دوره دوم زبان هزاره بر اثر حمله ویرانگر مغول آغاز می‌شود. هر چند ساختار زبان از صرف و نحو لطمه‌ای نمی‌بیند و به اصطلاح بدنه زبان سالم می‌ماند، اما در داخل زبان، اصطلاحات و کلمات مغولی جایگزین می‌گردد. به عبارتی، انبوه واژگان در داخل زبان می‌ریزند با اصطلاحات و ترکیبها و پیشوندها و پسوندهای گوناگون؛ و این زبان که از نحیب‌ترین گویشهای دری است، مورد هجوم و یورش کلمات و اصطلاحات مغولی قرار می‌گیرد و با ده درصد کلمات مغولی ترکی یعنی حدود هفت درصد ترکی و سه درصد مغولی، شکل تازه‌ای به خود می‌گیرد، بی آن که اصول آن به هم‌ریزد.

به عبارتی، صرف و نحو زبان فرم گذشته خود را حفظ می‌کند، به اضافه عناصر دیگر زبانی که بدان افزوده و در حیطه گویش به کار برده می‌شود. به عنوان مثال به پسوند «تو» [to] که یک پسوند مفعولی است اشاره می‌شود که چه نقشی در این زبان به وجود می‌آورد. این پسوند «تو» در گویش هزاره‌ای بسیار استعمال می‌شود که معنی مالکیت و داشتن را می‌رساند و مشابه پسوندهای «واو» و «زار» و «مند» فارسی است. مانند: «پچه تو» = «صاحب

بچه، «ارکه تو» = «نازدانه»، «خانه تو» = «خانه دار»، «جرگه تو» = «شجاع»، «چینه تو» = «نیرومند»، «برکت تو» = «بابرکت»، «اشکتو» = «زن حامله»، «سایه تو» = «دارای سایه» و نیز کسی که اجنه در روحش حلول کرده باشد، «جنگ تو» = «با مهارت»، «چنگل تو» = «تیز جنگ» و «بسیار زرنگ»، «شمه تو» = «نیرومند»، «سام تو» = «سهمگین» و «ترسناک». هم چنین نام عده‌ای از شخصیت‌های مغولی نیز دارای این پسوند بوده است، مانند «چاباغاتو» = «برگزیده‌ای از جانب خداوند» و نام یکی از سرداران مغول، «گیخاتو» = «نام یکی از ایلخانان مغول»، «اوکلک تو» = «نام یازدهمین نفر از خنانان مغولستان»^۱ «مونگتو» = «نام یکی از سرداران مغول». «مونگ» به معنی خال است. که مرکباً خالدار می‌شود جلال‌الدین منکبرنی به آن خاطر به منکبرنی شهرت یافت که در کنار بیی او خال بود و منکبرنی یعنی خال بیی. «اورتو» = «صاحب اصل و نسب خانوادگی»^۲. «اور» در مغولی به معنی «خانواده» و «تبار» است. در هزارگی گفته می‌شود «اورفلان» یعنی «بنی فلان»، «آلبیتو» = «صاحب شجاعت»، «کشیک تو» = «سربازی که وظیفه نگهبانی به دوشش باشد». کشیک در ترکی نگهبانی را گویند... «اولجایتو» = «صاحب غنیمت» و نام سلطان محمد خداپنده، «اولجه» در مغولی غنیمت را گویند و در گویش هزاره‌ای نیز به معنی غنیمت است. «برغنه تو» = «نی زار». «برغنه» در لهجه هزاره «نی» را گویند. «جفتو» = «صاحب تاج»

پیشوندهایی مانند «سو» که در ترکی «آب» را گویند سو «قلعه سو» نام قلعه‌ای بود در اطراف غزنی که مسعود سعد سلمان شاعر در آن زندانی بود^۳ - و

۱. لغت‌نامه دهخدا، ذیل کلمه «اوکک تو» (نقل از پژوهشی در تاریخ هزاره، حسینی یزدانی، ص ۱۶۰)

۲. نظام اجتماعی مغول (نقل از پژوهشی در تاریخ هزاره، حسینی یزدانی، ص ۱۶۰)

۳. «قلعه نای» از توابع قره‌باغ نیز مجلس این شاعر بوده و «قلعه نای» همین «نی قلعه» فعلی است.

دیگر واژگانی همچون «لیک»، «لیق»، «لوق»، «لاق»، «لی» و «لو» همه در ترکی پسوند نسبت و یا پسوند مکان می‌باشند. «لیق» تقریباً معادل پسوند «دار» و «زار» فارسی است مانند «خرمالیق» = «خرمازار»، «قوللیج» = «دره‌ای در شمال چهاردهمی غورینه»... «قول» واژه‌ای مغولی است به معنی «دره» پرآب. «داغ» در ترکی به معنی «کوه» است که در گویش هزاره نیز همان است مانند «سرخ‌داغ» که «کوه‌سرخ» است.^۱

خلاصه انواع ترکیبات و اصطلاحات و کلمات مغولی و ترکی و پیشوندها و پسوندها به متن اصلی این زبان افزوده شد. هر چند ورود مؤلفه‌های یک زبان در زبانی دیگر به غنای زبان مذکور می‌افزاید، اصالت زبان نیز کم‌رنگ می‌شود، گو این‌که تأثیر زبانها در یکدیگر غیرقابل انکار است.

این‌که چگونه این همه کلمات مغولی و ترکی داخل زبان هزاره شده و آیا این کلمات ترکی از قبل در این زبان استفاده می‌شده یانه، جای بحث و بررسی دارد، کما این‌که در اصل این مردم از ترکان باستان بوده و به عبارتی از طوایف تخاری به شمار می‌آمدند. محتمل است که این کلمات ترکی از زمانهای بسیار دور در این گویش به کار گرفته می‌شده و بعداً با هجوم مغول، کلمات مغولی نیز بدان افزوده شده است. و برای این منظور نیاز به تحقیق و بررسی بیشتری است و حتی متن جداگانه‌ای می‌طلبد که متأسفانه مجال در این نوشتار نیست.

۱. یزدانی، حسینعلی، پژوهشی در تاریخ هزاره، صص ۱۶۰ - ۱۶۲

فولکلور هزاره

عنصر حرکت در فولکلور هزاره از تبعات سرنوشت تاریخی این مردم به شمار می‌آید، با فراز و نشیب‌ها و مبارزات و درگیری‌های ناگزیر در مقاطع مختلف تاریخی که با زندگی این مردم در آمیخته است. از این روی عنصر حرکت در فرهنگ عامه این مردم به نحو بارزی چشمگیر است، به ویژه در ضرب‌المثل‌ها و مراسم گوناگون ملی مذهبی و بازیهای کودکانه و ترانه‌ها و دوبیتی‌های قومی و نواهای موسیقی با دوبیتی و تنبور که ضرباهنگ و ریتم حسرت آلوده‌ای در آن موج می‌زند. تبلور این ضرباهنگ گاه در قصه‌ها و روایات و افسانه‌های این مردم بازتاب می‌یابد. هر چند ریشه‌های فرهنگی این فولکلور دارای رنگ و بوی مذهبی قومی است، سرنوشت حسرت‌بار آنان ملهم از تجاویزات و بی‌عدالتی‌ها و ظلمهای بی‌دلیل است که باعث حذف تاریخی این قوم نیز گردیده

است. ناگزیر در جای جای این فولکلور، به گونه‌ای غنادین رخ می‌نماید، به خصوص در افسانه‌های آنان، آنجا که شکست و نومیدی حادث می‌شود، ناگهان خواستها و آرزوها به صورت عناصر جادویی با سرشت مینویی و رنگ و بوی مذهبی و اساطیری به عنوان عناصری نجات‌دهنده به یاری قهرمان افسانه‌ها می‌شتابند.

در اکثر این افسانه‌ها و روایات قومی، غالباً دختری زیبا و عفیف و پاکدل که مظهر پاکیزگی و بیگناهی است، در دست جادوگری اهرمن صفت گرفتار می‌شود و نجات‌دهنده آن، پیری روشن ضمیر و پاک‌نهاد است که با قدرت مینویی، جادو را بی اثر می‌سازد. اما در قصه‌ها و روایات مذهبی که به نوعی با اساطیر این مردم نیز پیوند یافته است، مظهر روشنائی و نجات‌دهنده ستم‌دیدگان حضرت مولا امیرالمؤمنین علی^(ع) است که ناگهان با مرکب تیزبای و یال‌افشان خویش همانند رخش بر فراز سپاه بیدادگر به پرواز در می‌آید و با ذوالفقار دودم بیکر اژدهای ستم را به دو نیم می‌کند که نیم آن به جایی و نیمه دیگر به جایی دیگر پرتاب می‌شود. خشم تیز این ذوالفقار تا ابرها جستن می‌کند. غوغا آن، داستان *بند / امیر* است که یکی از قصه‌های مهیج و جذاب این قوم به شمار می‌رود.

و اما ساختار افسانه اژدهای *بامیان* به شکل اسطوره است. اصولاً تاریخ، وقایع را کوچک می‌کند و اسطوره آنها را به وسعتی فراتر از ماوراء تصور به تصویر در می‌آورد. اسطوره در اصل آرمانها و آرزوها و هم‌چنین پیروزیهای است که مردم سرزمین جهان به آن می‌اندیشند؛ به قهرمانانی که امیال و خواسته‌های آنها را در قالب اسطوره شکل می‌دهند.

اما داستان اسطوره‌ای *بند / امیر*، با روایتی گوناگون است. یکی از آن روایتها بدین‌گونه است که «روزی مردی از اهالی *بامیان* که از ظلم پادشاه آن سرزمین گریخته بود و فقر و استیصال گریبانگیرش شده بود، خدمت حضرت علی^(ع) رسید و تقاضای مساعدت نمود. حضرت سوی مسجد روانه بود و هنوز

ساعتی به وقت نماز مانده بود. پس به آن مرد فرمود چشمانت را فروبند. پس از لحظه‌ای چون چشم گشود، خود را در ملک بامیان دید. این سفر به طریق طی الارضی صورت گرفت. مردم آن سرزمین در آن هنگام کافر بودند. حضرت فرمودند که مرا به عنوان یک غلام که کارهای شگفت‌انگیز و خارق‌العاده می‌کند، به سلطان بفروش. آن مرد مولا را به پادشاه فروخت و به وزن آن بزرگوار زر دریافت کرد. آنگاه مولا علی^(ع) در انتظار دستور سلطان ماند. شاه بامیان سه کار مهم را پیش کشید: اول، ازدهای خوف‌انگیز بامیان را نابود کند؛ دوم، طغیان رودخانه را ببندد و مهیار کند؛ سوم علی عرب را دست‌بسته نزد پادشاه حاضر کند. حضرت قبول فرمود. نخست ازدهای بامیان را با ذوالفقار به دو نیم کرد که هفت پیچه ازدها از شکم آن هیولا به هفت نقطه از سرزمین بامیان پرتاب شد و این همان ازدها بود که قبلاً توصیف شد. حضرت بعد از کشتن ازدها به طرف مهیار کردن رودخانه روانه شد که باعث نابودی خانه‌های اطراف و زمینهای کشاورزی شده بود و مدام هزار نفر برای مهیار کردن آن تلاش می‌کردند. حضرت علی^(ع) آن هزار نفر را آزاد کرد و مردم هزاره به روایتی از نسل همان هزار نفرند و به همین خاطر به این اسم خوانده می‌شوند.

پس حضرت یک تکه از کوه را برکند و آن را در رودخانه گذاشت و سدّ عظیمی به وجود آمد که تاکنون پایرجاست. در آنجا حضرت هفت سد کوچک و بزرگ بست که مجموعه آنها به نام بند امیر یاد می‌شود و بزرگترین آنها به نام بند هبیت مشهور است و بقیه بند غلامان، بند ذوالفقار، بند کلندر و غیره هستند. یکی از بندها، بند پنیر است که می‌گویند زنان آن دیار، طشت‌های پنیر بر سر گرفته حمل می‌کردند. حضرت یک قطعه پنیر را گرفته و جلو رودخانه کوبید و بدین ترتیب بند پنیر را بست که آن بند حالا به رنگ پنیر است. حضرت سپس به دربار پادشاه رفت و فرمود: دو شرط اول و دوم را به جا آوردم. اکنون برای شرط سوم حاضرم. دستهای مرا به زنجیر ببندید که همان

علی عرب که پادشاه در پی یافتن اوست، منم.

حاضرین در شگفت شدند. جلاد، دست حضرت را بست. پادشاه دستور داد سر از بدن آن بزرگوار جدا کنند، اما مولا علی^(ع) با فریاد الله اکبر تمام بندهای آهنین را از هم درید و پادشاه و مردم که این صحنه را دیدند، همگی مسلمان شدند و از شیعیان خالص آن حضرت گردیدند.

این بود ماجرای بنده/میر که جزو اسطوره مردم هزاره محسوب می‌شود و دیگر، داستانهای امیر حمزه است که حماسه‌های مذهبی است با ساختار پهلوانی؛ و دیگر مراسم فولکلور هزاره است که صرفاً شامل اعیاد مذهبی و ملی و آیین سوگواری است.

هم‌چنین با مراسم پختن حلوا و گاو و بز و گوسفند قربانی و مراسم ازدواج و دیگر اشاره‌ای کوتاه به طرز پوشش لباس و مراسم خواستگاری و بازیها و سرگرمیهای این مردم و هم‌چنین به طور خلاصه پرداختن به اشعار فولکلوریک کار ادامه می‌یابد، با ذکر شواهدی از کتاب *سیری در هزاره‌جات* نوشته علیداد لعلی که آورده است:

«به کار بستن ارزشهای علمی مذهب شیعه در هزارستان در ژرفای روح و وجدان هزاره‌ها اثرات مثبت و سازنده بر روابط و بافتهای کلتوری، اجتماعی، اقتصادی و پسیکولوژیک آنان داشته و مسلماً با وجود این سوژه روشن و درشت بر تارک تعالیم مذهبی شیعه، هزاره‌ها در محبوحه همیشگی تحوّل و انقلاب و تکامل قرار داشته و غنی شده‌اند و این از محتوای فنومن مذهب بوده است.» مؤلف سپس به مراسم سوگواری به ترتیب اشاره می‌کند.

۱. مراسم دهه‌ی محرم و عاشورا. ۲. مراسم اربعین یا چهلّم. ۳. مراسم ۲۸ صفر وفات حضرت پیغمبر اکرم(ص). ۴. مراسم فاطمیه. ۵. مراسم شهادت امام هفتم^(ع). ۶. مراسم شهادت مولای متقیان حضرت علی^(ع). ۷. مراسم وفات و شهادت سایر امامان و پیشوایان معصوم علیهم‌السلام.

مراسم دهه اول محرم از اول ماه محرم شروع می‌شود. در شب اول مراسم به

عنوان افتتاح «حلوای سرخ محلی» می‌زنند و به واسطه این آمر، سر علم را بالا می‌کنند (بر می‌افرازند). متعاقب این امر، پایاپای مراسم شب اول طبق نظم خاصی به ترتیب اجرا می‌شود و خلاصه بالغ بر یک میلیون گاو و بز و گوسفند تا دهه محرم ذبح می‌گردد. و در روز عاشورا که مقارن با سالروز شهادت جانگداز حضرت امام حسین^(ع) است، مراسم و تشریفات ویژه روز مذکور اجرا می‌شود و شدت سوگواری در این روز، دیدنی، شنیدنی و تاریخی است...

مراسم، اعیاد و جشنهای مذهبی

۱، عید غدیر خم یا روز انتصاب حضرت علی^(ع) به خلافت. ۲، عید تولد حضرت قائم آل محمد در ۱۵ شعبان. ۳، عید تولد حضرت امام حسین^(ع). ۴، عید تولد حضرت علی بن ابیطالب^(ع). ۵، عید فطر. ۶، عید اضحی (عید قربان). ۷، بعثت پیامبر اکرم^(ص) در ۲۷ رجب. ۸، عید ولادت پیامبر اکرم^(ص) در ۱۷ ربیع الاول. ۹، عید گرامیداشت ولادت سایر پیشوایان معصوم مذهبی و اتفاق خجسته حوادث مهم^۱.

به لحاظ مراعات ایجاز، صرفاً در اینجا به مراسم دو عید اکتفا می‌شود، یکی عید فطر و دیگری عید قربان، که البته در هر دو عید مراسم و رواجهای یکسان و همگونی انجام می‌یابد. مهم‌ترین این مراسم و تشریفات اینهاست: عید زندگان، عید مردگان، عید دوستان، دعوت خویشان، رفتن به مزار گذشتگان.

عید زندگان با جشن و شادی خاصی، مخصوص زندگان است. این عید به طور سنتی اجرا می‌شود. طبق رسم و رواج معمول در شب عید یا روز عید چند مراسم عمده اجرا می‌شود که یکی از آنها، پختن «حلوای سرخ محلی» است. از هر فامیل به قدر وسع و توان، آرد و روغن و سمنک فراهم می‌شود و در خانه

۱. لعلی، علی‌داد، سیری در هزاره‌جات صص ۱۳۲ - ۱۳۷

ریش سفید قریه پخت و پز نموده و بعد آن را فی مابین تقسیم (خانه بخشک) می‌کنند. در شب عید هر خانواده مکلف است که فتیله‌های پنبه‌ای درست کرده و انجم فتیله را درون روغن زرد فروبرده و طرف دیگر آن را آتش زده و از طویله گرفته تا دهلیزخانه همه را تحت پوشش چراغانی فتیله‌ای قرار دهد. این امر برای فامیلهای هزاره نشانهٔ خیر، فیض و روشنائی است. اکنون این مراسم از رونق مانده و در مناطق هزارستان با تفاوتی در گذشته اجرا می‌شود. در عید مردگان مراسم طوری است که هر چه انجم می‌یابد، فقط به لحاظ شادی روح گذشتگان است. در این عید ختم قرآن و روضه‌خوانی و خیرات صورت می‌گیرد.^۱

مراسم عید نوروز

مراسم کمپیرک. کمپیر کسی است که با هیکل غیرعادی و مخوف، شکم‌گنده، با سبیل و ریش انبوه و با اطوار آمانتوریک وارد صحنه می‌شود. وجود نوروز را به سپای ظاهر آن تجسم می‌کنند. او دارای افراد و عمله و محافظ و اسکورت است. زمانی که بنای برنامه را پایه‌گذاری می‌کنند کمپیر با افرادش وارد اولین خانه مورد نظر می‌شود. به مجردی که وارد خانه می‌شوند، همه هیاهو و غوغا و هلهله به پا می‌کنند. در این اثناء جملات زیرین از سوی کمپیر ادا می‌شود: «کمپیر درآمد با ریش ببل (پشمالو)، کمپیر درآمد، نوروز سرآمد...» در این موقع یکی از اهالی منزل، کمپیر را مخاطب قرار می‌دهد و صدا می‌زند «بابه نوروز^۲ مرده فی الحال».

کمپیر خود را به زمین می‌زند و می‌میرد، در این هنگام اطرافیان با به نوروز را بلند کرده و از او استدعای خیر می‌کنند. بابۀ نوروز در عین حالی که

۱. همان‌جا، صص ۱۳۸ - ۱۳۹

۲. بابا نوروز

دعا می‌کند، اطرافیانش را به نامهای مضحک معرفی می‌کند. دعای خیر کمپیر شامل کلیات و جزئیات امور زندگی و عمدتاً سلامتی وجود، تعداد اولاد، وفور نعمت، درازای عمر و زندگی خوش و خندان می‌شود.

مراسم حلواپزی. این رسم «به نشانه احترام عمیق به حلول سال نو در تمام فامیل اجرا می‌شود. علاوه بر این، به خاطر تجلیل عظمت حلول سال نو، غذاهای متنوع محلی پخت و پز می‌شود و برای ترتیب دادن دعوت‌های خودمانی به کار می‌رود. اما سنت حلواپزی و نوعیت حلوا در میان هزاره‌ها از قدیم‌الایام مرسوم بوده است و قدمت آن به قرن‌ها می‌رسد. از همین روست که رسم رویاندن جوانه‌های سمنک که یکی از اجزاء حلواست، در اول سال بنیاد نهاده می‌شود.

تفریحات. در ایام نوروز، تفریحات و بازیهای سالم و مسابقات اجرا می‌شود. هر صنف و گروه به نوبه و طبق سلیقه خویش به بازیهای مطلوب می‌پردازند.

زنان جوان و دوشیزگان، مسابقه شعر و آهنگ و رقص وطنی با چنگ دهنی اجرا می‌کنند. نوجوانان به بازیهای محلی و مسابقات هم‌طبع خویش و همان‌طور همه شریک بزم نشاط می‌شوند.

گفتن و شنیدن اخبار خوب. هزاره‌ها براین امر واقف‌اند که اگر روز اول سال نیکو باشد، انجام و انتهای آن نیز نیکو خواهد بود و بنابراین تلاش می‌کنند که در این روز، خوش و آرام و بی‌تشویش باشند و در صبحدم آن روز می‌کوشند با اشخاص، اخبار و رویدادهای گوارا مصادف شوند.

در ایام نوروز اگر ابرهای متراکم و غلیظ بهاری با هم برخورد کند و صدای رعد و برق در همه جا پیچد، همه کوشش می‌کنند، این امر را به فال نیک می‌گیرند و دستان خود را به چیزی می‌کوبند که «جل پاره شد»، «نیکي‌ها در آمد» «بدی‌ها بود شد»^۱.

۱. معادل «سال نو شد، نیکي آمد و بدی رفت»

این دوبیتی بیانگر احساسات هزاره‌ها و عواطف عاشقانه آنها نسبت به نوروز است:

گل لاله که در فصل بهاره

دوای درد سرزانی یاره

بهار گل عالم عید نوروز

بهار عاشقان دیدن یاره^۱

چهارشنبه سوری. عید چهارشنبه سوری که جنبه مذهبی به خود گرفته است، اساساً یک عید سنتی است که از گذشته‌های دور و دیر، زمان و مکان را درنور دیده و با چهره آشنای خود، در هر سال مقارن با روز چهارشنبه هفته آخر ماه صفرالمظفر برگزار می‌شود و برای هواداران خود پیک میمنت می‌دهد. معمولاً به مناسبت این روز، غذای مخصوص محلی به نام «دله» پخته و توزیع می‌گردد.

مراسم ازدواج و عروسی. خواستگاران از چند تیپ محترم و موجه نمایندگی را به عهده می‌گیرند، از جمله اولیاء پسر و اقوام نزدیک، موسفیدها، روحانیون و سادات.

دسته خواستگاران با اطلاع قبلی موعد مقرر، راهی منزل دختر می‌شوند و طبق سنت احترام مقداری نان و شیرینی و حلواجات نیز با خود می‌برند. مهمانان از سوی میزبان به گرمی پذیرایی می‌شوند. پس از مراسم احوال‌پرسی و خوردن غذا و صرف چای... یکی از خواستگاران که دارای تخصص و فن بیان مطالب و مقاصد است، با دقت و خضوع و کرنش به خصوصی موضوع را مطرح می‌کند. سرآغاز گفتگو با این جملات آغاز می‌شود: «مو اینجی آمدی برای که بچه از مونه ده غلامی خو قبول کنی، مو خست خدا قوم خوب و دلسوز غریب شو خاد شدی.» یعنی «ما اینجا آمدیم تا پسر ما را به غلامی

۱. همان‌جا، برگرفته از صفحات ۱۶۲ تا ۱۹۵

قبول کنید. به خواست خدا ما قوم خوب و دلسوز برای شما خواهیم شد.»
خواستگاران (ایلچی‌ها) جملات فوق و نظایر آن را به شیوه ملتسمانه ادا می‌کنند و بعد تلاشها برای چانه زدن بیشتر و بیشتر می‌شود. اما خواستگاری به رسم گذشتگان به صورت ابیات ذیل ارائه می‌گردد:

پیش شما آمده‌ایم

مطلب روا آمده‌ایم

از راه دور آمده‌ایم

نخورجین^۱ پیر آمده‌ایم

از سر بلاغ آمده‌ایم

سینه به داغ آمده‌ایم

قد همقراغ آمده‌ایم

دختر سراغ آمده‌ایم

در این میان از لیاقت دختر و پسر ذکری آورده می‌شود

باچه کارنده مو

روشنگی بی خانه مو

مرجون یکدانه مو

سریاله روی باله مو

دختر نوربند شمو

آغه شکرخند شمو

گردانه دلبند شمو

باچی موغرزند شمو^۲

اولیاء دختر نیز برای بالا بردن مقام و ارزش وی به تعریف و تمجید

۱. پُر در این بیت «پور» یعنی اشباعی تلفظ می‌شود، در نتیجه با «دور» قافیه می‌شود.

۲. باچه (بچه) = پسر. کارنده = کارکن، زحمت کش. مو = ما. شمو = شما

می‌پردازند.

خانه را بالا شیو مونه

پا شوم‌ره خوب ماشیو مونه

والی آخر^۱

نامزدی. پس از چانه‌زدنها و تلاشهای زیاد به خاطر وصول مطلب و کاستن شیرها (گله) دختر، قرار بر این می‌شود تا روزی سعید را برای این مراسم انتخاب کنند. دسته‌ای مرکب از اولیاء پسر، اقارب و اهالی محله سواره و پیاده قریه را به مقصد منزلگاه ترک می‌کنند. به محض رسیدن هیأت، تشریفات و پذیرایی معمول صورت می‌گیرد و داماد غرق نثار شیرینی و سکه‌های سیاه و کاغذی می‌شود. در چنین مراسمی بنای خویشاوندی محکم می‌گردد و اولیاء دختر به تن داماد، لباس دامادی می‌پوشانند و اولیاء پسر به تن پیری (عروس) لباس عروسی می‌پوشانند.

پای‌وازی. پای‌وازی اولین رفتن عروس به خانه پدر بعد از عروسی است که با هدایایی از طرف خانواده داماد همراه می‌باشد. در ایران به آن پاکشایی می‌گویند.

گله‌گیری (شیربها). گله‌گیری طی مراسم خاصی صورت می‌گیرد و پدر و پسر از جانب مقابل درخواست می‌کنند تا گله بگیرد. پدر دختر یا اقوام به رعایت سنت مروج تعدادی از نزدیکان و اهل صلاح را می‌فرستند و گله را اعم از جنس یا تقد اخذ می‌کنند. پدر داماد به لحاظ رعایت محبت و نزاکت گله‌گیرها را مقداری وجه نقد می‌دهد که در عرف هزاره‌ها معروف به «گله‌گیرو» است. هم‌چنین اولیای دختر برای گیرنده‌های شیرهای دختر مقداری پول کمک می‌کنند که موسوم به «چوپانی» و بخش «گله‌گیرو» است. **مراسم طوی (عروسی).** اصطلاح طوی اصلاً مغولی است به معنی جشن

۱. خانه را زیر و رو می‌کند تا پاکیزه شود و پشم را خیلی خوب می‌ریسد.

و جشنواره و از آنجا که عروسی خود جشن است، این اصطلاح معمول گشته است. در طوی، تشریفات مجلل و تاریخی برای عروس برگزار می شود. در هزارستان رسم بر این است که دسته طوی چی سواره و پیاده همراه با سایرین به سوی منزل پدر دختر طی طریق کنند. با ورود پیشواز مرکب طوی چی، بزغاله یا گوساله ای بر فراز تپه منتظر تهاجم حلقه و ارتکسواران است، وانگهی اگر یکی از تکاوران موفق به زدن هدف شود، به امتیازات و تقدیراتی نایل می گردد و این مسابقه مشهور به «گوسله چیچی» است. پس از نمایش هنری، «طوی چی ها» به همراه داماد وارد ده می شوند و داماد درست در نقطه مقابل دروازه منزل خُسر^۱ یا در آستانه مسجد و منبر، خود را غرق در نثار شیرینی و سکه های فلزی پول می یابد و آنگاه مانند دانه های ژاله سر و رویش را چُنْدُک می زنند و بدین ترتیب تشریفات مربوط به طوی گام به گام روی پرده نمایش ظاهر می شوند و صحنه های دیدنی خوردنی و شنیدنی روی پرده نمایش قداراست می کنند. قسمتی از این صحنه ها را سرگرمی، بازیها و مسابقات اسب دوانی، نیزه بازی، کشتی گیری و شلیک گلوله تشکیل می دهد.

یکی از این سرگرمیها که در پرده کمدی و سازنده و خاطره انگیز به مورد اجرا گذاشته می شود، بازی «محبوب و خرسک» است. در کنار این نمایشنامه و صحنه های سازنده و حقیقی که دو بوته گل را به هم وصلت می دهد و به معرض نمایش می گذارد، بازیهای محلی و سنتی بخش جالب توجهی را به خود اختصاص داده. جالب این که اکثر این بازیها به وسیله نمایش اجرا می گردد که به نوعی جنبه تئاتری به خود می گیرد که از جهت قابل تحقیق و بررسی است که چگونه هنر تئاتر جزو زندگی هزاره ها گردیده و اصلاً با فرهنگ این مردم تلفیق یافته و این مقوله هنری از چه زمانهایی در آیین و مراسم این مردم رواج یافته است.

۱. خُسر = پدر زن

از میان دهها بازی و سرگرمی سنتی محلی، «بزکشی» از شهرت بیشتری برخوردار است. این بازی خاص هزاره‌ها بوده که بعداً به سایر جاها از جمله در آسیای میانه هم رواج می‌یابد.

علاوه بر این، بازیهای کودکانه است که برخی از آنها شبیه بازیهای خراسانی است. بازیها به گونه‌ای طبیعی اجرا می‌شوند، یعنی بدون اسباب‌بازیهای از پیش ساخته شده و اگر وسیله‌ای هم برای بازی لازم باشد، توسط خود کودکان از چوب و سنگ و فلز یا سایر مواد ساخته می‌شود. اجرای برخی از این بازیها نیز دسته‌جمعی و به صورت نمایشنامه‌ای است.

فولکلور هزاره سرشار از اجرای مراسم گوناگون سنتی توأم با موهومات و تخیلات شگفت‌انگیز است که هر کدام یادگار یک مختلف تاریخی است. این خود مقوله‌ای قابل تحقیق و بررسی در زمینه فرهنگ تاریخی خواهد بود، چنان که آلات موسیقی آنان نیز از اصیل‌ترین سازهای خراسانی تشکیل شده است. به روایت علیداد لعلی، «عوامل هنر موسیقی، آهنگ‌سازی مسیر رشدیابندگی خود را کماکان حفظ و احیاء نموده است و استفاده از آلات موسیقی محلی مانند دنیوره (طنبور)، سرنا، غیچک، دهل، طبله، صفحه... از گذشته‌های مدید معمول بوده است که اکثراً با آواز اجرا می‌شود».

در زمینه شعر و شاعری، شاعران هزاره شعرهای فراوانی سروده‌اند که به دو بخش تقسیم می‌شود. یک دسته اشعاری است که به زبان فارسی دری معمول سروده شده و دسته‌ای دیگر به گویش هزارگی است که محتوای آنها شامل فرهنگ و سنت و آداب و رسوم آن قوم به شمار می‌رود که برخی مرثیه‌های قومی نیز در این میان مشاهده می‌شود، مانند حماسه گل‌مآمد (گل‌محمد) که در مبارزه ناجوانردانه‌ای به شهادت می‌رسد. اما اصیل‌ترین سروده‌های هزارگی، دوبیتی‌هاست که فرهنگ هزاره در آن متبلور است. این

دوبیتی‌ها نیز بر دو دسته‌اند؛ دسته‌ای متأثر از دوبیتی‌های رایج خراسانی است و دسته‌ای دیگر شامل اصیل‌ترین دوبیتی‌های هزاره‌ای که در آنها از عناصر و اشیاء خانگی و بومی، هم‌چنین کشاورزی و حتی ارتباط حیوان با انسان و سایر فضاها بومی استفاده شده است که این عناصر، به آنها اصالت قومی بخشیده است. اینها به عبارتی دارای شناسنامه قومی اند. این دوبیتی‌ها اکثراً عاشقانه اند و گاهی در فضایی محدود، احساس شاعرانه‌ای در فضایی گرفته به چرخش می‌آید. این دوبیتی بی‌تابی چنین حالتی است.

شیرین جانم به دالان بخیه می‌کرد

به هر سوزن هزاران نخره می‌کرد

خداوند! مرا تاری می‌ساختی

به لب می‌زد به سوزن نیفه می‌کرد

یار شیرین من در میان دالان لباس می‌دوخت و با هر سوزنی که می‌زد هزاران عشوهِ می‌کرد (نُغَرِه = عشوهِ). بعد شاعر آرزو می‌کند که خداوند او را یک تار (نُغ) می‌ساخت که معشوق او را به لب می‌زد و نُغ را سوزن می‌کرد. این دوبیتی شکل تازه‌ای ارایه می‌دهد، بدون استفاده از عناصر متداول در دوبیتی‌های معمول مانند: کوه و دشت و درخت و صحرا و چشمه... و سراینده اشیاء خانگی را به کار گرفته است، همچون نُغ و سوزن. با استفاده از فعل دوختن، در مجموع این اشیاء بی‌جان در این دو بیت با حس صمیمانه‌ای تشخیص یافته‌اند.

در بیت دوم، غم غربت شاعرانه‌ای با اشیاء به هم می‌آمیزد و صور خیال تازه‌ای ابداع می‌شود. گذشته از ضعف تکنیکی و همخوان نبودن قافیه‌ها، نکته مورد نظر صور خیال و تصویر نوی است که در آن ملاحظه می‌شود. و باز نمونه‌ای دیگر که حس پرشور و شاعرانه‌ای در آن بازتاب یافته است.

که قربان از او قند رسای تو

صبا موری خدا پشت و پناهی تو

ما کو سیاه سرم چاره ندارم

همی عمر کوتای مه خرج رای تو^۱

قربان قد رسایت شوم من / فردا می روی خدا پشت و پناهت / من که
سیاه سرم (زن هستم)، چاره ای ندارم / همین عمر کوتاه من خرج راه تو. عاشق
عمر خود را هدیه معشوق می کند و جالب این که سراینده این دوبیتی، زن است،
با نوستالژی گرم و پر شور. این یکی هم از نوع طبیعت گرایی است که از سر
دلتنگی سروده شده است.

خدایا! شو شده، ما تو (مہتاب) کجا شد؟

ستاره ریزه گک، امشو کجا شد؟

ز تاریکی دلم تنگه دلم تنگ

خدایا! روشنی آفتو کجا شد؟

خصوصیات اخلاقی هزاره ها

محققین هزاره این مردم را با تعصب، زحمت کش و هم چنین با سباحت و
سخت کوش می دانند که خصلتشان با تشیع درآمیخته است، با ایمان پاک و
تزلزل ناپذیر. فقر عاملی است که این مردم در طول تاریخ با آن دست به گریبان
اند...

و اما خصوصیات اخلاقی اقوام را نمی شود به طور قاطع ارزیابی کرد، چون
تمام اقوام دستخوش تغییر و تحولات فرهنگی تاریخی هستند. اما نوعی خصلت
ژنتیکی است که به تازگی نظر مردم شناسان را به خود معطوف نموده است.
شک نیست که عوامل اقتصادی بر فرهنگ مردمی تأثیرگذار است، چنان که فقر

۱. این دوبیتی ها از کتاب فرهنگ عامیانه طوایف هزاره، تألیف حسینی یزدانی برگرفته شد
صفحات ۳، ۲۰۶، ۲۰۷

فرهنگی، زائیده فقر اقتصادی است. قطعاً اگر این مردم به رفاه و آرامش برسند، استعدادهای آنان بروز خواهد کرد. با این حال بد نیست از مشاهدات یک محقق انگلیسی که در سال ۱۸۳۸ میلادی از *افغانستان* گزارشهایی در کتاب *افغانان* ارایه داده است، با اشاره‌ای به وضعیت مردم هزاره در آن زمان که در اثر خویش نگاشته است، در این بخش آورده شود. وی اظهار داشته که «هزارگان در خانه‌های کاهگلی زندگی می‌کنند که تا کمر در دامنه کوهها فرو رفته است و به تصویر یک مرد هزاره اشاره می‌کند که یکی از اجزاء آن پایتابه است که مانند ازبکان بر ساق خویش می‌پیچند. زنان رویوش بلند پشمی می‌پوشند و چکمه‌هایی از پوست نرم گوسفندی دارند که تا زانو می‌رسد. کلاهشان چسبیده به سر و حاشیه آن برگشته است و شاخه‌ای از عقب سر آویزان است که تا کمر می‌رسد. زنان و مردان هر دو شدیداً قیافه تاتاری دارند، اما زنان نیرومندتر و فربه‌تر از آنانند. زنان غالباً خوشگلند.»

مؤلف سپس اضافه می‌کند «آنچه در یک قبیله بدوی حیرت‌انگیز است، برتری زنان است که نمونه آن را نمی‌توان در ممالک مجاور یافت. خاتم، کار خانه، نگهداری اموال و تشریفات میزبانی را انجام می‌دهد و شوهر در همه مسایل خویش با او مشورت می‌کند. زنان هرگز کتک نمی‌خورند و روی نمی‌پوشند. از آزادی زنان، اقوال مختلفی شنیده‌ام. زنان و مردان بیشتر وقت خویش را صرف نشستن دور اجاق خانه می‌نمایند. همه آنان آوازخوانان و گیتارنوازان خوبی هستند و بسیاری شاعرند. مردان ساعتها می‌نشینند و با هم بداهتاً افسانه می‌سازند و سرگرمیشان در بیرون شکار، صید آهو، و مسابقه است. نقطه‌ای از زمین را برای چنین سرگرمیها می‌رویند و بر اسبان برهنه سوار می‌شوند. جایزه مسابقه غالباً چندین گوسفند و گاو و یا لباس است. با همین شروط به نشانه‌زی هم می‌پردازند. همه در تیراندازی و نشانه‌زی ماهرند و هر مرد یک تفنگ فتیله‌ای دارد. دیگر جنگ‌افروزان (جنگ‌افزارها) عبارت است از شمشیر ایرانی، یک خنجر باریک و بلند غلاف چوبی و گاهی نیزه. هزارگان

بسیار احساساتی، تحریک پذیر و متلون مزاجند. پس از یک ساعت دلجویی، تنها یک سخن کافی است که آنان را برانگیزد و با شما قهر کنند. از گرم مزاجی شان که بگذریم، مردمانی خوبند؛ خوش مشرب، خوش سخن، خوش طبع و مهربان نواز هستند. و از سادگی شان داستانهای بسیار نقل می کنند...^۱ و باز یک محقق دیگر انگلیسی به نام پی. جی. متیلند اظهار داشته که «قلعه های رهبران هزاره اکثراً ساختمانهای خوبی است. چون تقریباً این قلعه ها از تپه های مجاور در تیررس تفنگ فتیله ای قرار دارد، بنای دیوار آن بسیار بلند تعمیر گردیده است. این ساختمانها عموماً مربع شکل بوده و در دو کنج مقابل آنها برجهایی ساخته شده است... زنان بدون حجاب بوده و از آزادی قابل توجهی برخوردارند... روسری شان شامل لنگی است که به شکل عجیبی به سر می بندند و بعضاً دو لنگی روی یکی دیگری می بندند. این لنگی ها در *استالف کوهدها* من بافته می شود... (مترجم در زیر نویس اضافه کرده که نوعی روسری است که هنوز هم در بعضی مناطق *دایزنگی* یافت شده و به اصطلاح محلی به نام *مندیل* یاد می شود...)

این بود گزارش دو محقق خارجی که به طور خلاصه ارایه شد. گفتنی است که این پی. جی. متیلند نیز مشاهدات خود را در ۸۹ - ۱۸۷۸ میلادی به قلم آورده است.^۲

این که هزاره ها برای آزادی زنان احترام قائلند، جالب توجه است و خود نمودار یک فرهنگ مترقی و غنی است که زن و مرد دوش به دوش یکدیگر زندگی را سامان می بخشند.

و اما درباره خصلتهای قومی آنان تاکنون ارزیابی درست و جامعه شناسانه ای صورت نگرفته و قضاوت های متفاوت عام نیز درباره آنها

۱. الفنتون، مونت استوارت، افغانان، صص ۴۲۹ - ۴۳۰

۲. متیلند، پی. جی، هزاره ها و هزارستان (گزارش کمیسیون سرحدی افغان و انگلیس)، ص ۲۸

مقطعی و بدون پایه و اساس علمی است... از این روی عملکرد و قهرمانان این قوم را در ارتباط با خصلتهای قومی آنان می‌توان به صورت سمبولیک در نظر گرفت، چون وجه تشابهاتی از این دست می‌توان کم و بیش در این مردم مشاهده نمود.

سرگذشت میر یزدان بخش

یکی از نمونه‌های سمبولیک، سرگذشت میر یزدان بخش است که جزو سرداران قهرمان این قوم به شمار می‌رود. وی توسط دوست محمد خان افغان^۱ که از رهبران پشتون بوده است، به طرز ناجوانمردانه‌ای به قتل می‌رسد. خلاصه داستان از این قرار است که این دوست محمد خان «از مؤدّی که بین او و شیعیان موجود بود استفاده نموده و به آنان وانمود کرده که وی شخصیت میر یزدان بخش را به دیده احترام نگریسته و آرزومند است آشنایی شخصی با وی بر قرار نماید. آنان موضوع را به میر اطلاع دادند و دوست محمد خان یک جلد قرآن مجید مهمور نموده و به حیث وثیقه مهم و سنگین برای میر یزدان بخش فرستاد. افراد عمده کابل نظر به پیشنهاد امیر ضامن شدند.

میر یزدان بخش که تا آن زمان با «افغان تصادف نکرده بود، هیچ دلیل برای خصومت با کسی نمی‌دید عزم دیدار دوست محمد خان نمود» و همسر میر یزدان بخش وی را از سفر کابل بر حذر داشت. این خانم با خوی و تفاهم عادت داشت که با لباس مردانه مسلّح و سوار بر اسب، شوهرش را در سفر همراهی نماید. او در میدان جنگ کنار شوهرش می‌جنگید و به شوهرش تذکر می‌داد که هیچ‌گاه خود را در قدرت پشتون نسپارد...

و این دوست محمد خان احتمالاً خان کابل هم بوده است. گفتنی است خانهای پشتون نیز دارای علم و کُتل فراوان بوده‌اند که برای حمل و نقل این وسایل

۱. در اینجا منظور از افغان در اصل (قوم پشتون) است.

جنگی هزاران نفر را به کار می‌گرفته‌اند با راههای پرپیچ و خم و گردنه‌های صعب‌العبور آن زمان. این وظیفه سنگین بیشتر متوجه مردمان شیعه و فارسی‌زبانان آن ناحیه بوده است، «به خصوص هزاره‌ها که به حیث موجودات بارکش به کار گرفته می‌شدند و با رسیدن به اردوگاه بدون حتی اخذ یک نان و یا پاداش بسیار ناچیز که همانا اظهار قدردانی و سپاس بود، مرخص می‌شدند.» مثلاً دو توپ بزرگ بود که توسط آنان حمل می‌شد و هم‌چنین در لشکر این خان پشتون، «فیلهایی بوده است که توبهای بزرگ را همراهی می‌نموده و در سراسیمه‌ها از لغزیدن توپ با خرطوم بزرگی جلوگیری می‌کرده‌اند.» این سرداران معتقد بوده‌اند برای بزرگ شدن، باید ظالم بود، مانند چنگیز خان و تیمورلنگ و نادر شاه و یا هر مرد بزرگ دیگر که حکمران و پادشاه گردیده و حتی معتقد به عدم رعایت فامیلی بوده‌اند، چون با کشت و کشتار افراد خون‌شریک بود^۱ که آنان به اوج قدرت رسیدند. لذا هر کسی می‌خواهد مانند آنها خوشبخت باشد، باید مانند آنان ظالم نیز باشد.^۲

بدین ترتیب، میر یزدان‌بخش با قوای خود به دوست‌محمد خان می‌پیوندد و پس از رشادتها و از جان‌گذشتگی‌ها و خدمات بسیار در جنگها با گروههای دیگر و سرکوب غودن دشمنان خان، سرانجام خان مذکور مشاهده می‌کند که میر یزدان‌بخش با شجاعت بی‌نظیر و خصلت سخاوتمندانه‌اش محبوبیت زیادی کسب نموده‌است، لذا دوست‌محمد خان تصمیم به کشتن وی می‌گیرد و در نیمه‌شب ناگهان بدون عذر موجه به افرادش دستور می‌دهد به وی شبیخون زده و دستگیرش سازند و پس از دستگیری میر، فرمان قتل وی را صادر می‌کند. داستان میر یزدان‌بخش بسیار خواندنی است، اما همان گونه که قبلاً اشاره شد، در اینجا به مختصری از آن اکتفا می‌شود. این خلاصه برگرفته‌ای از روایت

۱. اصطلاح «خون‌شریک» یعنی فرد بالاجبار به‌دست افراد فامیل باید کشته می‌شد مانند کشتن برادر توسط برادر و یا سایر افراد فامیل به دست یکدیگر که به امر فرمانده پشتون انجام می‌گرفت.

۲. نایل، حسین، سایه‌روشن‌هایی از وضع جامعه هزاره، ص ۱۹۱

چارلز میسون انگلیسی است که در آن زمان نماینده کمپانی هند شرق بوده و در ضمن، خود شاهی بر ماجرا بوده است. وی می‌نویسد: «... من متوجه می‌شدم یزدان‌بخش بودم (پس از دستگیری) وقتی از خرگاه بیرون گردید تا سوار بر اسب شود، سرش را بالا نموده و به اطراف نگریست و بعد دوباره سرش را به زیر انداخت. من یقین دارم که اکثر افراد موجود در اردوگاه با وی همدردی داشتند. مردی که صبح همان روز رهبر بلامنازعۀ بهسود بود؛ فرماندهی قوای بزرگی را به عهده داشت و اختیار هزاران نفری را داشت که به وی وابسته بودند، در مدت کوتاهی به اسیر تبدیل شده بود که در بندش کشیده بودند که انسان را به بهت و حیرت وامی‌داشت. وقتی که شخصیت سخاوتمندانه و دوستانه میر یزدان‌بخش و خدمات فراوانش به خان مذکور و از همه مهم‌تر شرایط خائنانه‌ای که بر اساس آن میر دستگیر شد در نظر گرفته شود، من یقین دارم که هیچ فردی در اردوگاه پشتون نبود که به خشم نیامده باشد. کسانی که جرأت ابراز نظرشان را داشتند، خشم و نفرت‌شان را از طرح و ارتکاب این چنین عمل شنیعی اظهار کردند... و من هیچ‌گاه در قید حیاتم به چنین وقاحتی سنگین برخورد نکرده بودم...»

این حادثه باعث اعتراض طرفداران میر قرار گرفت. سرانجام «رهبر هزاره‌ها با درخواست عاجل و همگانی طرفدارانش برای خروج از اردوگاه امر کرده بود اسبهای زین‌کرده بشوند.» از این روی «خیمه‌اش را ترک کرده و یک پایش را در رکاب گذاشته وی می‌خواست سوار بر اسب شود که از تصمیم خود صرف‌نظر نموده و اظهار داشته بود که وی مرد کوهستان است و خود را با عهد قرآن به خان بسته است... و تصمیم دارد بماند، حتی اگر عواقب آن به قیمت جاننش تمام شود...» میر یزدان‌بخش به قسم و عهد و پیمانی که با قرآن بسته بود وفادار ماند و حتی امکان رفتن وی نیز فراهم بود و از این کار صرف‌نظر نمود. آیا خان مذکور هم با عهد و پیمانی که به قرآن بسته بود وفادار ماند؟ نکته اصلی قضیه در همین جاست، بگذریم...

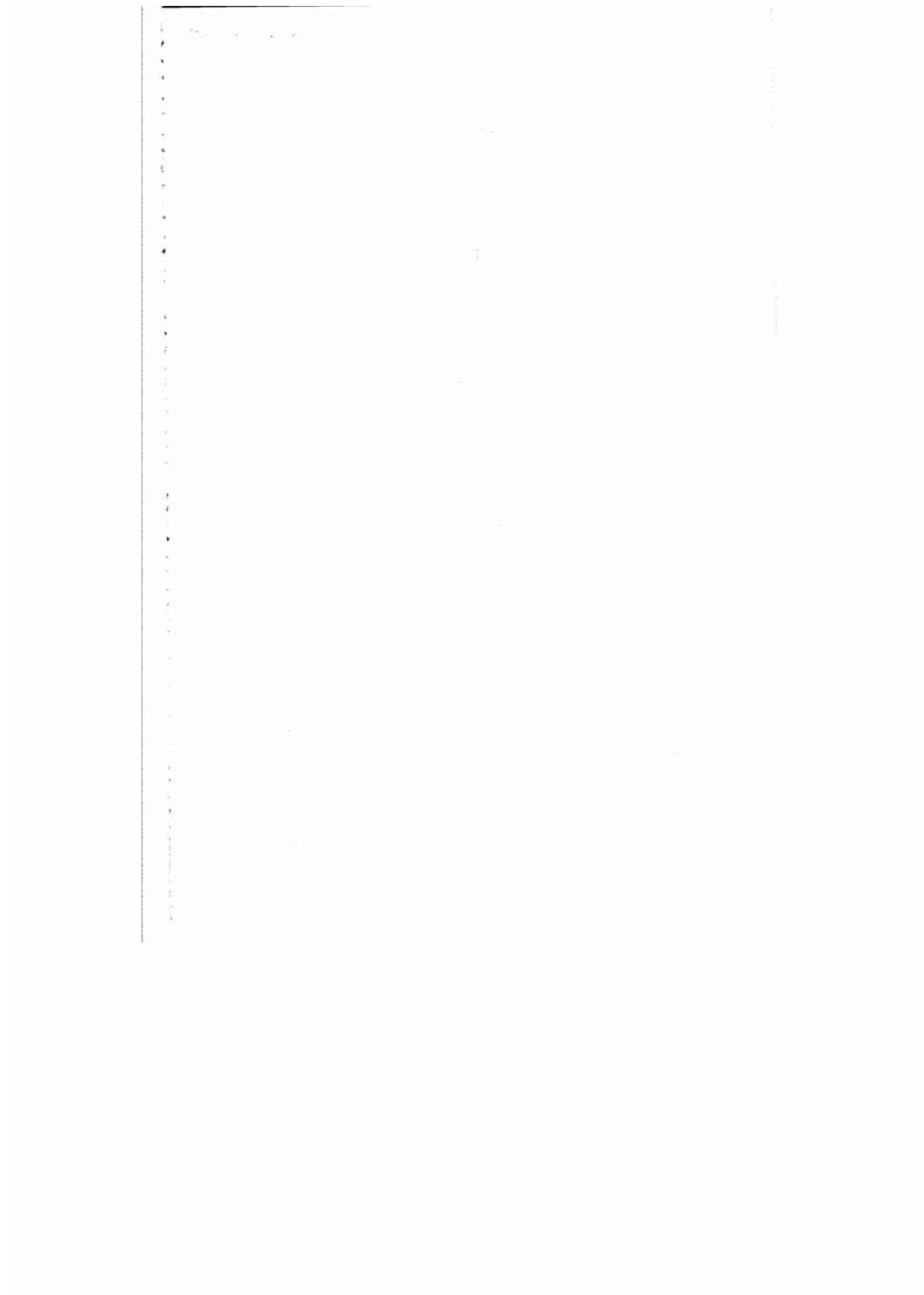
آمر اعدام میر یزدان بخش. و اما بعد، «دوست محمد از ملا شهاب‌الدین (که از علمای اهل تسنن بوده است) سؤال نمود که آیا از بین بردن میر یزدان بخش بر اساس قوانین قرآن قابل توجیه است یا خیر. ملا شهاب‌الدین جواب داد که این کار به طور قطعی لازم‌الاجراست. وی هم چنین علاوه نمود که مرگ میر یزدان بخش باید به دست خون شریک خودش صورت گیرد. ملا شهاب‌الدین فتوای قتل میر یزدان را صادر کرد، چون شیعه را کافر می‌دانست؛ یعنی اغلب علمای پشتون، شیعه را کافر می‌دانند. جالب این که خان مذکور با پشت یازدن به عهد و پیمانی که با قرآن بسته بود، به قرآن خیانت کرده بود و حالا بر اساس قرآن جنایت خود را توجیه می‌کند و به گفته چارلز میسون این وقاحت سنگین را مرتکب می‌شود. از این رو، دوست محمد خان از کسانی هم که با میر یزدان بخش به نوعی ارتباط داشتند، جریمه‌های سنگین دریافت می‌کرد.^۱ یعنی «ارتباط داشتن آنان با میر یزدان بخش جنایتی بود که به آنان نسبت داده می‌شد و خان مذکور معتقد بود که اکثر آنان را دوباره به اسلام هدایت نموده بود، چون آنان با ارتباط و آمیزش با شیعیان و کافران از راه اسلام برگشته بودند!»^۲ «پیش خدمتی به نام محمد خان نزد میر رفته و از وی خواست تا بیرون رود. میر سؤال نمود که آیا می‌خواهند او را به قتل برسانند؟»

محمد خان جواب داد که به وی چنین دستور داده شده است. میر یزدان بخش از جا برخاسته و به دنبال محمد داوود خان به راه افتاد. میر یزدان بخش را کنار جویی بردند که برای آبیاری می‌رفت. وی در کنار جویی نشست تا مقدمات کار فراهم گردد. میر از آنان خواست که دستپایش را باز کنند تا وی دو رکعت نماز به جای آورد، ولی آنان قبول نکردند. وی به حیث مذهبی مجبور گردید تا با تسبیحش به دعا بپردازد.

۱. سایه روشن‌هایی از وضع جامعه هزاره به ضمیمه میر یزدان بخش، چارلز میسون، صفحات ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۶۶، ۲۶۷

پیام میر یزدان بخش. مقدمات اعدام وی به کندی پیش می‌رفت، چون در بین جلادان جزو بچی در گرفته بود، مبنی بر این که آیا ریسمان ضخیم باشد یا باریک؟ سرانجام قرار شد وی را خفه نمایند. میر از آنان خواست تا وی را عذاب‌کش نکرده و با شمشیر سرش را جدا نمایند. بالاخره تصمیم گرفته شد ریسمان ضخیمی به کار برده شود. محمد خان از امیر سؤال نمود که اگر گفتنی‌ای دارد، اظهار نماید. میر برای مدتی به اطراف نگرسته و اظهار داشت که «نه، چه بگویم؟ راه من این است. آنان باید راه مرا تعقیب نمایند.»

وقتی ریسمان آماده شد، میر را به خالیگاه عقب بردند. در آنجا شش تن از خون‌شریکان وی حضور داشتند. از هر ریسمان، سه نفر باید می‌گرفتند. در بین آنان، برادرش میر عباس بود که چون زندانی بود، مجبور گردانیده شد تا در قتل وی سهیم گردد. ضمناً دو فرزند وکیل سیف‌الله نیز جزو افراد شش‌گانه بودند تا انتقام خون پدرشان را بگیرند که توسط میر به قتل رسیده بود. پس از اعدام، جسد میر را روی یابو بار کرده و همان وقت به خارزار فرستادند. «چنین مُرد یزدان بخش». وی قربانی خیانت و پیمان‌شکنی و فریب رهبران پشتون شد. ثبات وی حتی در روبه‌رو شدن با مرگ باعث اعجاب جلادانش شد، چون به عوض این که افسردگی و اضطراب به خود راه دهد، رخسار او بیش از هر وقت دیگر گلگون و با وقار به نظر می‌رسید. وی در بهترین روز آفتابی جمعه در ماه رجب به قتل رسید.^۱



منابع

- اسرار التوحید: تصحیح، تعلیقات، فهرست لغات و تعبیرات و نسخه بدلیها: دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی
- اسلام در ایران: بطروشفسکی
- افغانان: مونت استوارت الفنسٹون؛ ترجمه محمد آصف فکرت؛ مشهد: بنیاد پژوهشهای اسلامی، ۱۳۷۶
- افغانستان در مسیر تاریخ؛ میر غلام محمد غبار
- افغان نامه؛ دکتر محمود افشاریزدی؛ جلد اول
- الکامل؛ ابن اثیر، جلد ۱۱
- امیران سرزدار و سرزهای خاور ایران؛ پیروز مجتهدزاده، مترجم: حمیدرضا ملک محمدی نوری؛ چاپ اول، تهران: شیرازه، ۱۳۷۸
- ایران در زمان ساسانیان؛ آرتور کریستین سن، ترجمه رشید یاسمی؛ دنیای کتاب

۲۹۸ / مردم هزاره و خراسان بزرگ

ایران و ترکان و روزگار ساسانیان؛ عنایت‌الله رضا؛ چاپ دوم، تهران: شرکت انتشارات علمی فرهنگی، ۱۳۷۴

ایل‌ها و چادرنشینان و طوایف عشایری ایران؛ ایرج افشار سیستانی؛ ج ۲، ۱۳۶۶
بابرنامه، ترجمه روسی؛ ظهیرالدین محمد بابر
برهان قاطع؛ جلد ۱

پژوهشی در تاریخ هزاره‌ها؛ حسینعلی یزدانی؛ چاپ مهتاب
تاج‌التواریخ، زندگی‌نامه امیرعبدالرحمان خان، ترجمه روسی؛ ۱۹۰۲
تاریخ اجتماعی ایران در دوران پیش از تاریخ و آغاز تاریخ؛ سعید نفیسی؛ تهران، ۱۳۴۲

تاریخ امرای عباسی؛ اسکندربیک ترکمان؛ تهران، ۱۹۱۶
تاریخ ایران؛ فردیناند بوستی؛ جلد دوم
تاریخ ایران؛ فن گوتشمید؛ به کوشش دکتر منوچهر ستوده؛ تهران: طهوری
تاریخ ایران؛ آلفرد فن گوتشمید و نولدکه
تاریخ ایران قبل از اسلام؛ دکتر عبدالحسین زرین‌کوب؛ تهران: امیرکبیر، ۱۳۶۸
تاریخ ایران و ممالک همجوار آن از زمان اسکندر تا انقراض ساسانیان؛ آلفرد فن گوتشمید، با مقدمه‌ای از نولدکه، ترجمه و حواشی از کیکاوس جهاننداری؛ چاپ علمی
تاریخ بلعمی، تکلمه و ترجمه تاریخ طبری؛ ابوجعفر محمد بن جریر طبری، به تصحیح محمد تقی بهار، به کوشش محمد پروین گنابادی؛ جلد ۱
تاریخ بیهقی؛ ابوالفضل بیهقی، تصحیح دکتر علی اکبر فیاض؛ چاپ دوم، تهران: دانشگاه، ۱۳۵۶

تاریخ جهانگشا؛ عظاملک جوینی؛ تهران، ۱۹۸۵، جلد ۱ و ۲
تاریخ دیالمه و غزنویان؛ تألیف عباس پرویز؛ ۱۳۳۶
تاریخ سیاسی افغانستان؛ سید مهدی فرز، چاپخانه مجلس، ۱۳۳۰
تاریخ سیستان؛ تصحیح ملک‌الشعراء بهار؛ چاپ دوم، پدیده خاور، ۱۳۶۶
تاریخ طبری، تاریخ الرسل والملوک؛ محمد بن جریر طبری، ترجمه ابوالقاسم پاینده؛ تهران: انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۲
تاریخ فرشته؛ ملاً قاسم هندوشاه، لکنهو

منابع / ۲۹۹

- تاریخ مردم ایران، از پایان ساسانیان تا پایان آل بویه؛ دکتر عبدالحسین زرین کوب؛ چاپ اول، تهران: امیرکبیر، ۱۳۶۸
- تاریخ مغول، از حمله چنگیز تا تشکیل دولت تیموری؛ عباس اقبال آشتیانی؛ چاپ ششم، تهران: امیرکبیر، ۱۳۶۵
- تاریخ مغول در ایران؛ برتولد اشپولر، ترجمه محمود میرآفتاب؛ چاپ چهارم، تهران: انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۷۲
- تاریخ ملی هزاره‌ها؛ ل. تیمورخانوف، مترجم: عزیز طغیان؛ چاپخانه اسماعیلیان، ۱۳۷۲
- تاریخ و صاف؛ تحریر عبدالحمید آیتی، مشهد: دانشکده ادبیات، ۱۳۶۴
- تاریخ و صاف الحضرة، در احوال سلاطین مغول؛ فضل‌الله بن عبدالله شیرازی؛ کتابخانه ابن سینا - کتابخانه جعفری تبریزی، دانشکده ادبیات مشهد، ۱۳۳۸
- تذکره الشعراء؛ امیر دولتشاه سمرقندی؛ چاپ دوم، تهران: پدیده خاور، ۱۳۶۶
- ترجمه کامل ابن اثیر؛ جلد ۸
- ترکستان نامه؛ و.و. بارتولد، ترجمه کریم کشاورز؛ تهران: آگاه
- جامع التواریخ؛ رشیدالدین فضل‌الله
- حدود العالم من المشرق الى المغرب؛ به کوشش دکتر منوچهر ستوده؛ تهران: طهوری، ۱۳۶۱
- خاوران گوهر ناشناخته ایران؛ ابوالفضل قاسمی؛ کتابخانه دانشکده ادبیات مشهد، شماره ثبت: ۲۳۹۵۳
- خراسان بزرگ؛ احمد رنجبر؛ تهران: امیرکبیر، ۱۳۶۳
- خراسان بزرگ؛ احمد رنجبر؛ تهران: امیرکبیر، ۱۳۶۳
- خراسان و ماوراءالنهر - آسیای میانه؛ آ. بلینسکی، مترجم: دکتر پرویز ورجاوند؛ تهران: نشر گفتار، ۱۳۶۴
- دایره المعارف فارسی؛ غلامحسین مصاحب؛ تهران: فرانکلین، ۱۳۵۶، جلد ۲
- روزنامه سفر خراسان؛ علینقی حکیم‌الممالک؛ تهران: انتشارات فرهنگ ایران زمین، ۱۳۶۵
- روزنامه همشهری؛ شماره ۱۱۶۵، ۱۹ دی ماه ۱۳۷۵
- روضة الصفا؛ میرخواند؛ ناشر: مرکزی - خیام - پیروز، ۱۳۳۹، جلد ششم

- زین الاخبار (تاریخ گردیزی)؛ عبدالحی بن ضحاک ابن محمود گردیزی، به تصحیح و تحشیه و تعلیق عبدالحی حبیبی (از روی دو نسخه مکتوف دنیا در کمبریج و آکسفورد انگلستان)، تهران: دنیای کتاب، ۱۳۶۳
- سایه روشن‌هایی از وضع جامعه هزاره، سفرهای چارلز میسن در بلوچستان و افغانستان؛ مترجم: محمد اکرم گیزابی، چاپخانه اسماعیلیان، ۱۳۷۱
- سیک‌شناسی، تاریخ تطور نثر فارسی؛ محمد تقی بهار (ملک الشعرا)؛ چاپ چهارم، تهران: امیرکبیر (کتابهای پرستو)، ۱۳۵۷
- سراج‌التواریخ؛ فیض محمد کاتب، ج ۳ (سالهای ۱۹۱۹)
- سفر روس؛ جلال آل احمد؛ انتشارات بزرگ
- سفرنامه خانیکوف، گزارش سفر به بخش جنوبی آسیای مرکزی؛ ترجمه دکتر اقدس یغمایی و ابوالقاسم بیگناه؛ چاپ اول، مشهد: انتشارات آستان قدس رضوی، ۱۳۷۵
- سفرنامه مادام دیولافوا؛ ترجمه فرهوشی؛ کتابفروشی خیام، ۱۳۲۲
- سیری در هزاره‌جات، تحلیل و جامعه‌شناسی؛ علیداد لملی؛ چاپ اول، چاپخانه اسماعیلیان، ۱۳۷۲
- شاه منصور پهلوان گرز هفده‌من؛ باستانی پاریزی؛ چاپ سوم، نشر چکامه، ۱۳۶۶
- شاهنامه فردوسی، بر اساس چاپ مسکو؛ به کوشش دکتر سعید حمیدیان، تهران، ۱۳۷۳، مجلد چهارم
- شرح مثنوی مولوی؛ رینولد نیکلسون، ترجمه و تعلیق حسن لاهوتی؛ چاپ اول، تهران: شرکت انتشارات علمی فرهنگی، ۱۳۷۴
- صولت‌السلطنه هزاره؛ کاوه بیات؛ چاپ اول، پروین، ۱۳۷۰
- طبقات ناصری، تاریخ ایران و اسلام؛ تصحیح و مقابله عبدالحی حبیبی؛ دنیای کتاب، ۱۳۶۳
- طبقات ناصری، تاریخ کامل ایران و اسلام؛ قاضی سراج، تصحیح و تعلیقات عبدالحی حبیبی؛ دنیای کتاب
- ظفرنامه؛ شرف‌الدین علی؛ کلکته، ۱۸۸۷-۱۸۸۸
- عین الوقایع، تاریخ افغانستان؛ محمدیوسف ریاضی هروی، به کوشش محمد آصف فکرت؛ چاپ اول، بنیاد موقوفات دکتر محمود افشار، ۱۳۶۹

فتوح البلدان؛ احمد بن یحیی بن جابر بلاذری، ترجمه، مقدمه و تحشیه احمد توکل؛ نشر نقره، ۱۳۶۷

فرهنگ عامیانه طوایف هزاره؛ حسینعلی یزدانی؛ چاپخانه آزادی، ۱۳۷۱

فرهنگ فارسی؛ دکتر محمد معین؛ جلد ششم

فرهنگ فارسی عمید؛ حسن عمید؛ چاپ سوم، تهران؛ امیرکبیر، ۱۳۶۰، جلد سوم

کریم خان زند؛ جان. ر. پری، ترجمه علی محمد ساکی؛ فراز، ۱۳۶۵

کشف النسب؛ ج ۲

کله فریاد، ترانه‌هایی از خراسان؛ محسن میهن دوست؛ مرکز مردم‌شناسی، ۱۳۵۵

لهجه بخارایی؛ دکتر احمد علی رجایی؛ مشهد: دانشگاه فردوسی

ماهنامه نگاه نو؛ شماره ۲۷، تهران، بهمن ۱۳۷۴

مجمع الانساب؛ محمد بن محمد شبانکاره‌ای، تصحیح میرهاشم محدث؛ چاپ اول،

تهران؛ امیرکبیر، ۱۳۶۲

مختصر المتقول در تاریخ هزاره و مغول؛ محمد افضل بن وطن‌داد زابلی؛ چاپ فروردین

مسالك الممالك، ترجمه؛ نسخه خطی مجلس شورای اسلامی ملی، به شماره ۱۴۰۷

مسالك و ممالك؛ اصطخری، به کوشش ایرج افشار؛ تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب،

۱۳۷۴

منتظم ناصری، المأثر والآثار؛ اعتمادالسلطنه، به کوشش ایرج افشار؛ تهران، ۱۳۶۳، ج ۳

ناسخ‌التواریخ؛ میرزا محمدتقی خان سپهر؛ کتابخانه دانشکده ادبیات، ۱۳۷۷، جلد نخست

ناسخ‌التواریخ؛ میرزا محمد تقی خان لسان‌الملک سپهر؛ دانشکده ادبیات مشهد

نصیحة الملوك؛ امام محمد غزالی، تصحیح استاد جلال‌الدین همایی؛ انتشارات بابک،

۱۳۶۱

وقایع خاور ایران؛ سید علی میرنیا؛ اردشیر، ۱۳۷۴

ویس و رامین؛ فخرالدین اسعد گرگانی، به اهتمام محمد جعفر محجوب؛ دانشکده ادبیات

مشهد

هزارستان، ترجمه روسی؛ محمدعظیم بیگ، تاشکند، ۱۸۹۸

هزاره و هزارستان؛ عیسی غرجستانی؛ کوپته پاکستان، ۱۹۸۹

هزاره‌ها و هزارستان، (گزارش کمیسیون سرحدی افغان و انگلیس) از سالهای ۸۹-۱۸۷۸

۳۰۲ / مردم هزاره و خراسان بزرگ

میلاادی؛ پی. جی. متیلند، ترجمه محمد اکرم گیزابی، مقدمه و پاورقی از حاج کاظم
یزدانی؛ چاپ اول، قم: مرکز فرهنگی نویسندگان افغانستان، ۱۳۷۶
هفت اقلیم؛ محمدامین رازی؛ تهران، ۱۹۰۱ - ۱۹۰۲
پستا، جزوی از نامه مینوی اوستا؛ گزارش استاد پورداوود، زیر نظر دکتر بهرام فره‌وشی؛ چاپ
سوم، تهران: انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۵۲
یونانیان و بربرها، امیرمهدی بدیع، ترجمه احمد آرام؛ چاپ دوم، نشر پرواز، ۱۳۶۴

نامنامه

چند یادآوری:

۱. در بخش نام «اقوام و قبایل» از فهرست کردن نام «هزاره» صرف نظر شد، چون این نام در بیشتر صفحات این کتاب تکرار شده است و فهرست کردن آن، کمکی برای یافتنش نمی کرد.

۲. در بخش «جدول اقوام هزاره» تعداد بیشماری اسم اقوام مختلف آمده است که چون در همان جا نیز حالت فهرست دارد، ذکر مجدد آنها در فهرست اقوام، جز مفصل ساختن این فهرست، اثری در کتاب ندارد. بنابراین، از فهرست کردن آنها در این نامنامه صرف نظر کردیم.

۳. گاهی در نام اقوام و قبایل «ها» جمع وجود دارد. در این نامنامه برای یکدستی کار، این «ها» حذف شد.

۴. اگر در مواردی میان فهرست جایها و اقوام تداخل حس می‌شود، از این روی است که گاه یک اسم در جایی از کتاب، کتاب نام محل را می‌رساند و در جایی دیگر، نام قوم را، مثل «جاغوری» یا «شیخ‌علی».
۵. گاه نیز اتفاق افتاده است که یک کلمه در جایی از کتاب، اسم قوم است و در جایی دیگر، نام زبان یا کشور یا سلسله حکومتی؛ مثل «چینی» یا «ایرانی» یا «جغتایی». در این موارد، فقط آنگاه که نام قوم منظور بوده، کلمه در فهرست وارد شده است.

نام کسان

آته، ۱۵۶	ابن خلدون، ۸۳، ۱۵۷
آتیل، ۳۳، ۳۷	ابن دهشتی، ۷۵
آدم، ۱۳۴	ابن سینا، ۲۳۵
آرش، ۵۲، ۵۳	ابواسحاق ابراهیم اصطخری، ۱۷۸
آزاد خان، ۱۲۱، ۱۷۹	ابواسحاق اینجویه، ۱۴۷، ۱۶۰، ۱۷۳
آسینولوس، ۱۷۶	ابوالفرج، ۸۳
آغوز خان، ۹۳، ۱۵۵	ابوالفضل، ۸۱، ۸۱
آقا موسی قائم مقام، ۱۸۹	ابوالفضل علامه دکتی، ۱۷۷
آقا نجفی قوچانی، ۱۹۰	ابوالقاسم نهاوندی، ۲۵۰
آن‌سی، ۴۰	ابوحفص عمر، ۲۴۸
ابراهیم، ۹۹	ابوزید، ۵۰، ۵۵
ابراهیم بیگ، ۲۲۱	ابوسعید، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۶۰
ابراهیم خان هزاره، ۱۸۰	ابوعلی سینا، ۱۱
ابقا خان، ۱۵۹، ۱۶۰	ابولججه، ۹۸
ابن اثیر، ۵۸، ۶۴	ابومسلم خراسانی، ۱۰، ۶۷، ۶۹، ۷۰
ابن اسفندیار، ۱۷۲	۱۲۲، ۱۲۳، ۲۳۵
ابن اشمث، ۶۶، ۶۷	ابونصر فارابی، ۱۱
ابن بطوطه، ۱۴۲	اثیر اخسیکتی، ۲۴۶
ابن خرداذبه، ۸۴	احمد حسن میمندی، ۲۵۶

۳۰۶ / مردم هزاره و خراسان بزرگ

اسم‌دشاه ابدالی، ۷۹، ۱۵۴	اسماعیل سامانی، ۵۱، ۲۳۵
احمد نکودر، ۸۷، ۱۵۹	اسماعیل صفوی، ۱۵۲
اختیارالدین خرپوست، ۱۱۳	اشپولر، برتولد، ۸۳
اخوان ثالث، مهدی، ۱۱	اشرف، ۱۵۲
ادریس بن ادريس، ۱۷۸	اشرف چوپانی، ۱۴۳
اراکوزی، ۱۰۳، ۱۲۰	اغلپ، ۱۷۸
ارجاسب، ۵۸	اغورخان، ۹۹
اردشیر، ۴۳، ۶۵	اغوزخان، ۷۵، ۹۸، ۱۴۳، ۱۴۸، ۱۵۲
اردشیر سوم، ۵۹	افراسیاب، ۵۲، ۵۳، ۵۴، ۷۵، ۱۵۷
اردمچی، ۱۰۱	افشار، ایرج، ۱۷۹
اردوان، ۳۵، ۴۳	اقبال، عباس، ۱۴۹، ۱۵۶
اردوان دوم، ۳۴	اکبرشاه، ۱۷۷
ارستوف، ۲۳۰	اکتولی، ۱۰۷
ارغون خان، ۱۰۵، ۱۵۹	البتکین، ۶۱
ارغون میرزا، ۱۸۰	البیرونی، ۸۴، ۹۴
استاد سیس، ۶۷، ۱۲۳	الجبایتو، ۲۳۶
استرابون، ۳۷، ۴۱، ۵۷	الفنستن، ۱۰۳، ۱۰۷، ۱۱۱
اسحاق ترک، ۱۲۳	الله مراد، ۱۲۱
اسحاق خان، ۱۷۹	المقنع، ۶۷، ۶۹، ۱۲۳
اسد بن عبدالله، ۸۲، ۸۳	امیر اصلای، ۱۴۳
اسدی، غلامرضا، ۱۹۲	امیربدیع، مهدی، ۱۷۵
اسفندیار، ۵۸، ۱۴۰، ۱۵۵	امیر جهان‌شاه، ۹۱
اسکندر، ۱۰، ۳۵، ۳۶، ۴۳، ۸۲، ۸۹، ۹۲	امیر چوپان، ۸۷، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۱
۸۷، ۱۰۲، ۱۴۰، ۱۴۸، ۱۷۳، ۱۷۵	امیر خسرو دهلوی، ۱۱، ۱۱۸، ۱۵۵
۱۷۶، ۱۷۷، ۲۳۳، ۲۵۴	امیر قزغن، ۱۴۳
اسکندر بیک ترکمان، ۲۳۲	امیر کلای، ۱۹۰
اسکندر شیخی، ۹۱	امیر مسعودشاه، ۱۴۷
اسلاق خان، ۹۸	امیر معزی، ۲۴۶
اسماعیل بن احمد، ۶۰	انده، ۱۵۵
اسماعیل ترشیزی، ۲۰۱	انصاری، خواجه عبدالله، ۱۴۷

نامنامه / ۳۰۷

بودا، ۲۲، ۲۵	انصاری، رضاخان، ۱۹۰
بوکتر، ۱۲۴	انوری، ۱۷۴
بومین خان، ۸۵	انوشیروان، ۴۶، ۴۷
بهادر، ۱۰۱	اویاخان، ۱۴۷
بهادری، تاج محمد خان، ۱۹۰	ایرج، ۷۷
بهار، محمد تقی، ۴۸، ۵۱، ۶۱، ۱۲۴، ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۵۳، ۲۶۳، ۲۶۴، ۲۷۰، ۲۷۱	ایسوکراتس، ۱۷۶، ۳۶
بهرام چوبینه، ۵۶، ۹۴	ایلک خان، ۱۲۳
بهرامی، غلام محمد، ۱۹۲	ایوب انصاری، ۱۴۳
بهمن، ۱۴۰	بابر، ۱۰۶، ۱۶۳، ۲۳۲
بیکن، ۱۰۵، ۱۱۲، ۱۱۴	بابه، ۱۵۵
بیگلری، ۱۹۰	بارتولد، ۱۰۴، ۱۱۱، ۱۱۹، ۲۳۳
بیهقی، ابوالفضل، ۱۵۹	بارق، ۲۵۱
پاپک، ۴۳	باکو، ۵۶
پطروشفسکی، ۸۰، ۱۰۵، ۱۱۱، ۱۱۹	بدرطرخان، ۸۲، ۸۳
پوردادود، ۵۳	بدیع الزمان میرزا، ۱۴۲
پیر محمد جهانگیر، ۱۶	برقان بهادر، ۱۰۱
پیروز، ۴۵، ۴۶	برمودین، ۱۰۶، ۱۱۲، ۱۱۴
پیشه‌وری، سید جعفر، ۱۸۶	برنس، ۱۰۳، ۱۱۱
تاته‌ولی، ۱۴۲	بسطام، ۷۶، ۷۷
تاد، کلویل، ۱۸	بشار مرغزی، ۲۵۲
تایانک خان، ۱۴۳	بطلمیوس، ۱۶، ۳۷
ترک، ۸۷، ۹۸	بغداد خاتون، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۱
تره‌کی، نور محمد، ۱۷۱	بلاذری، ۵۸، ۵۹، ۶۴
تری‌یک، ۱۰۷، ۱۱۲، ۱۱۴	بلممی، ۵۴، ۵۸
تکوز، ۸۴	بلینسکی، ۴۴
تمیتوکلس، ۱۷۶	بلیو، ۱۰۴، ۱۰۷، ۱۱۱
توبله خان، ۱۰۱	بنیاد خان، ۱۸۰
تور، ۷۷، ۹۸، ۱۴۴	بنی فاس، ۲۳۳
	بوالمؤید، ۷۴
	بوتای یوگا، ۱۰۹

۳۰۸ / مردم هزاره و خراسان بزرگ

تون جیفو خان، ۵۶	چون چو، ۵۹
تیمور، ۱۶، ۱۰۱، ۱۰۶، ۱۰۹، ۱۳۳، ۱۴۶	چکل برسار خان، ۹۸
۱۵۹، ۱۶۰، ۲۳۱، ۲۹۲	چنگیز خان، ۸، ۱۹، ۲۱، ۳۱، ۳۶، ۵۰
تیمور یوقا، ۱۶۱	۵۱، ۵۵، ۵۶، ۵۷، ۵۸، ۵۹، ۶۰، ۶۷، ۷۸، ۷۹، ۸۰، ۸۱، ۸۲
تیمور خانوف، ۱۰۲، ۱۱۲، ۱۱۵، ۱۱۶	۸۴، ۸۶، ۸۷، ۹۱، ۹۲، ۹۳، ۱۰۱، ۱۰۴
۱۷۳، ۲۰۶، ۲۱۳، ۲۳۰، ۲۳۲	۱۰۷، ۱۰۹، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۴
تیمور خواجه، ۹۲	۱۱۵، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۴۲، ۱۵۵
جانگ چی آن، ۳۸	۱۵۷، ۲۰۵، ۲۹۲
جانی بیگ، ۱۴۸	چوریان طرخان، ۵۹
جاوید، عبدالاحمد، ۷۸	چون کانگ، ۹۹
جیفو، ۵۷، ۵۹	چین چین - ج اوئه، ۴۰
جدیع بن الکرمانی، ۳۳۵	حاتمی، رمضانعلی، ۱۹۰
جرته لنگوم، ۱۴۲	حاج ابراهیم، ۱۹۰
جرمک، ۱۶۱	حاج عیسی، ۱۹۰
جریر بن عبدالله، ۶۴	حاج میرزا احمد، ۱۹۵
جفتای، ۱۰۴، ۱۱۳، ۱۵۵	حاجی حیدر، ۲۰۲
جلاد خان، ۱۴۸	حاجی فیروز، ۱۷۹
جلال الدین سیور غتمش، ۱۶۰	حاجی محمد هزاره، ۱۹۳
جلال الدین منکیرنی، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۴	حافظ، ۱۱۱، ۱۴۲، ۱۵۷، ۱۶۱
۱۱۷، ۱۱۸، ۲۷۳	حافظ ایرو، ۱۰۴، ۲۳۲
جلاو خان، ۱۵۰، ۱۵۱	حبیبی، عبدالحی، ۵۳، ۱۰۳، ۱۲۰، ۱۶۲
جمبو، ۵۷	۲۳۵
جمناش، ۱۹۲، ۱۹۳، ۱۹۴	حججاج، ۶۶، ۶۷
جوجی، ۵۵	حجر بن عدی، ۶۴
جوزجانی، ۱۰۴	حسام السلطنه، ۱۶۶، ۱۸۴
جوینی، ۱۱۲	حسن بن علی، ۱۴۸، ۱۵۱
جهین بلوچ، ۱۸۷	حسن کفایی، ۱۹۵
جیهانی، ۴۹	حسین بن علی، ۲۳۴، ۲۷۹
جان کی بن، ۸۲	حسین بیگ، ۲۲۱
جانگ کین، ۳۹	حسین صفوی (سلطان)، ۱۵۳

حکیم‌بای، ۱۵۵	دولت‌بیگ، ۲۳۰، ۲۳۱
حمدالله مستوفی، ۱۳۷	دولتشاه سمرقندی، ۱۱۷
حمزه، ۶۸، ۱۲۴	دین محمد خان، ۲۳۱
حمزه بن آذرک، ۱۱، ۶۷، ۱۲۲، ۱۲۴، ۱۲۵، ۲۳۵	دیولاقوآ، ۲۳۳، ۲۳۴
حمزه میرزا حشمت‌الدوله، ۱۶۷	ذوالنون ارغون، ۱۵۲
خاقانی، ۱۷۴	رافع بن لیث، ۶۸، ۶۹، ۱۲۳
خالد بن عبدالله قسری، ۶۶	راوندی، ۲۴۷
خانیکوف، ۵۱، ۱۰۳، ۱۱۱، ۱۲۰	رتبیل، ۶۷
خدابنده، سلطان محمد، ۱۴۶، ۲۷۳	رجسایی، احمد علی، ۲۳۴، ۲۴۵، ۲۴۶
خدایرام، ۱۲۱	۲۴۵، ۲۵۲
خداوردی، ۱۸۲	رحمدل خان، ۱۹۸
خسرو پرویز، ۹۴	رستم، ۶۴، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۵، ۱۵۲
خشنوار (خشنواز)، ۴۶	۱۶۰، ۱۵۵
خلف بن الیث، ۲۵۱	رشیدالدین فضل‌الله، ۵۵، ۱۰۱، ۱۰۳
خوارزمی، ۴۷	۲۳۳، ۲۳۲، ۱۵۱
خیدا، ۱۵۵	رضا (امام)، ۱۶۵
دارا، ۱۴۰	رضا شاه پهلوی، ۱۷۰، ۱۷۹
داروین، ۱۲۴	رضا، عنایت‌الله، ۵۴، ۵۵، ۵۵، ۲۵۲، ۲۷۱
دارویش، ۱۷۶	رودکی، ۱۱، ۱۱۱
دانیل شولر لمیرزه، ۴۲	رهین، سید مخدوم، ۸۲
داوود بکری، ۶۹	رییس، ۱۰۸
درویش علی، ۱۴۲	ریپ‌چک، ۱۰۷
درویش علی خان هزاره، ۱۵۴	ریتر، کارل، ۱۲۰
دستم، ۱۵۵	زال، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۵، ۱۵۲، ۱۵۵
دلشاد خاتون، ۱۵۱	زایش، ۱۴۸
دمشق خواجه، ۱۴۹، ۱۵۱	زیر دست خان، ۲۰۴، ۲۰۸
دورن، ۱۰۵، ۱۱۲، ۱۱۴	زرتشت، ۱۰
دوست محمد خان، ۱۸۱، ۲۰۲، ۲۹۱	زرمهر، ۴۶
۲۹۲، ۲۹۴	زرین کوب، عبدالحسین، ۵۲، ۱۲۴
	زنیورک شاه، ۹۴

۳۱۰ / مردم هزاره و خراسان بزرگ

سید علی احمد، ۱۸۷	زنگی، تاج الدین، ۱۴۱
سید محمد خان بلوچ، ۱۸۸	زو طهماسب، ۶۷
سید محمد گوسج، ۲۰۱	زیاد بن ابیه، ۶۶
سید محمود قندهاری، ۲۰۱	زین العابدین، ۱۷۳
سیروس کبیر، ۲۳۴	ژان پول رو، ۱۷۶
سیف کاتلو، ۱۹۰	ژفریر، ۱۱۱
شابه، ۵۸	ساتی، ۱۴۸
شاپور، ۳۳، ۳۴	ساتی بیگ، ۱۴۹
شاهرخ بیگ افشار، ۱۵۳	ساسان، ۴۳
شاه شجاع، ۱۷۳	سالامیس، ۱۷۶
شاه نواز خان گرجی، ۱۵۳	سالمی، ۱۴۷
شجاع السلطنه، ۱۸۰	سام، ۷۶
شجاع الملک، ۱۶۱، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۶، ۱۹۴	سینوس، ۵۷
شجاع بیگ، ۱۵۲، ۱۵۳	سبکتکین، ۶۰
شرف الدین شاه محمود، ۱۴۷	سعد بن ابی وقاص، ۶۴، ۶۵
شرف الدین علی، ۲۳۱	سعید بن عمرو، ۶۵
شریک بن شیخ، ۶۹	سقراط، ۱۷۵
شفیعی کدکنی، محمد رضا، ۲۴۴	سلانیک، ۹۷
شگوی، ۵۸	سلطان احمد، ۱۴۶، ۱۷۳
شمس الدین منصور اوزجندی، ۲۴۷	سلطان حسین میرزا، ۱۵۲
شمس طیبی، ۲۴۶	سلم، ۷۷
شمس قیس رازی، ۲۴۵، ۲۴۶	سلیمان (ع)، ۹۲
شنسب غوری، ۷۷، ۷۸، ۱۶۱	سمیات، ۵۷
شهاب الدین، ۲۹۴	سنایی، ۱۱
شهید اول، ۱۴۶	ستیاد، ۱۲۲، ۱۲۳
شیخ حسن جلایری، ۱۴۹، ۱۵۰	ستجر سلجوقی، ۲۳۸، ۲۳۹
شیخ حسین چوبانی، ۱۴۷	سوخر، ۴۶
شیر علی خان، ۱۹۸	سور، ۷۶
شیر محمد خان، ۲۰۴، ۲۱۱، ۲۱۳، ۲۱۶	سوماجقوری، ۱۴۲
	سهیلی، مهدی، ۱۹۱، ۱۹۵

- شیرمن، ۱۰۶، ۲۳۰
 صالح آطاء اولیاء، ۱۴۲
 صالح، عمر، ۷۸
 صفر راهدار، ۱۸۸
 صلاح‌الدین محمد نسایی، ۱۱۳
 صوفی اسلام، ۱۷۹
 صولت‌السلطنه، ۱۴، ۱۶۱، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۳، ۱۹۴، ۱۹۵
 ضحاک، ۷۶، ۷۷، ۹۹
 طباطبایی، سید ضیاء‌الدین، ۱۸۲، ۱۸۳
 طبری، ۵۴، ۵۸، ۵۹
 طرخون، ۸۴
 طرزی، غلام‌محمد خان، ۱۹۸
 طغاتی‌مور، ۱۵۴
 طغیان، عزیز، ۱۰۲
 طلیحة بن خویلد، ۶۴
 عبادة بن الصامت، ۲۵۱
 عباس بن عبدالمطلب، ۶۵
 عباس صفوی (شاه)، ۱۵۳، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۳۴
 عبدالرحمان خان، ۱۴، ۱۵، ۹۸، ۱۴۴، ۱۶۳، ۱۶۹، ۱۸۴، ۱۹۷، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۱۹، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۲۶، ۲۲۷
 عبدالرزاق سمرقندی، ۲۲۲
 عبدالقدوس خان، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۱۱، ۲۱۴، ۲۱۹
 عبدالله بن مسلم بن ابی طالب، ۲۵۰
 عبدالله خان، ۲۱۶
 عبدالوهاب معتمدالدوله، ۱۸۰
 عبقری، یوسف، ۱۷۰
 عبيدالله، ۱۷۸
 عبيدالله بن خرداذبه، ۴۸، ۴۹
 عثمان سلطان، ۱۸۷
 عثمان معاویه، ۲۵۱
 عصام بن مقشعر، ۶۳
 عطار، ۲۵۰
 علاءالدوله سمنانی، ۱۴۹
 علاءالدین کیتباد، ۱۱۸
 علوان، ۹۹
 علی، ۱۵۶
 علی بن ابیطالب، ۱۰، ۲۳، ۲۴، ۲۵، ۶۴، ۶۵، ۷۷، ۷۸، ۹۲، ۱۲۸، ۲۳۹، ۲۷۶
 ۲۷۷، ۲۷۸، ۲۷۹
 علی‌بیگ جونی قربانی، ۱۴۶
 علی دایه، ۱۰۱، ۱۴۳
 علی‌مراد، ۱۲۱
 عمر بن خطاب، ۶۴، ۶۵
 عمر بن معدی کرب، ۶۴
 عیسی، ۲۵۱
 عیسی خان، ۱۸۱
 عیسی طرخانی، ۸۳
 غاتفر، ۳۴
 غازان خان، ۱۶۱، ۲۲۹، ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۳۴، ۲۳۶
 غبار، غلام‌محمد، ۷۸، ۲۰۵
 غرجستانی، عیسی، ۶۰، ۹۳، ۹۴، ۱۲۷

۳۱۲ / مردم هزاره و خراسان بزرگ

فیلیوس، ۲۶	۱۵۵، ۱۶۳، ۱۷۰
قاجولی، ۱۰۱	غزالی، محمد، ۵۴
قاضی القضاة، ۱۵۰	غلامحسین بیگ، ۲۲۱
قاضی منصور فرغانی، ۲۳۶	غلامحیدر خان، ۲۱۳، ۲۲۳، ۲۲۴
قتیبة بن مسلم باهلی، ۵۹	غلامرضا سلطان اسدی، ۱۹۲، ۱۹۳
قراچورین، ۵۸، ۵۶	غیاث الدین کرت، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۰
قراخان، ۹۸	فتحعلی شاه قاجار، ۱۷۹
قراقرو، ۱۳۷	فتح محمد خان، ۲۱۸
قرمک خان، ۹۸	فخرالدین اسمعٰد گرگانی، ۲۳۷
قریشی، محمد، ۱۸۹، ۱۹۵	فرج بیگ، ۱۹۰
قطب الدین نیکروز، ۱۴۶	فرخ خان امین الملک، ۱۸۴
قطری بن الفجاء، ۶۷	فرخ زاد، ۶۴
قلندر، ۱۵۶	فرخ، سید محمود، ۵۰
قوام الدوله، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۶۹	فرخ، سید مهدی، ۱۹۷، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۲
قوام السلطنه، ۱۶۷، ۱۸۲، ۱۹۱	۲۲۶
قوتوقونویان، ۱۱۴	فرخی، ۲۶۰
قیان بن ایلخان، ۸۴، ۱۴۴	فردوسی، ۱۶، ۵۴، ۵۵، ۹۴، ۱۱۱، ۱۷۴
کریمتین سن، ۴۵	۲۲۳، ۲۵۲، ۲۵۳
کریم بای، ۱۵۵	فردیناند، ۱۰۵
کریم خان زند، ۱۲۱	فررک خان، ۹۸
کریم داد خان هزاره، ۱۸۶	فرهاد سوم، ۳۵
کریم سلطان، ۱۹۲	فریدون، ۷۶، ۷۷، ۹۸، ۱۴۴
کسائی مروزی، ۲۴۶	فریه، ۸۱
کسری، ۳۳	فوشه، ۸۰، ۸۱، ۸۲، ۸۹
کفای، حسن، ۱۸۹	فیدیاس، ۱۷۵
کلارندون، ۱۸۱	فیروز، ۳۳، ۶۱
کنت کورس، ۸۱	فیروز، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۷
کنکالاب، ۵۴	فیض محمد خان، ۲۰۶
کنیشکا، ۳۲	فیض محمد کاتب، ۲۰۸، ۲۲۶، ۲۲۷
کواز، ۴۵	فیلیپ، ۱۷۶

ماکریئوس، ۴۳	کوت هزاره، ۹۴، ۹۵
ماللهند، ۹۴	کورتیوس، ۹۷، ۱۰۲، ۱۷۳
مامه، ۱۵۶	کهزاد، احمدعلی، ۲۵، ۱۵۹
مأمون، ۶۹	کیخسرو، ۱۵۷
مبارزالدین، ۱۴۷، ۱۶۱	کی گشتاسب، ۵۸
متیلند، ۱۷۷، ۱۷۸، ۲۹۰	کی لهراسپ، ۵۸
مجتهدزاده، پیروز، ۱۸۱	گدار، آندره، ۲۳۷
محراب خان، ۱۵۳	گردان سجستانی، ۱۰
محمد اسحاق خان، ۲۰۳	گردیزی، ۴۸، ۴۹، ۵۱، ۵۵، ۵۸، ۶۸، ۹۳
محمد افضل وطن داد، ۸۴، ۸۷، ۹۹، ۱۳۹	۲۳۵، ۲۵۶، ۲۶۰
۱۴۱، ۱۴۹، ۱۵۱، ۱۵۴، ۱۵۶، ۲۳۶	گرشاسب، ۹۹، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۱
۲۷۱	گری، ژرار، ۱۰۷، ۲۰۷
محمد الله خان، ۲۰۹	گیل، ژوزف، ۹۳
محمد امیر بیک ایلخان، ۲۱۵	گشتاسب، ۵۸
محمد ایوب خان، ۱۹۸	گلکانی، علی، ۱۸۹
محمد بن عبدالله جعفر، ۲۵۰	گل مامد (گل محمد)، ۲۸۶
محمد بن عبدالله علوی، ۱۲۲	گونی شوآنگ، ۸۲
محمد تقی بجنوردی، ۲۰۱	گوئشمید، ۳۹، ۵۱، ۵۷
محمد تقی خان پسیان، ۱۸۲، ۱۸۳	گومیلوف، ۵۶، ۵۷
محمد حسین خان، ۲۰۳	گون خان، ۹۹
محمد حیات خان، ۱۷۵	گیسوارا، ۷۹
محمد خان، ۱۵۴، ۱۷۹، ۲۱۳، ۲۹۴، ۲۹۵	لازار، ۲۴۲
محمد خان شیپانی، ۱۵۲	لازاری، ۴۶
محمد خان طلایی، ۲۰۲	لامعی گرگانی، ۱۷۴
محمد خان قاجار، ۱۷۹	لطفعلی خان، ۱۲۱
محمد خان هزاره، ۱۸۵	لعلی، علیداد، ۹۰، ۹۲، ۲۷۸، ۲۸۶
محمد داود خان، ۲۹۴	لیث بن نصر، ۶۸
محمد شاه قاجار، ۱۷۹	مارسلن، امین، ۴۴
محمد شریف خان، ۲۱۰	مارکوپولو، ۱۶۲
محمد صادق خان، ۲۳۲	ماسون، ۱۰۷

۳۱۴ / مردم هزاره و خراسان بزرگ

محمد عسکر، ۲۱۰	منهاج سراج، ۵۳
محمد عظیم بیگ، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۵	مونوچن، ۱۱۳
محمد عظیم خان، ۲۰۴	مورکرافت، ۳۲، ۴۰، ۱۰۷، ۱۱۲، ۱۱۴
محمد علی میرزا، ۱۸۵	موسی، ۵۲
محمد عمر خان، ۲۲۲	موسی خان، ۱۶۲
محمد مقیم، ۱۵۲	موسی قائم مقام، ۱۹۵
محمد ولی میرزا، ۱۸۰	مولانا جلال الدین، ۱۱
محمد یوسف هزاره، ۱۹۱	مونتسکیو، ۱۷۷
محمود افغان، ۱۸۴	مهدی، ۱۲۳
محمود غزنوی، ۶۱، ۸۲، ۹۳، ۱۰۱، ۱۲۳، ۱۴۳	میر احمد شاه، ۲۰۵، ۲۲۶
محمود غلزایی، ۱۵۳	میرخواند، ۹۱
محمود واصفی، ۲۵۰	میر خوشای بیگ هزاره، ۱۸۴
مراد میرزا حسام السلطنه، ۱۶۹	میرزا احمد، ۱۸۹
مروان حمار، ۲۳۵	میرزا پیر محمد، ۹۲
مسعود سعد سلمان، ۲۷۳	میرزا حبیب الله، ۲۰۱
مسعود غزنوی، ۹۳	میرزا محمد، ۹۲
مسلم بن عبدالرحمان مسلم، ۶۹	میرزای شیرازی، ۲۲۶
مشقی، ۲۵۱	میر عباس، ۲۹۵
مشیر بهادر، ۹۱	میر عطا خان، ۲۰۴، ۲۱۳، ۲۱۵، ۲۱۶، ۲۲۲
مصعب بن عمر خزاعی، ۸۲	میر محمد، ۲۲۱
معزی نیشابوری، ۲۴۶	میر یزدان بخش، ۱۴، ۲۹۱، ۲۹۲، ۲۹۳
ملک آزال، ۱۴۷	۲۹۴، ۲۹۵
ملک اشرف، ۱۴۸	میسون، چارلز، ۱۷، ۲۹۳، ۲۹۴
منتصر الملک، ۱۸۲	مؤید الملک، ۲۴۷
منصور، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۹۲، ۱۹۴، ۱۹۵	مؤید الممالک کوثر، ۱۸۹، ۱۹۵
منکو، ۸۴	مؤید سبزواری، ۱۴۶
منکوقآن، ۱۰۴، ۱۰۵	نادر افشار، ۷۸، ۱۴۱، ۱۵۴، ۱۶۶، ۱۸۴
منوچهر، ۵۳، ۵۲	۲۰۰، ۲۹۲
منوچهری، ۲۶۱	ناصر الاسلام، ۱۷۰

- ناصرالدین شاه، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۶۹، ۲۲۶
 ناصر بیگ، ۲۲۱
 ناصر علی، ۸۵
 نامی پوغه، ۱۵۲
 نایب علی خان، ۲۳۸
 نایل، حسین، ۸۷، ۹۰
 نخجوان (سرتپ)، ۱۹۰، ۱۹۱
 نصرالله خان شیرازی، ۱۶۷
 نصر بن سیار، ۶۸، ۲۳۵
 نظامی، ۲۳۳
 نکوز، ۱۴۴
 نمرود، ۹۹
 نوذر، ۵۴
 نورمحمد خان، ۷۸
 نورمحمد خان امیری، ۱۸۸
 نوری، میرزا آقاخان، ۱۶۹
 نولدکه، ۵۹
 نیروفر، ۴۳
 نیزک طرخان، ۵۸، ۵۹، ۸۲
 نیکودر، ۱۰۴
 نیلی خان، ۵۸
 وحیدی فولادیان، ۸۳، ۱۶۱
 وصال، ۱۶۱
 وکیل سیف الله، ۲۹۵
 ومبری، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۷، ۱۱۱، ۲۳۰
 وندی، ۸۵
 وو، ۳۸
 وود، ۱۰۷، ۱۱۲، ۱۱۴، ۱۱۵
- ویر، میخائیل، ۸۹
 هارلان، ۱۰۳
 هارون الرشید، ۶۷، ۶۸، ۱۲۲، ۲۳۵
 هاشم بن عتبہ، ۶۴
 هجوری، ۲۴۸
 هزاره السلطنه، ۱۸۳
 هشام بن عامر، ۲۵۱
 هلاکو خان، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۵۹، ۲۳۲، ۲۳۳
 هلاکو میرزا، ۱۸۰
 همام، ۷۹
 هیانگ تسانگ، ۳۱
 هیدان تسانگ، ۸۲
 هیوان تسنگ، ۲۰
 یانکی کنت، ۹۹
 یانگ سوئوه، ۵۶
 ییغو، ۵۷
 یزدان بخش، ۲۹۴
 یزدان پناه، ۱۹۱
 یزدانی، حسینعلی، ۲۴، ۸۲، ۸۵، ۱۴۳
 یزدگرد، ۵۸، ۶۱، ۶۴، ۶۵
 یزدگرد دوم، ۴۴
 یزید، ۲۳۴
 یعقوب لیث، ۱۰، ۲۳۷
 یعقوبی، ۶۹
 ین-کانو-چن، ۴۰
 یوسف بیگ، ۲۲۱
 یوسف خان هزاره، ۱۶۱، ۱۶۷، ۱۸۵
 ۱۸۶

نام جایها

آتن، ۱۷۷	۱۳۳، ۱۴۱، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۸
آذربایجان، ۲۵۴	۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۵۸، ۲۰۷، ۲۰۹
آذربایجان، ۸۷	۲۱۶، ۲۲۱
آراکوزیا، ۱۶	ارسات، ۱۶
آرال، ۱۴۷	ارغنداب، ۱۶
آسیا، ۳۴	ارگنه قون، ۸۴، ۱۴۴، ۱۴۵
آسیای مرکزی، ۲۸	ارمنستان، ۵۷
آسیای میانه، ۲۷۱	اروپا، ۳۳، ۴۷
آفریقا، ۱۷۸	ازبکستان، ۴۲
آق کپروک، ۲۷	اژدر (جلگه)، ۱۳۲
آمپدا، ۴۴	استالف، ۲۹۰
آمل، ۵۲، ۵۳، ۱۷۳، ۲۵۲	استخر، ۴۳
آمودریا، ۳۷، ۳۹، ۴۱	اسروشنه، ۶۹، ۳۶
آهنگران، ۱۴۱	اسفراین، ۱۶۷، ۱۸۵، ۱۹۰
ابر شهر، ۵۹	اسفزار، ۱۵، ۲۳۴
ایبورد، ۵۹، ۱۷۵	اسکندریه، ۲۰
اجرستان، ۱۴۱، ۱۴۳، ۲۰۹، ۲۱۱، ۲۱۵	اشنوان، ۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۳
اردبیل، ۲۵۲	اصفهان، ۱۵۳، ۱۶۰
ارزگان (ارزگون)، ۱۶، ۸۴، ۸۵، ۱۳۲	افریقیه، ۱۷۸

نامنامه / ۳۱۷

۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۹۴، ۱۹۵، ۱۹۶، ۱۹۷، ۲۰۰، ۲۰۲، ۲۲۵، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۳۰، ۲۳۳، ۲۳۴، ۲۳۶، ۲۴۲، ۲۴۵، ۲۴۹، ۲۷۱	افغانستان، ۷، ۸، ۱۰، ۱۵، ۲۲، ۲۳، ۳۱، ۳۲، ۳۳، ۳۴، ۳۶، ۳۷، ۳۸، ۴۰، ۴۲، ۴۴، ۴۶، ۴۷، ۴۹، ۵۰، ۵۲، ۵۵، ۵۶، ۵۷، ۵۹، ۶۰، ۶۲، ۶۳، ۶۴، ۶۵، ۶۶، ۶۷، ۶۸، ۶۹، ۷۰، ۷۱، ۷۲، ۷۳، ۷۴، ۷۵، ۷۶، ۷۷، ۷۸، ۷۹، ۸۰، ۸۱، ۸۲، ۸۳، ۸۴، ۸۵، ۸۶، ۸۷، ۸۸، ۸۹، ۹۰، ۹۱، ۹۲، ۹۳، ۹۴، ۹۵، ۹۶، ۹۷، ۹۸، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۹، ۱۳۹، ۱۵۹، ۱۶۳، ۱۶۶، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۳، ۱۸۱، ۱۹۵، ۱۹۷، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۰۷، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۳۰، ۲۳۸، ۲۵۰، ۲۵۳، ۲۵۵، ۲۷۱، ۲۸۹
ایران زمین، ۲۳۴	الکساندریه، ۲۰
ایران شهر، ۱۷۵	الله اکبر، ۲۸
ایغور، ۱۴۱	آلی مون، ۱۷۲
ایلکان، ۲۸	انار درّه، ۷۴
یابر، ۲۲۱	اندخو، ۱۵۳
بابه درغون، ۱۵۵	اندراپ، ۲۷، ۳۷
بابه قلغ، ۱۵۷	اندلس، ۱۷۸
باختر، ۱۷۵	اورخون، ۸۴
باختر، ۱۵۴، ۱۶۱، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۸۰، ۱۸۲، ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۹۲	اوگه شان لی، ۳۲
باد آسیا، ۸۶	اونی، ۲۱
بادام مزار، ۲۸	ایران، ۷، ۸، ۹، ۱۲، ۱۶، ۱۸، ۲۱، ۲۲، ۲۳، ۳۳، ۳۵، ۳۶، ۳۷، ۳۸، ۴۰، ۴۲، ۴۴، ۴۶، ۴۷، ۴۸، ۵۰، ۵۱، ۵۳، ۵۴، ۵۵، ۵۶، ۵۷، ۵۸، ۵۹، ۶۳، ۶۴، ۶۵، ۶۶، ۶۷، ۶۸، ۶۹، ۷۰، ۷۱، ۷۲، ۷۳، ۷۴، ۷۵، ۷۶، ۷۷، ۷۸، ۷۹، ۸۰، ۸۱، ۸۲، ۸۳، ۸۴، ۸۵، ۸۶، ۸۷، ۸۸، ۸۹، ۹۰، ۹۱، ۹۲، ۹۳، ۹۴، ۹۵، ۹۶، ۹۷، ۹۸، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۹، ۱۳۹، ۱۵۹، ۱۶۳، ۱۶۶، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۳، ۱۸۱، ۱۹۵، ۱۹۷، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۰۷، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۳۰، ۲۳۸، ۲۵۰، ۲۵۳، ۲۵۵، ۲۷۱، ۲۸۹
بادغیس، ۱۶، ۵۶، ۵۸، ۱۲۳، ۱۶۱، ۱۶۶، ۱۸۳	
بارلاس، ۲۲۱	
باشلیانگر، ۲۷	
باکتریه (باکتریا، باکتریان)، ۲۸، ۳۷، ۳۶، ۳۹، ۴۰، ۴۱	
بالاقوم، ۲۹	
بالاکوت، ۱۶۲	
بالامرغاب، ۲۸	
بالقره، ۲۸	
بامیان، ۱۷، ۱۸، ۱۹، ۲۰، ۲۱، ۲۲، ۲۴، ۲۵، ۲۶، ۲۷، ۲۸، ۳۰، ۳۱، ۳۲، ۳۳، ۳۴، ۳۵، ۳۶، ۳۷، ۳۸، ۳۹، ۴۰، ۴۱، ۴۲، ۴۳، ۴۴، ۴۵، ۴۶، ۴۷، ۴۸، ۴۹، ۵۰، ۵۱، ۵۲، ۵۳، ۵۴، ۵۵، ۵۶، ۵۷، ۵۸، ۵۹، ۶۰، ۶۱، ۶۲، ۶۳، ۶۴، ۶۵، ۶۶، ۶۷، ۶۸، ۶۹، ۷۰، ۷۱، ۷۲، ۷۳، ۷۴، ۷۵، ۷۶، ۷۷، ۷۸، ۷۹، ۸۰، ۸۱، ۸۲، ۸۳، ۸۴، ۸۵، ۸۶، ۸۷، ۸۸، ۸۹، ۹۰، ۹۱، ۹۲، ۹۳، ۹۴، ۹۵، ۹۶، ۹۷، ۹۸، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۹، ۱۳۹، ۱۵۹، ۱۶۳، ۱۶۶، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۳، ۱۸۱، ۱۹۵، ۱۹۷، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۰۷، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۳۰، ۲۳۸، ۲۵۰، ۲۵۳، ۲۵۵، ۲۷۱، ۲۸۹	

۳۱۸ / مردم هزاره و خراسان بزرگ

بند پتیر، ۲۷۷	۲۰۴، ۲۱۹، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۳۶، ۲۳۷
بند دُلْدُل، ۲۳۴، ۲۷۷	۲۳۸، ۲۷۶، ۲۷۷
بند ذوالفقار، ۲۳۴، ۲۷۷	بامیکان، ۲۰
بندر برمه، ۲۸	بچه غلام، ۱۳۴
بندر زوب، ۲۸	بحیره سیاه، ۷۴
بندر عباس، ۱۷۲	بختارا، ۶۰، ۶۹، ۹۸، ۱۱۹، ۲۲۵، ۲۳۷
بند غلامان، ۲۳۴، ۲۷۷	۲۳۶
بند کوتل طاهری، ۲۸	بدخشان، ۳۷، ۱۵۸، ۲۱۲، ۲۳۰
بند هشن، ۴۵	برقه، ۱۷۸
بند هیبت، ۲۳۴، ۲۷۷	برکر، ۱۵۸
بنگال، ۱۸	برلن، ۱۲۰
بوشهر، ۱۷۲	بریتانیا، ۱۸۱، ۱۸۴
بوکان، ۲۸	بُست، ۴۹، ۷۵، ۸۷، ۱۳۹، ۲۳۴، ۲۵۸
بوینه قره، ۲۷	بگرام، ۲۸، ۲۳۷
بِهسود، ۱۶، ۲۳، ۲۴، ۸۶، ۸۴، ۱۰۸، ۱۵۶	بلاس، ۹۸، ۹۹، ۱۴۸
۲۱۶، ۲۱۹، ۲۲۱، ۲۹۳	بلجراغ، ۲۸
بیسوک، ۱۴۱	بلغ، ۱۵، ۱۶، ۲۱، ۲۷، ۳۳، ۳۶، ۳۷، ۳۸
بین النهرین، ۵۷	۳۹، ۴۰، ۴۱، ۴۲، ۴۷، ۴۹، ۵۲، ۵۶، ۵۷
پارس، ۴۳	۵۸، ۶۹، ۷۰، ۹۳، ۱۱۸، ۱۲۳، ۲۳۶
پاروپانیزوس، ۱۶	۲۳۷، ۲۳۸، ۲۳۹، ۲۵۸
پاکستان، ۷، ۹، ۱۵، ۲۴، ۷۴، ۱۶۲، ۱۶۹، ۲۲۵	بلخاب، ۱۲۸، ۱۵۵
۲۲۷، ۲۵۰، ۲۶۱	بلخستان، ۱۳۹
پامیر، ۱۰۷	بلد داوور، ۱۶
پای کتند، ۵۸	بلغار، ۱۷۲
پایمرغ، ۱۱۷، ۱۱۸	بلوچستان، ۱۵
پایه کوه، ۲۸	بم، ۱۶۱، ۱۷۳
پرتوه، ۳۴، ۳۵	بند امیر، ۲۴، ۷۸، ۱۴۱، ۱۷۸، ۱۷۹، ۲۷۶
پروان، ۱۱۳	۲۷۷، ۲۷۸
پسابند، ۱۳۶	بنداهشن، ۲۰
پشتکوهی، ۱۸۳	بند برمه، ۵۳

پلُ خمری، ۱۵۸	تنگه بندى، ۲۸
پنجاب، ۱۱۴، ۱۴۸، ۱۶۲	تنگه دندان شکن، ۲۷
پنجشیر (پنجشير)، ۳۷، ۱۱۰، ۱۱۷، ۱۵۵	تنگه قره کشان، ۲۷
پولارستان، ۵۲، ۲۸	تنگه کوه، ۲۷، ۲۹
پهلوان شنيخه، ۲۱۶	تن مرغ، ۲۸
پيشاور، ۲۱، ۱۱۴	توران، ۵۳، ۵۴، ۵۸
تاجیکستان، ۱۰۲، ۲۷۱	تورفان، ۳۹، ۴۴
تاريم، ۳۹	تولک، ۲۸، ۵۳
تاشکند، ۵۸	تون-هوانگ، ۴۰
تاوه چقمق، ۲۱۵	تهران، ۸۸، ۱۸۰، ۱۸۳، ۱۸۷، ۱۹۲، ۱۹۳
تاهيا، ۳۹	۲۵۰
تايباد، ۱۶۱	تيرى، ۱۵۳
تبت، ۳۰، ۴۸، ۵۱، ۹۹، ۱۱۴، ۱۴۵	ثرخاب، ۲۷
تبريز، ۱۴۸، ۱۵۳، ۲۳۳	جاغورى، ۱۶، ۵۵، ۹۸، ۱۰۱، ۱۲۲، ۱۴۱
تخار، ۴۱	۱۴۲، ۱۵۶
تخارستان، ۱۶، ۳۱، ۳۳، ۳۷، ۴۱، ۴۵، ۴۷	جام، ۱۷۹
۴۹، ۵۷، ۵۸، ۶۱، ۷۰، ۷۱، ۷۷	جام باغه، ۱۰۱
۱۱۲، ۲۵۸، ۲۷۲	جاموغه، ۱۰۱
ترت جام، ۱۶۱، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۶۹	جبال، ۶۴
۱۷۱، ۱۸۳، ۱۸۵، ۱۸۷، ۱۸۹، ۱۹۳	جبال بارز، ۱۷۳
ترت حيدرپه، ۱۷۹	جغتہ، ۱۷۲
ترکستان، ۱۵، ۲۸، ۳۴، ۵۱، ۵۳، ۵۴، ۵۸	جلال آباد، ۲۱۲، ۲۳۷
۸۶، ۸۷، ۹۳، ۹۷، ۱۴۴، ۱۴۹، ۱۹۹	جلريک، ۲۷
۲۳۸	جلگه رخ، ۱۷۲
ترکمن، ۱۵۹	جلولاء، ۶۴
ترمذ، ۱۵۹	جنور، ۲۸
تغزغز، ۵۱	جورجه، ۱۵۲
تکمان کوه، ۲۸	جوزجان (گوزگان)، ۴۹، ۵۹، ۲۵۸
تمران، ۱۳۶	جوقول، ۲۷
تنگ بیژن، ۱۶۱	جيحون، ۳۴، ۳۵، ۴۳، ۴۸، ۵۲، ۵۳، ۱۱۳

۳۲۰ / مردم هزاره و خراسان بزرگ

خارزار، ۲۹۵	۱۱۷، ۱۷۳، ۲۴۲
خاش، ۱۷۲	جیرفت، ۱۶۱، ۱۷۲
خالجیان، ۴۲	جیفنو، ۱۵۵
خامچو، ۲۵۴	جیفه تو، ۱۳۱
خان آباد، ۱۵۸	چاج، ۵۸، ۶۹
خانقین، ۶۴	چارایماق، ۱۳۶
ختا، ۳۸، ۱۰۱، ۱۴۲، ۱۴۸، ۱۵۶، ۲۷۱	چارکنت، ۱۲۸
ختل، ۶۹، ۸۳	چاوش، ۱۳۵
ختلان، ۸۳	چترال، ۱۵۲، ۱۶۲
ختن، ۳۸، ۱۰۱، ۱۴۲، ۱۵۶، ۲۷۱	چرمستان، ۲۸
خجستان، ۲۳۴	چشمه گیلان، ۱۷۲
خجند، ۶۹	چغاتیان، ۶۹
خراسان، ۸، ۹، ۱۰، ۱۱، ۱۲، ۱۵، ۵۱، ۵۸	چکالو، ۲۸
۵۹، ۶۷، ۶۸، ۷۰، ۸۳، ۹۳، ۱۲۲	چلچو، ۲۸
۱۲۳، ۱۳۹، ۱۴۴، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۳	چوره، ۱۴۱، ۱۵۱، ۱۵۳، ۱۵۸
۱۵۴، ۱۵۹، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۶۸	چهاردسته، ۱۳۱
۱۷۱، ۱۷۳، ۱۷۵، ۱۷۹، ۱۸۱	چهاردهی، ۲۷۴
۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۸۸	چهارشنبه، ۲۸
۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۳، ۱۹۵، ۱۹۶	چهل ستون، ۱۷
۲۰۱، ۲۳۵، ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۴۶	چی-بن، ۴۰
۲۵۰، ۲۵۳، ۲۵۷، ۲۶۰، ۲۷۱	چین، ۳۳، ۳۴، ۳۵، ۳۶، ۳۸، ۳۹، ۴۰، ۴۱
خر خیز، ۵۱	۴۵، ۴۶، ۴۸، ۵۱، ۵۳، ۵۵، ۷۰، ۸۲، ۸۳
خروخت، ۵۷	۸۶، ۸۷، ۹۹، ۱۱۴، ۱۲۰، ۱۴۲، ۱۵۲
خزر، ۲۴، ۲۵۴	۱۵۴، ۱۵۷، ۱۷۳، ۲۷۱
خزران، ۲۵۴	حاجی آباد، ۱۷۳، ۱۹۱
خلج، ۳۲، ۴۷، ۱۳۶، ۱۵۷	حجاز، ۱۵۱
خلج، ۵۱، ۱۵۷	حجرستان، ۲۱۹، ۲۲۱
ختجیان، ۱۵۷	حصار، ۴۱
خوات، ۱۴۲	حلوان، ۶۴
خواجیه سینه و، ۱۷۲	خابران، ۱۷۵

درة هيرمند، ۹۲	خواجه قورم، ۲۹
دريای بلخاب، ۲۹	خواجه میری، ۱۳۱
دريای تاخورب، ۲۸	خوارزم، ۳۴، ۵۹، ۶۹، ۲۵۵
دريای تکاب خور، ۲۸	خواف، ۱۵۴
دريای خزر، ۲۴	خوست، ۲۱۱
دريای دزه گز، ۲۷	خيرخانه، ۲۸
دريای روم، ۱۷۸	خیل شالی، ۱۴۲
دريای غوربند، ۲۷	دارزنگی، ۱۵۹
دريای مرغاب، ۲۸	دای پولاد، ۱۶
دريای هيرمند، ۱۵۸	دای چوبان، ۸۷
دشت قیچاق، ۹۸	دایزنگی، ۱۶، ۸۵، ۱۳۳، ۱۵۶، ۱۵۹، ۲۰۹
دشت هرمزدجان، ۴۳	۲۱۳، ۲۱۶، ۲۱۹، ۲۲۱، ۲۹۰
دماوند، ۵۲	دایزینات، ۲۱۴
دوآب، ۲۷	دایکندی، ۱۶، ۸۵، ۱۳۵، ۱۵۸، ۱۵۹
دوشنبه، ۱۰۲	۲۰۷، ۲۱۶، ۲۱۹، ۲۲۱، ۲۳۰، ۲۳۱
دولتیار، ۱۵، ۱۸۳، ۲۱۹	دای میرک، ۹۳
دهزنگی، ۱۴۱	دایه، ۱۰۱، ۱۵۸، ۲۱۱
دهلی، ۱۶۲، ۱۶۳	درگز، ۱۷۲
دهن دره، ۲۸	درنگیانان، ۳۵، ۷۰
رحبه، ۲۳۵	درویش علی، ۱۴۲
رُخد، ۲۳۴	درة آجر، ۱۵۸
رفسنجان، ۱۷۳	درة توکال، ۲۸
رودان، ۱۷۳	درة خان شاهینک، ۲۸
رودخانه اباسین، ۱۶۲	درة شیخعلی، ۷۶
رود کرخه، ۱۸۶	درة غوربند، ۷۶
رود وای، ۳۹	درة فولادی، ۱۷
روسیه، ۸۷، ۴۶، ۱۹۹	درة کاش قول، ۲۱۴
روم، ۹۴، ۹۵	درة کالو، ۲۱
ری، ۱۲۲، ۲۴۶	درة ککزیگ، ۱۷
زابل، ۱۶، ۳۵، ۷۰، ۷۱، ۱۴۰، ۱۴۵، ۱۴۷	درة کیان، ۱۵۷، ۱۵۸

۳۲۲ / مردم هزاره و خراسان بزرگ

سلاطینک، ۹۷	۲۷۱
سلسله جبال سلیمان، ۳۳	زابلستان، ۱۶، ۴۵، ۷۱، ۷۳، ۸۳، ۸۹، ۱۳۹، ۱۴۰
سلطانیه، ۱۴۹	۲۳۴، ۱۶۵، ۱۵۸، ۱۵۲
سلنکای، ۹۷	۲۷۱، ۲۵۸، ۲۳۶
سمرقند، ۶۹، ۸۴، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۳۶، ۲۰۳	زایمونی، ۲۷
۲۵۰	زرتک، ۱۴۸
سمتان، ۱۴۹	زردبید، ۲۸
سناباد، ۶۸	زرنگانا، ۷۰
سنجان، ۶۶	زمین داور، ۱۶، ۸۳، ۱۳۹، ۱۴۲، ۱۵۲
سند، ۶۸، ۸۳	۲۳۴
سنگچارک، ۱۵۵	زنبورک، ۹۴
سنگ سوراخ، ۱۶۳	زیارت حاجی، ۲۸
سنگلاخ، ۹۴	ساحر، ۱۵۲
سولج، ۱۴۱	سالنگ، ۱۵۵
سوی، ۱۴۱	سالی، ۱۴۱، ۱۴۵
سیاه خار، ۲۷	ساوه، ۹۸
سیاه لار، ۵۳، ۲۸	سبزوار، ۲۴۴
سیاه لک قلعه، ۲۸، ۵۳	ستاگیدیا، ۱۰، ۱۶
سیحون، ۳۴، ۱۷۳	سجستان، ۶۷
سیددرویش، ۲۱۶	سرپل، ۲۹
سیرجان، ۱۷۳	سرخ جوی، ۱۳۴
سیر دریا، ۴۱	سرخس، ۵۲، ۵۳، ۱۶۶، ۱۷۲، ۱۸۷
سیستان، ۱۰، ۱۶، ۳۲، ۳۵، ۴۲، ۶۷، ۶۸	سرخ سنگ، ۲۸
۷۰، ۷۴، ۷۵، ۸۷، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۴	سرخ کتل، ۴۱، ۴۲
۱۴۰، ۱۵۳، ۱۵۹، ۱۷۴، ۲۲۵، ۲۳۴	سرخوات، ۲۸
سیفان، ۱۹، ۲۱۲	سطیف، ۱۷۸
سی قدار، ۹۷	سعدآباد، ۱۷۲
سیلوگ، ۹۷	سغد، ۳۴، ۳۷، ۳۸، ۴۸، ۵۷
سین کیانگ، ۳۹	سقین، ۱۷۲، ۱۷۳
شا-چو، ۴۰	سکستان، ۱۶، ۳۲، ۳۵، ۷۰، ۱۷۳

طیس، ۱۴۹	شادده، ۱۷۹
طوس، ۱۶، ۵۹، ۶۸، ۱۴۹، ۱۷۲	شال، ۱۶۳
طبیات، ۱۸۹، ۱۹۲، ۱۹۳	شالی شوی، ۱۵۳
عباس آباد، ۱۷۲	شام، ۱۵۱، ۱۶۱
عراق، ۸۷، ۲۲۵، ۲۳۶	شامات، ۲۳۳
علاءالدین، ۱۳۱	شامولتو، ۲۸
عیلام، ۴۳	شاهمشهد، ۲۸
غرجستان، ۱۶، ۲۲، ۵۰، ۷۰، ۷۵، ۷۶، ۸۹	شیرخان، ۲۱۲، ۱۴۰
۹۰، ۸۳، ۹۲، ۹۳، ۱۴۱	شرقی، ۴۰
غرجه، ۹۰	شمالی، ۳۷۱
غروه، ۹۰	شنیه، ۲۸
غرجستان، ۱۶	شوروی، ۷، ۵۶، ۱۰۶، ۱۶۳، ۱۷۱
غزنی (غزنین، غزنه)، ۱۵، ۱۶، ۲۱، ۲۷، ۲۸، ۴۵، ۴۹، ۷۱، ۷۷، ۸۴، ۸۷، ۸۹، ۹۳	شوی، ۱۴۱، ۱۴۸، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۴
۹۸، ۱۱۰، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۶	شهر بابک، ۱۷۳
۱۱۷، ۱۲۱، ۱۳۰، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۲	شهر بریر، ۱۷۸
۱۴۵، ۱۵۶، ۱۸۳، ۱۸۴، ۲۰۴، ۲۱۲	شهرستان، ۱۵۸
۲۳۲، ۲۳۶، ۲۵۸	شهر شاهمی، ۲۲
غلغله، ۱۹، ۲۰	شهر ضحاک، ۱۷، ۲۱
غور، ۱۵، ۱۶، ۱۷، ۷۰، ۷۵، ۷۶، ۷۷، ۷۸	شهر غلغله، ۱۷، ۱۹
۸۲، ۸۷، ۸۹، ۹۲، ۹۳، ۹۸، ۱۰۶، ۱۰۹	شهر نو، ۱۸۰
۱۱۳، ۱۳۰، ۱۴۱، ۱۵۲، ۱۵۵، ۱۵۶	شیر، ۱۲۸
۱۶۱، ۲۱۹، ۲۵۵	شیخعلی، ۱۴۱، ۱۵۷
غوربند، ۲۷۴	شیخ میره، ۱۴۱
غورستان، ۱۷، ۷۵	شیراز، ۱۱، ۱۶۰، ۱۶۱
غوریان، ۱۸۱	شیروان، ۱۸۲، ۱۹۰
فسارس، ۶۵، ۸۷، ۱۵۰، ۱۶۱، ۱۷۲، ۱۷۳	شیوا، ۲۱۶
۱۸۶، ۲۳۳، ۲۴۶	صالح لنگ، ۱۵۵
فان یانک، ۲۰	صیرم، ۹۸، ۹۹، ۱۴۸
فانین فا، ۲۰	طالقان، ۳۷، ۵۶، ۱۱۲
	طبرستان، ۵۲، ۱۷۲

۳۲۴ / مردم هزاره و خراسان بزرگ

قندهار، ۱۵، ۱۶، ۲۸، ۴۲، ۷۸، ۸۳، ۸۷، ۹۱	فراه، ۱۵، ۸۳، ۱۴۰، ۱۸۱، ۲۱۲، ۲۵۵
۹۸، ۱۰۱، ۱۱۰، ۱۱۲، ۱۱۶، ۱۳۹	فرح آباد، ۱۵۳
۱۴۴، ۱۴۸، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۴	فرغانه، ۳۴، ۶۹
۱۵۹، ۱۸۴، ۲۱۲، ۲۱۴، ۲۱۶، ۲۲۲	فریحان، ۱۷۱، ۱۸۷، ۱۸۹
۲۳۱	قشنج، ۵۲
قوچان، ۱۸۲، ۱۹۰	قو-تو، ۴۰
قومس، ۱۲۲	فولادی، ۲۱۱
کانو-قو، ۴۰	فیروزآباد، ۱۸۶
کابل، ۱۵، ۱۶، ۲۲، ۲۷، ۳۲، ۳۵، ۴۰، ۴۲	فیروزبهار، ۱۷۸
۳۵، ۳۷، ۷۱، ۸۳، ۸۷، ۹۴، ۱۰۶، ۱۱۰، ۱۱۷	فیروزکوه، ۱۳۶، ۱۴۰
۱۱۷، ۱۴۲، ۱۶۳، ۱۷۱، ۲۰۱، ۲۰۳	قادسیه، ۶۳، ۶۵
۲۰۴، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۰۹، ۲۱۰	قاغان، ۱۶۲
۲۱۱، ۲۱۲، ۲۱۵، ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۱۸	قرا باغ، ۱۵۰
۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۲۶	قراقروم، ۱۳۷
۲۲۷، ۲۳۳، ۲۷۱، ۲۹۱	قرشی، ۱۱۷، ۱۱۸
کابلستان، ۹۳، ۱۳۹	قره باغ، ۱۳۱، ۱۴۳، ۱۵۹
کارنال، ۲۸	قره جنگل، ۱۷۲
کاشغر، ۴۸، ۱۵۷	قزاقیه، ۲۰
کاغان، ۱۶۲	قزوین، ۱۴۹
کاکول، ۱۶۲	قطغن، ۱۵، ۱۵۸
کانسوی، ۴۵	قفقاز، ۷۴
کاویان، ۲۹	قلات، ۱۵، ۲۷
کیام چکه، ۲۸	قلات غلجایی ها، ۲۱۱
کج قول، ۲۱۱	قلمه نو، ۲۸، ۱۶۶، ۱۸۳
کرز، ۵۹	قلمه ولی، ۲۸
کرمان، ۸۷، ۱۴۶، ۱۵۳، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۷۲	قلمه آسیاب گیر، ۲۸
۱۷۳، ۲۳۵	قلمه تولک، ۵۳
کش، ۱۱۸، ۱۲۳	قلمه شهرنو، ۱۸۰
کشف رود، ۱۷۱	قلمه کاریز، ۱۸۰
کشمیر، ۷۴، ۹۹، ۱۴۵، ۱۶۲	قم، ۹۸

گلایه نادر، ۱۴۴، ۱۶۶، ۱۷۲، ۱۹۰	گلچینه، ۴۷
گلانه گرگها، ۱۷۲	گیزاب، ۱۳۶، ۲۰۳، ۲۱۴، ۲۲۱
کسمون، ۱۴۱، ۱۴۸، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۳	لائین، ۱۷۲
۱۵۸، ۱۵۴	لاداخ، ۴۰
کنه گوشه، ۱۶۸	لاهور، ۳۲، ۱۱۷، ۱۶۲
کنه ویس، ۱۶۸	لطف آباد، ۱۷۲
کوتل حاجی گک، ۲۱	لندن، ۱۴۱، ۱۴۴
کوچار، ۳۹	لورک، ۲۷
کوردی، ۳۹	لوک، ۱۵۲
کوشینگ، ۲۱۵	لوکورمه، ۲۸
کوماتات، ۹۲	لوگر، ۱۱۳
کوه بابا، ۲۰، ۲۱، ۲۲، ۸۲، ۱۴۱، ۱۷۸	لیولیک، ۹۷
کوه بیرون، ۲۲۱	لیوی، ۱۴۱
کوه تنبر، ۳۷	ماتیر، ۱۶۲
کوه دامن، ۲۹۰	مازندران، ۱۷۲
کوهستان، ۳۲	ماگل، ۵۳، ۲۸
کویه، ۱۶۲، ۱۶۳	مالستان، ۱۶، ۱۴۱، ۱۴۳
کهر، ۹۲	ماوراءالنهر، ۱۰، ۳۵، ۴۸، ۵۰، ۵۲، ۵۵
کهمره، ۲۱۲	۶۰، ۸۴، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۳، ۱۴۱
کهنوج، ۱۶۱، ۱۷۲	۱۴۴، ۱۴۹، ۱۵۱، ۱۷۳، ۲۲۵
کی بین، ۴۲	۲۴۱، ۲۴۳، ۲۴۴
کجرات، ۶۶	ماهان، ۱۷۲
گردن دیوارنیا، ۳۷	محمدخواجه، ۱۳۱
گردن دیوال، ۲۱	محمودآباد، ۱۶۷، ۱۶۸
گرشک، ۱۵	مدینه، ۱۴۸، ۱۵۰، ۱۵۱
گرگان، ۵۳، ۵۸، ۶۷، ۸۷، ۲۳۵	مرغاب، ۴۷، ۱۴۹
گرمسیر، ۱۷۳	مرغابی، ۲۸
گل بادام، ۲۱۵	مرو، ۴۶، ۵۲، ۵۳، ۶۹، ۱۲۳، ۱۵۲، ۱۶۸
گل خار، ۱۰۱	۲۳۵، ۲۴۶
گلگت، ۱۶۲	مروالرو، ۱۲۳

۳۲۶ / مردم هزاره و خراسان بزرگ

مروست، ۱۷۳	نسا، ۵۹، ۱۷۵
مزارشریف، ۲۷، ۱۸۳، ۲۱۲، ۲۱۹، ۲۳۸	نسف، ۶۹
مسون (کمسون)، ۱۴۱	نوزاد، ۲۳۴
مشهد، ۱۴۹، ۱۵۴، ۱۶۵، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۲	نهایوند، ۶۵، ۷۶
۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۳، ۱۸۷، ۱۸۹، ۱۹۲	نیشاپور، ۵۳، ۵۹، ۱۲۲، ۲۵۰
۱۹۳، ۲۰۱، ۲۴۴	نیفور، ۹۸، ۱۴۱
مصر، ۱۵۱، ۱۷۸	نیمروز، ۱۰، ۷۰، ۱۶۵، ۱۷۳، ۱۷۵
مغرب، ۵۳، ۱۷۸	واخان، ۲۱۲، ۲۳۰
مغولستان، ۳۶، ۳۷، ۱۰۰، ۱۱۴، ۱۴۴	وان بزرگ، ۳۹
۱۴۵، ۱۴۷، ۲۷۳	وردک، ۲۱
مُقَر، ۲۸	ورس، ۱۳۴
مکه، ۱۴۸	ورغان، ۱۴۴
ملتان، ۱۱۷، ۱۱۸	ولگا، ۷۴
مُلکِ بربر، ۱۷۹	هاجر (قریه)، ۲۷
مهاجین، ۴۸	هرات، ۱۵، ۱۶، ۲۱، ۲۷، ۴۶، ۵۶، ۵۸، ۸۷
مهرآباد، ۱۷۳	۹۲، ۱۱۰، ۱۱۲، ۱۲۱، ۱۲۳، ۱۴۸
مَهَنَد، ۱۷۵	۱۵۰، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۶۶، ۱۶۹
میانجوی، ۲۸	۱۷۳، ۱۸۱، ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۸۵، ۲۰۱
میان رودان، ۵۰	۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۱۴
میدان، ۲۸	۲۱۶، ۲۲۲، ۲۳۱، ۲۳۶، ۲۵۵
میر، ۱۳۵	هرموز، ۶۶
میره‌مور، ۱۵۸	هری‌پور، ۱۶۲
میری‌زار، ۱۴۱	هریرود، ۹۲، ۱۲۱
میش، ۱۳۶	هزارستان، ۹، ۱۰، ۱۲، ۱۳، ۱۵، ۳۸، ۴۲
میمنه، ۱۳۹، ۲۱۰	۴۵، ۴۹، ۵۳، ۵۵، ۵۹، ۶۰، ۷۵، ۸۴
نانگی، ۲۸	۹۰، ۹۲، ۹۳، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۵۶، ۱۵۷
ناور، ۸۴	۱۶۵، ۱۶۶، ۱۷۳، ۱۷۹، ۲۳۴، ۲۷۸
ناوه، ۱۳۶	۲۸۰، ۲۸۵
نجف، ۲۲۶، ۲۳۸	هزاره‌جات، ۱۲، ۱۳، ۱۴، ۱۵، ۱۶، ۱۷، ۲۲
نخشب، ۶۹	۲۷، ۲۸، ۳۱، ۳۶، ۴۰، ۵۳، ۷۰، ۷۴، ۷۵

نامنامه / ۳۲۷

۱۶۳، ۱۶۹، ۱۹۸، ۲۰۰، ۲۲۵، ۲۲۷	۸۰، ۸۲، ۸۳، ۸۶، ۸۹، ۹۰، ۹۱، ۹۲، ۹۳
هندوکش، ۲۰، ۴۱، ۴۵، ۷۱، ۷۴، ۸۱، ۸۲	۱۰۴، ۱۰۷، ۱۱۶، ۱۲۱، ۱۳۷، ۱۳۹
۱۵۸، ۱۴۲	۱۳۱، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۸، ۱۵۱، ۱۵۲
هیبت آباد، ۱۶۲	۱۷۹، ۱۸۴، ۱۹۵، ۲۰۰، ۲۰۲، ۲۰۳
هیرمند، ۷۵، ۲۲۲	۲۰۴، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۰۹
هیگلی، ۱۴۱	۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۱۶، ۲۱۷
همالیا، ۱۶۲	۲۱۸، ۲۱۹، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۲۴
همالیای غربی، ۷۳	۲۲۶، ۲۲۸، ۲۳۱
یارقند (پارکند)، ۱۵۷	هلاس، ۱۷۶
یزد، ۱۶۰، ۱۸۶	هندوچین، ۲۱
یکولنگ، ۹۸، ۹۹، ۱۴۱، ۱۵۵	هندوستان، ۱۵، ۲۱، ۳۲، ۳۳، ۴۰، ۴۴، ۴۵
یمن، ۵۳	۴۶، ۴۷، ۴۸، ۴۹، ۷۴، ۸۰، ۹۸
یونان، ۲۸، ۱۷۵، ۱۷۶	۱۰۶، ۱۱۸، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۷، ۱۶۲

نام اقوام و قبایل

آبه، ۱۵۵	اخی، ۱۵۸
آتا، ۱۴۲، ۱۴۳	ارال، ۱۴۵
آته بابا، ۱۱۴	اردو شاه، ۱۵۸
آجه زیرک، ۱۴۳	ارزگانی، ۱۳۷
آریایی، ۲۵، ۵۳، ۷۷، ۸۵، ۹۴، ۱۶۲	ازبک، ۲۹، ۷۹، ۸۶، ۱۵۲، ۱۶۹، ۲۱۰، ۲۲۸
آزرگان، ۱۲۱	اسک تیمور، ۱۴۲
آزرگون، ۱۲۱	افضل، ۱۶۰
آزره، ۸، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۵، ۱۵۱، ۱۵۷	افغان، ۳۲، ۳۳، ۱۰۶، ۱۱۳، ۱۱۷، ۱۳۹
۱۷۷، ۲۳۵	۱۴۸، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۶۳، ۲۰۶، ۲۰۷
آزین، ۴۱	۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۱۸، ۲۲۵
آسیانی، ۳۷	۲۲۷
آسیی، ۳۷، ۳۸، ۵۱	اکله، ۱۵۸
آغاچری، ۸۸، ۱۳۳	التایی، ۱۰۸
آفسقال، ۱۰۹	التون، ۱۵۲
آلتایی، ۴۸، ۱۱۵	اللان، ۴۹
آنس، ۱۵۵	الودال، ۱۵۸
ابدال، ۱۰۸	امیر علی، ۱۴۳
ابدالی، ۷۹	اوغان، ۱۶۰، ۱۷۳
احمد، ۱۳۶	اوغایی، ۱۶۱

اوقی، ۸۵	بلاسون، ۱۳۲
اویغور، ۷۸، ۵۶	بلکار، ۴۹
اویماقیه، ۱۸۴	بلوج، ۱۸۷، ۱۵۲، ۷۹
ایرائی، ۱۴۱، ۱۴۶، ۱۵۴، ۱۷۶، ۱۷۷، ۲۳۴	بویک، ۱۸۴، ۱۵۸
ایزدی، ۱۵۶	بورجگی، ۱۴۲
ایسم‌بوغه، ۱۸۴	بوریات، ۱۱۵، ۱۰۸
ایک‌نوکه، ۱۸۴، ۱۶۰	بویه‌چی، ۳۴
ایلخانی، ۸۷	بهادر، ۱۴۳، ۱۰۱
باب، ۱۴۳	به‌چین، ۳۸
بابا، ۱۴۲	به‌سودی، ۱۸۴، ۱۶۰، ۱۲۷
بایل، ۱۵۳	بی‌اوت، ۱۵۵
باسی، ۱۵۸، ۱۳۳	بیات، ۱۵۵
باغاجری، ۱۴۳	بیروز، ۱۴۷، ۱۴۶، ۱۴۵
باغبان، ۱۵۸	بیسوک، ۱۴۲
باغ‌چری، ۱۴۳	بیغنی، ۱۵۶
باغ‌چری، ۱۵۶	بی‌کوچی، ۱۶۰
بای‌بوغه، ۱۵۸، ۱۶۰، ۱۸۴	بی‌که، ۱۵۵
بای‌غور، ۱۸۴	بیگ، ۱۳۳
بیاش، ۱۴۸، ۹۸	پازیان، ۴۱
برات، ۱۸۴، ۱۶۰	پازیک، ۳۷
برانس، ۱۷۸	پشت‌کوهی، ۱۸۷
بربری، ۱۷۰، ۱۷۵، ۱۷۸، ۱۸۷	پشتو، ۱۴۳
برجگی، ۱۴۲، ۱۲۷	پشتون، ۱۷، ۱۱۱، ۱۱۵، ۲۱۲، ۲۹۱، ۲۹۲
برسخان، ۴۹	۲۹۳، ۲۹۴، ۲۹۵
برغوت، ۱۰۰	پشی، ۱۵۸، ۲۱۶
برلاس، ۱۰۱	پولاد، ۱۴۳
برنقره، ۱۸۴، ۱۶۰	پولاده، ۱۵۸
بروتی، ۱۸۴، ۱۶۰	پهلوان، ۲۰۸، ۲۰۹
برولاس، ۱۰۱	تاتار، ۴۸، ۵۰، ۵۱، ۷۹، ۸۰
بغور، ۹۸	تاته، ۱۳۴

۳۳۰ / مردم هزاره و خراسان بزرگ

تاجیک، ۲۹، ۳۳، ۷۹، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۱،	ترک فیچاقی، ۷۸
۱۳۹، ۱۵۹، ۱۷۷، ۲۳۰	ترک قزلق، ۶۱
تامی یوقه، ۱۵۲	ترک قطفن، ۱۵۵
تبتی، ۴۹، ۶۱، ۷۱، ۸۱، ۱۱۲، ۱۱۴، ۱۲۳،	ترک مغول، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۱۰، ۱۱۲،
۲۵۴	۱۱۴
تتر، ۵۰	ترکمن، ۷۶، ۱۰۹، ۱۵۷، ۱۶۹، ۱۸۵، ۲۲۸
تخاری، ۳۲، ۳۵، ۳۷، ۳۸، ۴۱، ۴۸، ۵۱، ۵۹	تغوز، ۱۲۳
ترخان، ۸۳، ۸۴	تکته، ۱۴۲
ترک، ۱۳، ۴۷، ۴۸، ۵۰، ۵۱، ۵۲، ۵۳	تنگقوت، ۷۸
۵۴، ۵۵، ۵۶، ۵۷، ۵۸، ۵۹، ۶۰، ۶۱، ۶۹	تودینس، ۱۱۵
۷۰، ۷۱، ۷۲، ۷۷، ۷۸، ۷۹، ۸۰، ۸۲، ۸۵	تورکیوت، ۷۰
۸۶، ۹۳، ۹۴، ۹۷، ۹۸، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۱	تورنيس، ۱۰۸
۱۰۵، ۱۰۹، ۱۱۱، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۵	تولاس، ۱۰۰
۱۱۸، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۳، ۱۳۹، ۱۴۰	تونانت، ۱۰۰
۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۷، ۱۴۸	تیمنی، ۱۴۱
۱۵۲، ۱۵۴، ۱۵۶، ۱۷۳، ۲۷۱، ۲۷۲	تیموری، ۱۸۷
۲۷۴	جاغوری، ۱۳۷، ۱۴۲، ۱۵۵، ۱۵۶
ترک آستان خان، ۱۵۲	جام باغه، ۱۴۲
ترک اویغور، ۶۱	جرغی، ۱۱۴، ۱۲۷
ترک ایغور، ۹۸	جرمان، ۱۶۰، ۱۷۳
ترک چین، ۵۴	جرمای، ۱۶۰، ۱۶۱
ترک ختا، ۱۵۲	جعفری، ۱۶۰، ۱۸۴
ترک خلیج، ۱۰۹، ۲۵۸	جغتایی، ۸۶، ۱۰۵، ۱۱۲
ترک خلیج، ۴۹، ۵۸، ۹۳، ۱۵۷	جغد، ۱۵۸
ترک سفید، ۵۶	جلدیز، ۱۱۴، ۱۴۲
ترک سلانیک، ۹۷	جمشیدی، ۱۶۰، ۱۸۴
ترک شمالی چین، ۲۷۱	جورکه، ۱۴۶
ترکشی، ۴۹، ۶۰	جوزمشک، ۱۵۸
ترک غرجه، ۸۲	چاراویماق، ۱۸۳
ترک غور، ۱۵۵	چارا ایلاق، ۲۲۲

خواجه علی، ۱۴۵، ۱۴۶	چچ هزاره، ۱۶۲
خور، ۵۶	چقماق، ۱۴۳
خوردک زایده، ۱۴۳	چگل، ۶۰، ۴۹
خوردی، ۱۴۵، ۱۴۶	چورکه، ۱۱۴، ۱۴۶
خوی خور، ۵۶	چوره، ۱۵۲، ۱۵۳، ۲۱۰
داله، ۱۳۲	چهارایماق، ۹۲
داوزی، ۱۰۸	چهارخواهر، ۱۵۸
دای پولاد، ۱۳۲	چهاردسته، ۱۴۳
دای چوپان، ۱۳۳، ۱۴۸، ۱۵۶، ۲۱۶	چین، ۴۹
دایزنگی، ۱۳۴، ۱۶۰، ۱۸۴	چینی، ۴۸، ۵۰، ۵۱، ۵۲، ۵۴، ۵۵، ۸۱، ۸۶
دای کلان، ۱۵۶	۱۲۰، ۱۴۱، ۱۵۶، ۱۷۲، ۱۷۶، ۲۵۴
دای میرداد، ۱۲۷	۲۷۱، ۲۷۲
دایمیرک، ۱۵۶، ۱۵۷	حاجرات، ۱۴۳
دایه، ۹، ۱۰۱، ۱۳۲، ۱۴۳، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۵	حاجی، ۱۴۳
درویش، ۱۴۲	حاجی بینی، ۱۴۳
دوستی، ۱۴۵، ۱۴۶	حاجی سازه، ۱۴۳
دولت بیگ، ۱۴۱	حسکه، ۱۵۲، ۱۵۴
دولت پای، ۱۴۲	حسینی، ۱۴۵
دولت شه، ۱۴۳	حیدر، ۱۴۳، ۱۵۸
ده برکه، ۱۱۴، ۱۴۳	خاوری، ۸، ۱۷۰، ۱۷۲، ۱۷۴
ده میرداد، ۱۴۳	خدای، ۱۶۰، ۱۸۴
ذوالنون، ۱۵۲	خدیر، ۱۵۹
ریبمه، ۲۳۵	خر خیزیان، ۴۹
روس، ۴۹، ۱۵۴	خزر، ۴۹
زایلی، ۱۴۳	خلج، ۸، ۳۲، ۶۰، ۶۱، ۷۱، ۹۸، ۱۰۹، ۱۱۳
زاولی، ۴۵، ۷۱، ۱۴۵، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۷۱	۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۷
زرتک، ۱۴۵	خلج، ۴۹، ۶۰، ۱۵۷
زندبگل، ۱۲۱	خلتخیان، ۴۹
زندخواجهی، ۱۲۱	خواجه، ۱۶۰، ۱۸۴
زند هزاره، ۱۲۱	خواجه خضر، ۱۵۲

۳۳۲ / مردم هزاره و خراسان بزرگ

شیرک، ۲۱۶	زی کاکه، ۱۲۰، ۱۵۸
شیره، ۹۸، ۱۴۸	زیمات، ۱۶۰، ۱۸۴
شیننه، ۱۶۰، ۱۵۲	زی نظر، ۱۳۰، ۱۵۸
شیونیت، ۴۴	ساتی، ۳۶
صنهاجه، ۱۷۸	ساده زیان، ۱۵۸
صولت، ۱۵۸	ساسکه، ۱۱۴
طخاری، ۳۷	ساکارول، ۴۱
طرخان، ۸۲	ساگاراوک، ۳۷
طفان، ۵۶	سرخابی، ۱۶۰، ۱۸۴
عبدل بیکوچی، ۱۸۴	سریر، ۴۹
عرب، ۳۷، ۴۱، ۴۶، ۲۷۲	سغد، ۴۱
علاءالدین، ۱۵۵	سقلاب، ۴۹
علی بیگ، ۱۴۵، ۱۴۶	سکا، ۱۶، ۳۲، ۳۴، ۳۵، ۳۷، ۳۸، ۱۷۲، ۱۷۳
علی کرم، ۱۵۸	سلطان، ۱۴۲، ۱۴۶
عیدروز، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۴۷	سلطان احمد، ۱۴۵، ۱۴۶، ۲۰۷، ۲۰۹
غزان، ۴۹	۲۱۰
غلجایی، ۷۸، ۱۰۸	سویاکت، ۱۰۸، ۱۱۵
غلزایی، ۱۰۸، ۱۵۳	سه پای، ۱۳۴، ۱۵۸
غوری، ۱۱۳	سیاکا، ۱۶۰
غولکه، ۱۵۸	سیانی، ۵۶
غوله کو، ۱۳۴	سیت، ۳۲، ۴۱
غوله که، ۱۵۸	سیددرویش، ۱۴۵، ۱۴۶
غیب داد، ۱۲۹، ۱۵۸	سی قدار، ۱۴۲، ۱۴۳
فرستان، ۱۸۴	سیونگنو، ۳۸
فولادی، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۵	شادی، ۱۶۰
قارلوق، ۹۸، ۱۰۹	شالی، ۱۱۴، ۱۳۴، ۱۴۵، ۱۴۷
قارلیخ، ۱۳۳، ۱۴۸	شیخعلی، ۱۰۹، ۱۲۹، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۵۸
قارلیق، ۶۱	۲۰۳
قب توسن، ۱۴۲	شیخه، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۴۷
قیچاق، ۹۸، ۱۶۰، ۱۸۴	شیرداغ، ۱۴۳

کرم علی، ۱۲۹	قبطو، ۱۲۷
کلان زایده، ۱۴۳	قدم، ۱۴۵
کسون، ۱۵۳	قدی، ۱۶۰
کندا، ۱۶۰، ۱۸۴	قراقرو، ۱۴۵
کتلان، ۱۶۰، ۱۸۴	قراناس، ۱۶۲
کوهگدای، ۱۵۷، ۱۶۰، ۱۸۴	قراوناس، ۱۶۲
کیماک، ۴۹	قرغیز، ۱۰۷، ۱۱۲، ۱۱۴، ۱۱۵
گاررگاپور، ۵۶	قرلق، ۹، ۶۰، ۶۱، ۶۹، ۷۱، ۷۸، ۱۱۳، ۱۲۹
گدر، ۱۸۴	قرهلق، ۱۵۷، ۱۵۸
گدی، ۱۶۰، ۱۸۴	قزاق، ۸۶، ۱۰۸، ۱۱۵
گری، ۱۴۳، ۱۵۶	قزغن، ۱۴۳
گلول، ۱۵۸	قطغیت، ۱۵۵
لاغری، ۱۶۰، ۱۸۴	قلج، ۹۸
لاکو، ۱۵۵	قلغ، ۷۶
مامکه، ۱۵۸، ۱۶۰، ۱۸۴	قلق، ۱۵۶، ۱۵۷
مجتریان، ۴۹	قلمنی، ۱۶۰، ۱۸۴
محمدخواجه، ۱۴۳	قلندر، ۱۳۳، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۵۶، ۲۱۶
مدیونه، ۱۷۸	قتلی، ۷۸، ۹۸
مسکه، ۱۵۶	قوری، ۱۰۰
مغول، ۸، ۵۰، ۵۱، ۵۵، ۷۸، ۷۹، ۸۰، ۸۴	قولینی، ۱۵۶
۸۶، ۸۷، ۸۹، ۹۳، ۹۴، ۹۷، ۹۹، ۱۰۰	قوی، ۱۸۴
۱۰۱، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۷	قهقهه، ۱۶۰، ۱۸۴
۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۳، ۱۱۴	قیرغیز، ۱۰۸
۱۱۵، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۲۰، ۱۲۱	کاکه، ۱۸۴
۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۴	کانگکیو، ۳۹
۱۴۵، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۵۲، ۱۵۴، ۱۵۵	کاوداره، ۱۶۰
۱۵۷، ۱۶۰، ۱۷۱، ۱۷۳، ۲۲۹، ۲۳۲	کنامه، ۱۷۸
۲۳۳، ۲۳۴، ۲۳۶، ۲۳۹	کده، ۱۶۰
ملمع، ۱۵۸	کراثیت، ۷۸
مهند، ۱۶۳	کراناس، ۱۶۲

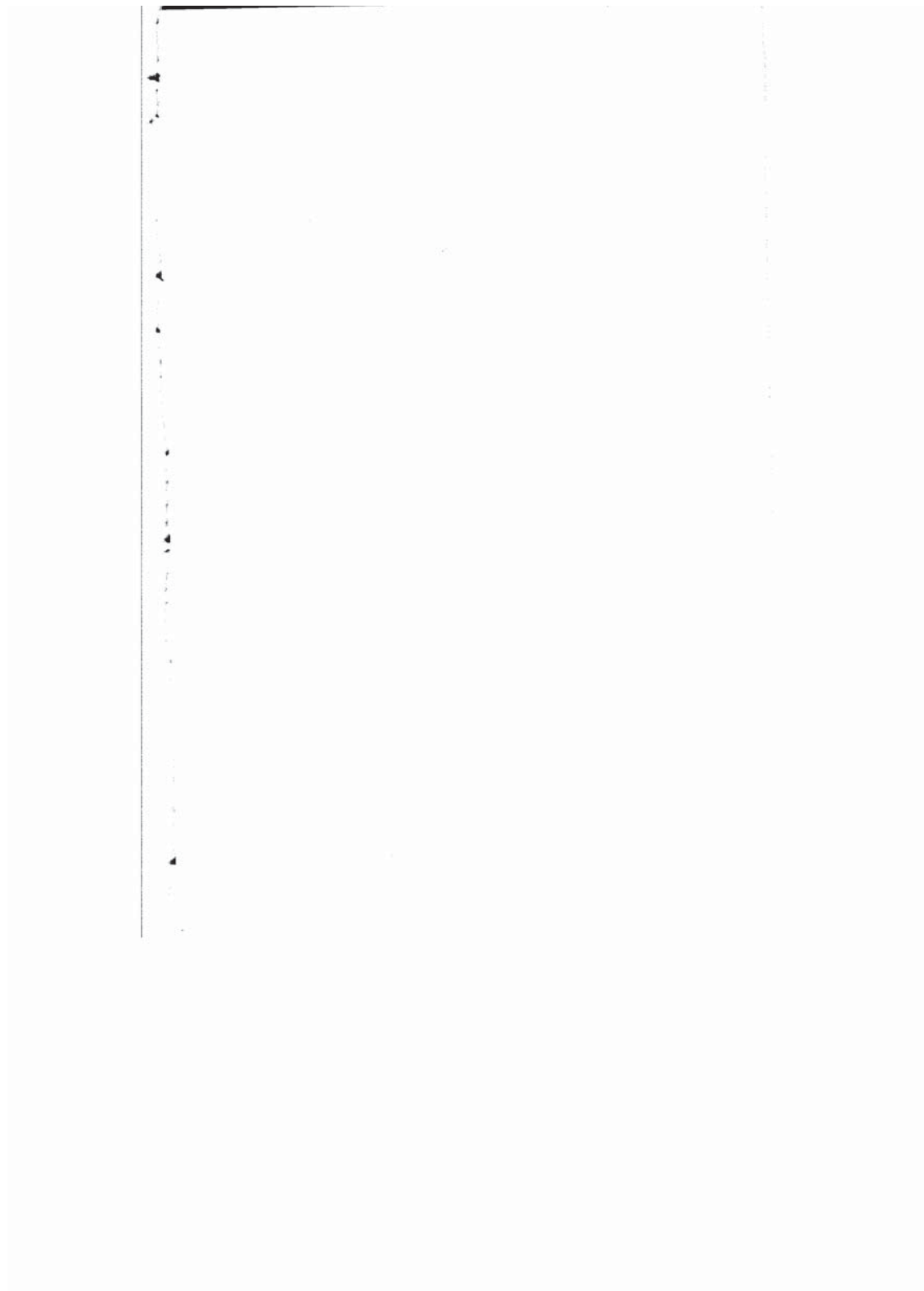
۳۳۴ / مردم هزاره و خراسان بزرگ

میرآدینه، ۲۰۹، ۲۱۰	هزاره تیمینی، ۱۵۲
میریجه، ۱۳۴	هزاره تیموری، ۱۵۴
میرطلب، ۱۵۸	هزاره جاغوری، ۹۸
میرمور، ۱۳۴	هزاره جرمايي، ۱۶۱
میرمیرک، ۱۸۴	هزاره چوره، ۱۵۳
میرهزار، ۱۵۸	هزاره حبیش، ۱۵۵
میره مور، ۱۵۸	هزاره خراسان، ۱۶۰، ۱۸۴
میری زاد، ۱۱۴	هزاره خلج، ۶۱، ۹۸
میلانلو، ۱۹۰	هزاره دای چویان، ۱۵۱
نایمان، ۷۸	هزاره دایزنیات، ۱۶۰، ۱۶۱
ندام، ۱۳۳	هزاره دایزنیات، ۱۸۴
نکودری، ۱۶۲	هزاره زاوولی، ۶۰
نوروزی، ۱۰۶، ۱۶۰	هزاره سلطان مسعودی، ۱۶۳
نیاکان، ۱۵۵	هزاره شادی، ۱۶۱
نیرون، ۱۰۱	هزاره شیخعلی، ۶۱
نیکروز، ۱۴۵، ۱۴۶	هزاره غور، ۹، ۳۲
نیکودری، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۱۲، ۱۱۶	هزاره قلعه نو، ۱۶۰، ۱۸۴
نیکه، ۱۵۵	هزاره لاچین، ۱۱۸، ۱۵۵
نیکه دوده، ۱۵۸	هزاره محمدخان، ۱۵۴
نیمان، ۹	هزاره نکودری، ۸۷، ۱۵۹، ۱۶۲
وقی، ۱۱۴، ۱۴۲، ۱۴۳	هزاره نوروز، ۱۶۱
ولی، ۱۳۴	هزاره هرات، ۱۶۰، ۱۸۴
هبدالی، ۵۶	هفتالی، ۳۴، ۴۵، ۴۶، ۵۶
هیتالی، ۳۳، ۵۶	هندوآریایی، ۱۱۱، ۱۱۵
هزاره اوغانی، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۷۳	هون، ۳۳، ۳۴، ۳۶، ۴۴، ۷۹، ۸۰، ۱۰۳
هزاره ایرانی، ۱۶۳، ۱۷۱	هون های سفید، ۳۳، ۴۴، ۴۵
هزاره ایلخانی، ۸۷، ۹۲	هون هفتالی، ۳۳
هزاره بادغیس، ۱۶۰، ۱۸۳	هیاطله، ۳۳، ۷۹
هزاره تاتار، ۱۵۵	هیتالی، ۵۶
هزاره ترکمنی، ۱۵۵	هیونگ نو، ۳۹، ۷۹، ۸۰

نامنامه / ۳۳۵

یفتلی، ۴۷، ۴۵
یمانیان، ۲۲۵
یونته چی، ۲۲، ۲۴، ۲۵، ۲۶، ۲۷، ۴۱، ۴۲
۴۵، ۵۱، ۵۷، ۸۲، ۱۰۳
یوتشی، ۲۶، ۲۷، ۳۸، ۳۹، ۴۰، ۵۱

یاتی، ۳۷، ۳۸، ۵۱
یاذری، ۱۴۳
یازدری، ۱۴۳
یازوری، ۱۴۳
یضامیان، ۴۹





ناشر: محمد ابراهيم شريفي افغانستان

ISBN 964-06-4316-5

شابک ۵-۶۳۳۱۶-۰۶۶۴

مجموعہ نقی خاوری

مردم هزارہ و خراسان بزرگ

مجموعہ نقی خاوری



مردم هزارہ و خراسان بزرگ